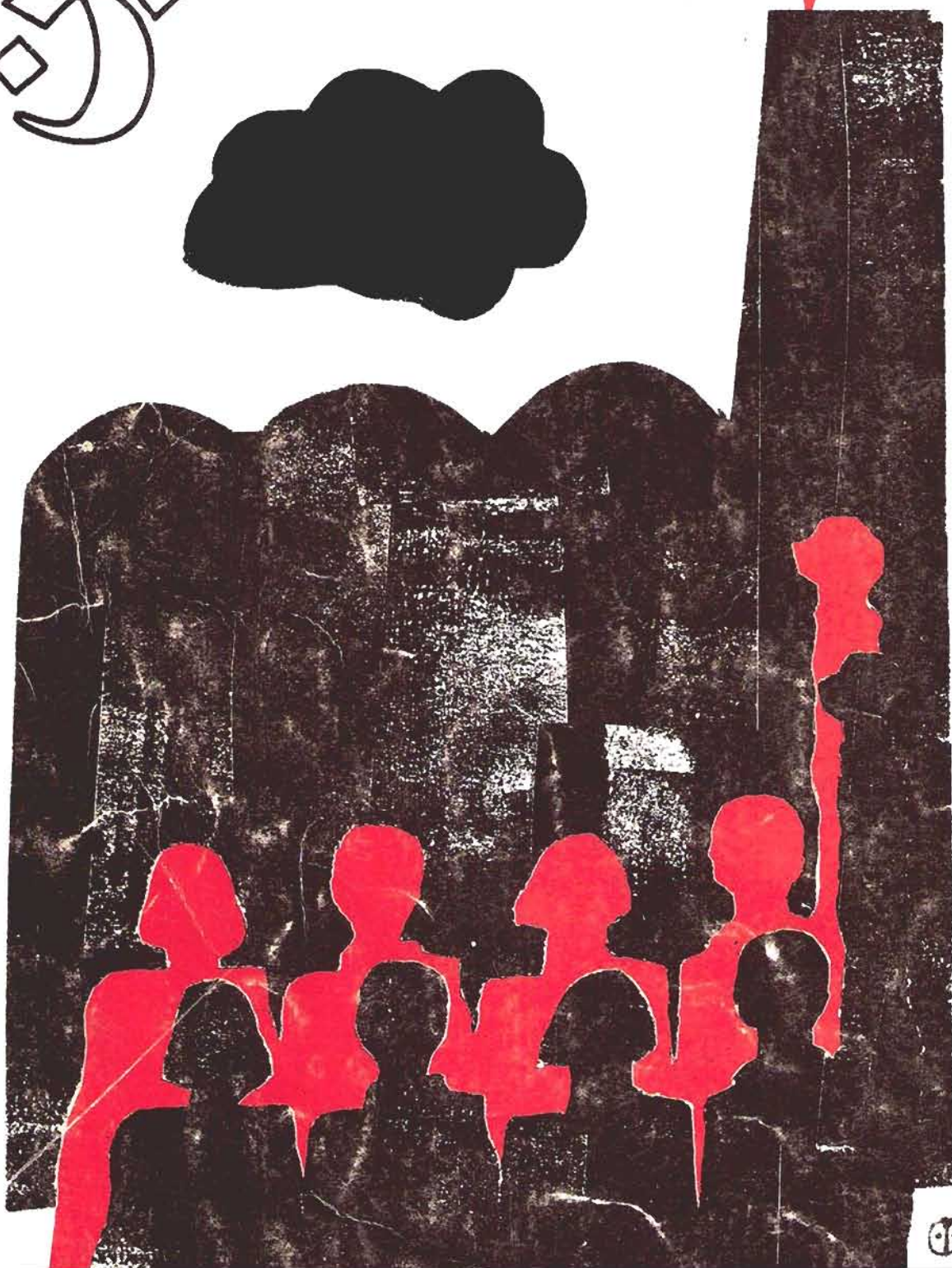


کتاب چهارم

فرهنگ

چهارم



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

کمونیست‌ها عار دارند که مقاصد و نظریات‌شان را پنهان سازند. آنان آشکارا اعلام می‌کنند که تنها باواژگون‌ساختن تمامی نظام اجتماعی موجود از راه جبر، دستیابی به هدف‌هایشان ممکن است. بگذار طبقات حاکمه در برابر انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتاریا در این میان چیزی جز زنجیرش را از دست نمی‌دهد. اما جهانی را بدست خواهد آورد.

آخرین پاراگراف «مانیفست»

خطابه‌ی مصطفی صبحی به انگیزه‌ی اول ماه مه

پرولتاریا جز زنجیرش چیزی برای از دست دادن ندارد

روز فرخنده‌ای که همه‌ی انسان‌های ستمکش در انتظار آنند، عید بزرگی که سرنوشت‌همه‌ی خلق‌های ستمدیده را بهم پیوند می‌دهد! امروز، شادی فزاینده‌ی محیط خروشان روسیه، بر انسان‌های بینوا و زندگی تاریک کارگران بیچاره، در هر گوشه‌ی دنیا، پرتو امید و آتش شوق می‌افشانند. امروز، روسیه، بر روی زمین، کشوری است که حق در آن پیروز شده است. امروز، روسیه، دستش را به سوی تمام ملل زیر سلطه‌ی استبداد، دراز کرده است و جهان را به انسانیت، اتحاد و برادری فرا می‌خواند.

رفقا!

چیزی به عید برادری تمام انسان‌ها نمانده است، به این ایمان داشته باشید. دریا‌های خروشان، در جان و دل شماست. قدرت‌های ستمگر اروپا، دیوارهای پوسیده، زره‌های فولادین و محراب‌های زرین در برابر شما تاب‌ایستادن ندارند. دیوارها و محراب‌ها فرو می‌ریزد، زره‌ها سوراخ می‌شود. تنها روح است که نمی‌میرد و اوج می‌گیرد و با اعتلای آن، ستمگر ناتوان می‌ماند، قالب تهی می‌کند و محو می‌شود. تنها یک راه وجود دارد. ای خلق‌های فولادین و ستمدیده، آیا آماده‌ی پیکار هستید؟

برای خوشبختی جهان، برای رهایی سرنوشت انسان از چنگ ستمگران، همواره این را از خود بپرسید و وجدانتان را به قضاوت بطلبید.

برای رسیدن به روزهای بزرگ پیروزی، به خاطر سرنوشت و سعادتتان، و در برابر تاریخ، زندان، خون، آتش و مرگ را باید تحمل کرد. باید بدانید که بزرگترین شادی‌ها روزی تجلی خواهد کرد که شما سرنوشت‌تان را خود به دست گیرید و آن روز، عید بزرگی خواهد بود که ایمان و شهادت، آسمان‌ها را فرا خواهد گرفت. ای دنیا، ای کارگرانی که بانیان دنیا هستید!

در صدای زخمی روسیه، روحی شادان می‌جوشد و شما می‌توانید آن را در وجدان جهان بشریت تداوم ببخشید. در راه آزادی، استوار باشید و پایداری کنید. چیزی به طلوع پیروزمندان و باشکوه خورشید بین‌الملل نمانده است.

ای خلق‌های دربند اسلام که بیش از اسیران، لگدمال شده‌اید!

ای برادران ستمدیده‌ای که در مصر، ایران، هندوستان و ترکستان، محکوم یوغ بیگانگان شده‌اید! شما هم بیدار شوید! به سخن درآید، این خروش اعتراض و انقلاب

و این سرود سرور را بشنوید!
برای رهائی روح مجروحان از چنگک سیاهی‌های ستمگر و نادان و متعصب، به
دنیای امید و زندگی روی آورید.
با برادران مسلمانان در روسیه و باتمام کارگران و دهقانان سراسر دنیا
عید بگیرید. کناره مگیرید و نترسید!
باعید بزرگی که شما را از اسارت خواهد رهانید و به شما آزادی سیاسی و اقتصادی
خواهد داد، درآمیزید!
شما نیز با خواندن سرود پیروزی در راه برادری بین‌المللی و اتحاد برای پیشرفت،
بکوشید. پیروز باد انقلاب نیرومند هرگوشه‌ی جهان، مرگ بر ستمگران و غداران
زورگو.
مرگ بر آنان که انسان‌های نیرومند را زیر بار منتخویش می‌خواهند و نیز
انسانیت را صدقه‌دادن به نیازمندان می‌دانند.
بگذارید در برابر حق و عدالت، این کائنات ظالم بلرزد!
رفقای مسلمان!
شما نیز چون تمامی کارگران ستمکش دنیا در انقلاب، چیزی را از دست نخواهید
داد! به‌گفته‌ی مارکس، چیزی جز زنجیرهایی که دستانتان را می‌فشارد، از دست نخواهید
داد.
کارگران سراسر جهان متحد شوید!
کارگران مسلمان متحد شوید!

★ ★ ★

برگردان: عمران صلاحی

* مصطفی صبحی، عضو کادر مرکزی و از رهبران حزب کمونیست ترکیه بود. در سال ۱۹۲۱ آتاتورک از صبحی و رفقایش که چهارده تن بودند، دعوت کرد که از باکو به ترکیه بیایند و با او در جنگ علیه اشغالگران همکاری کنند. رهبران حزب، دعوت را پذیرفتند و به ترکیه حرکت کردند، اما به دام کمالیست‌ها افتادند و به دست آنان در دریا غرق شدند. ناظم حکمت سرود «برای پانزده تن» را به یادشان ساخته است.

برای پانزده تن

چشمی که حریق را بسیار بنگرد، در اشک نمی‌نشیند،
آنکه پیشانی به ستاره‌ی سرخ آراسته، سر به سجده خم نمی‌کند،
آنالکه در صحنه‌ی نبردند، برای شهدا ختم نمی‌گیرند.

تنها اگر شهابی، ظلمت را بشکافد
و ناقوس آویخته برگرددن آسمان خاموش را به صدا درآورد،
به یاد می‌آوریم آخرین فریادی را که از سینه برکشیده‌اید.
ای جهان گمن، در برابر جهان نو، خم شو!
رفقای ما را نمی‌توانی از ما جدا کنی،
هر چه می‌خواهی بکن، ما در «عمل» مان زندگی می‌کنیم!

ای دریای سیاه... ژرفنایت این را بداند:
خنجری که آن سینه‌های آتشین را شکافت،
قبضه‌اش را ما به دست خواهیم گرفت!

فرهنگك



گزارش‌ها



نگاهی به مبارزات کارگران ایران در سال گذشته از اعتصاب تا مصادره‌ی انقلابی

«شما بدانید، تکرار می‌کنم، من دشمن سرمایه‌داران خونخوار هستم و تا زنده‌ام با تمام قدرت علیه آنها خواهم جنگید. حال مرا بخاطر این موضوع دابزنید.»
این سخنان جسورانه، که نابودی محتوم نظام استثمارگر سرمایه‌داری را نویسد، می‌داد، درپای چوبه‌دار برزبان کارگری رانده می‌شد که همراه هزاران کارگر دیگر، در روز اول ماه مه سال ۱۸۸۶، برای لغو قانون ظالمانه ساعات نامحدود کار و تصویب قانون هشت ساعت کار در روز، بپا خاسته بود. سرمایه‌داران امریکائی که از قدرت متحد و یکپارچه کارگران بهراس افتاده بودند روز اول ماه مه تظاهرات آنان را بخون کشیدند و سه نماینده‌ی سندیکای کارگران را بدار آویختند. اما واکنش‌های ددمنشانه سرمایه‌داران کمترین تأثیری بر اراده‌ی کارگران ننهاد و مبارزه بی‌امان، ادامه یافت تا سرانجام سرمایه‌داران سر تسلیم فرود آوردند و قانون هشت ساعت کار در روز به تصویب رسید. پیروزی کارگران شیکاگو، نخستین پیروزی کارگران سراسر جهان بود. به همین سبب، روز اول ماه مه در تمام کشورهای جهان «روز کارگر» نامیده شد و طبقه کارگر سراسر جهان هر سال در این روز به یاد قهرمانی‌ها و دلاوری‌های کارگران شیکاگو و برای اعلام همبستگی با کارگران دیگر کشورها دست به راهپیمایی و تظاهرات شکوهمند می‌زنند. کارگران ایران نیز، در سال‌های سلطه حفقان و دیکتاتوری، مراسم روز کارگر را مخفیانه و در گردهم‌آیی‌های پراکنده برگزار می‌کردند. اما سال گذشته جشن اول ماه مه در ایران باشکوهی کم‌مانند و آمیخته با شادی سرنگونی دیکتاتور، برپا شد و هزاران کارگر زحمتکش که با مبارزات قهرمانانه خود حکومت ستمگر پهلوی را سرنگون کردند، در این مراسم شرکت جستند.

امسال طبقه کارگر ایران در شرایطی متفاوت مراسم روز اول ماه مه را جشن می‌گیرد، در این یکسال جنبش طبقه کارگر ایران از اوج روزافزون برخوردار بوده است و کارگران با دستیابی به آگاهی‌های سیاسی و طبقاتی در برابر دسیسه‌های سرمایه‌داران و نوکران امریکا، که برای تحکیم سلطه امپریالیسم بر ایران مذبح‌خانه دست و پامی‌زنند، ایستادگی کرده و می‌کنند و با مبارزات دلیرانه‌شان این واقعیت تاریخی را، که تنها کارگر قادر است پرچم مبارزات ضد امپریالیستی را بسدوش کشد ثابت کرده‌اند.

کوشیده‌ایم با مروری کوتاه بر گزارش‌های مبارزات کارگران ایران در سال گذشته تصویری، نه‌چندان کامل، از رشد آگاهی‌های سیاسی طبقه کارگر ایران و روند

تکاملی مبارزات کارگری، از صنفی به سیاسی، بدست دهیم. در این گزارشها خواهیم دید چگونه کارگران پاره‌ای از کارخانه‌ها و شرکتها پس از پی بردن به ماهیت دولت خود دست‌بکار شده و به‌مصادره انقلابی سرمایه‌های امپریالیستی دست زده‌اند.

★ ★ ★

در نخستین ماه پس از قیام بهمن، بسیاری از کارخانه‌ها بدلیل گریختن سرمایه‌داران از کشور تعطیل می‌شوند و دیگر سرمایه‌داران به بهانه‌های گوناگون دست‌به‌آخراج کارگران می‌زنند. فعالیت‌های کارگران در این مرحله بیشتر رنگ صنفی دارد:
اسفندماه ۱۳۵۷:

۶۰۰ تن از کارگران کارخانه بیسکویت‌سازی گرجی، که ۴۰۰ نفرشان زن هستند، پس از مبارزات طولانی موفق شدند ۲۰۰ تن از کارگرانی را که اخراج شده بودند به کارخانه بازگردانند.

★ ★ ★

در پی چهار روز تحصن و مذاکرات کارگران «ره‌گستر» وابسته به چوکا (رشت) برپایه‌ی توافق‌های میان کارگران متحصن و نمایندگان استانداری، کارگران به تحصن‌شان پایان دادند و ضمن آن چند مورد دیگر از خواسته‌های‌شان را یادآوری کردند که این خواسته‌ها عبارتند از:

- ۱- بازگشت کارگران اخراجی به‌سرکار
- ۲- رسیدگی به‌وضع بیمه و پرداخت حقوق دوران بیکاری و حقوق اسفند ماه
- ۳- لغو جرایم غیرقانونی کارگران

.....

★ ★ ★

در پی اخراج تعدادی از کارگران و کاهش حقوق بقیه به میزان ۱۵٪ کارگران شرکت خدمات فنی نواسا، قسمت تعمیرات، در چهارم اسفند با تشکیل شورای کارگری دست به اعتصاب زدند و با صدور قطعنامه‌ای خواسته‌های‌شان را به این شرح اعلام کردند:

.....

۶- دخالت شورای کارگران در هزینه‌های زائد شرکت.

۷- دخالت شورای کارگری در قراردادهای منعقد شده با شرکت‌های وابسته.

از روز ششم اسفند کارگران، کارفرما را در کارخانه توقیف می‌کنند که با دخالت کمیته، کارفرما آزاد می‌شود. روز هشتم اسفند کارگران دوباره کارفرما را توقیف می‌کنند و دخالت کمیته به نفع کارفرما در مقابل ایستادگی کارگران به نتیجه‌ای نمی‌رسد تا سرانجام در ساعت ۱۳۰ ر ۹ اسفند کارفرما مجبور به پذیرفتن خواسته‌های کارگران و برگرداندن کارگران اخراجی می‌شود.

★ ★ ★

کارگران شرکت ملاوی از روز ۲۳ تا ۲۵ اسفند به تحصن دست‌زدند و از ابتدای تحصن، کارفرما، حسابدار کارگاه و مهندس کارگاه را در کارخانه زندانی کردند. این کارگران ضمن تحصن یک شورای کارگری تشکیل دادند و طی قطعنامه‌ای خواسته‌های‌شان را اعلام کردند که سرانجام به همه‌ی خواسته‌های‌شان دست‌یافتند.

★ ★ ★

کارگران برای رسیدن به خواسته‌های‌شان و پایداری در برابر کارفرمایان به تشکیل شورا در کارخانه و محل کارشان می‌پردازند و در پاره‌ای از کارخانه‌ها شوراهای

کارگری اداره کارخانه‌ها بدست می‌گیرند یا به پاکسازی دست می‌زنند؛ درپاره‌ای از شرکت‌ها و کارخانه‌ها، خواستهای کارگران رنگ سیاسی بخود می‌گیرد و آنان خواستار ملی‌شدن کارخانه یا شرکت می‌شوند؛ در ماههای فروردین و اردیبهشت و خرداد موج اعتصاب و تحصن بسیاری از کارخانه‌های ایران رادربر می‌گیرد:
فروردین‌ماه ۱۳۵۸:

رشت- کارگران شرکت پوپلین شوراهای کارگری‌شان را تشکیل دادند و قراراست گروهی از کارگران اخراجی این شرکت توسط این شورا به کار گمارده شوند.

★ ★ ★

خرم‌آباد- روز سه‌شنبه هفتم فروردین‌ماه کارگران کارخانه پارسیلون هنگامی که می‌خواستند به کارخانه وارد شوند درهای کارخانه‌ها به‌روی خود بسته دیدند. به‌دنبال اعتراض آنها رئیس کارگزینی کارخانه همراه با تعدادی چماق‌بدست و نامه چندتن از مدیران که به‌دلیل رفتن کارشناسان خارجی کارخانه‌ها تعطیل اعلام کرده بودند و همچنین یادداشت کمیته‌ی اسلامی خرم‌آباد که نامه کارفرما را تأیید کرده بود، به مقابله آنها رفت. کارگران بعد از اعتراض به کمیته اسلامی خرم‌آباد به اداره کار این شهرستان رفتند. اداره کار خرم‌آباد پس از مذاکره با نمایندگان کارگران اعلام کرد که کارفرما و همچنین دولت ملزم به‌دائرکردن کارخانه‌اند. پس از اعلام این رای نمایندگان کارگران و اداره کار با استنادار ملاقات کردند و استنادار نظرشان را مورد تأیید قرار داد اما کمیته‌ی اسلامی خرم‌آباد حاضر نشد یادداشت تأییدی‌ش را تصدیق کند. روز بعد درهای کارخانه بوسیله کارگران گشوده شد و آنان به کمک مهندسی و تکنیسیین‌های ایرانی سرکرم کار شدند. اکنون کارخانه‌ها شورای منتخب کارگران اداره می‌کند.

شورای کارگری کارخانه ایرپرستان که سیصد و پنجاه کارگر دارد و بیش از سه‌چهارم‌شان کارگر زن‌اند به‌تازگی تشکیل شده. اعضای این شورا ۶ نفرند. شورا، دارای کمیته سیاسی، امور مالی و نظارت است. نخستین اعلامیه شورا در تاریخ ۱۲ فروردین منتشر شد. در این اعلامیه تأکید شده است که کلیه مسائل و مشکلات کارگران در این شورا بررسی خواهد شد و کارفرما حق اخراج هیچ کارگری را ندارد.

★ ★ ★

در کارخانه داروسازی شیمیکو شورای موقتی مرکب از ۵ نماینده از چهار قسمت (حسابداری، آزمایشگاه، انبار و ساخت) تشکیل شده است که می‌خواهد این وظایف را پی‌بگیرد:

۱- کنترل تولید و توزیع

۲- رفع تبعیض میان کارگران

۳- تغییر قانون کار فعلی

۴- جلوگیری از اخراج کارگران و

★ ★ ★

کارگران ماشین‌سازی پارس (بخش اراک) از روز سه‌شنبه چهاردهم فروردین‌ماه بعنوان اعتراض به بی‌توجهی مدیریت عامل ماشین‌سازی پارس (ترک‌زاده) دست‌از کار کشیدند و مصرانه از مدیرعامل خواستند که به‌خواست‌هایشان درپانزده مورد رسیدگی کند. مهمترین این خواست‌ها بشرح زیر است:

۱- هرگونه قراردادی که برای کارگاهها بسته می شود باید با اطلاع شوراهای کارکنان کارگاهها باشد.

۲- به شورای کارگاهها اجازه داده شود که در امور مالی و اداری کارگاهها نظارت داشته باشد.

۳- بدون مشورت با شوراهای کارکنان کارگاهها، کارفرما حق اخراج و استخدام هیچکس را ندارد.

.....

★ ★ ★

جلسه کمیته کارخانه ایدم (کارخانه ساخت موتورهای دیزل بنز ایران) به منظور پاکسازی کارخانه (که برپایه ای اساسنامه ای کارخانه جزو وظایف آن است) روز ۱۱ فروردین تشکیل شد تا به پرونده های مدیران رسیدگی کرده و عناصر ضدکارگر را اخراج کند. در این جلسه به پرونده ۱۸ نفر از مدیران رسیدگی و قرار شد به دلیل موضع ضدکارگری شان اخراج شوند. روز ۱۸ فروردین مدیرعامل به کارخانه آمده و عدم امکان اجرای دستور کمیته را اعلام می کند. کمیته کارخانه هم به انتظامات دستور می دهد که از فردا با ورود دو نفر اول آنها را گرفته به کارخانه بیاورند و پس از دریافت هفتاد هزار تومان وامی که آنها قبلا دریافت کرده اند آنها را اخراج کند. دستورکار جلسه بعدو کمیته کارخانه بررسی وضع خود مدیرعامل است.

★ ★ ★

شورای کارگران کارخانه چینی سازی پارس روز نوزدهم فروردین تصمیم به اخراج رئیس کارخانه بنام محمدحسین میری گرفت. نامبرده از جمله کسانی است که در سوءاستفاده های مالی شرکت دست داشته و دارای سوابق ضدکارگری است. شورا در این باره با مدیرعامل شرکت صحبت کرد و تصمیم گرفت که از روز دوشنبه ۲۵ فروردین از ورود رئیس کارخانه (محمدحسین میری) به کارخانه جلوگیری شود.

★ ★ ★

کارخانه خودروسازان که یکی از کارخانه های وابسته است دست به اخراج کارگران زده. هفتاد و پنج درصد سهام این کارخانه به شرکت «اوریکو» تعلق دارد و صاحبان این کارخانه پس از اوج گیری مبارزات مردم بخارج فرار کردند و به مدیر عامل کارخانه گفتند که تا بازگشت آنها عده ای از کارگران مبارز کارخانه را اخراج کند و اونیز چنین کرد. کارگران علاوه بر اینکه معتقدند در تسویه حساب حقوق سی و شش روز آنها پرداخت نشده از دولت موقت می خواهند که این کارخانه را ملی کند و اداره آنها به شورای کارگران واگذارند تا خود کارگران به تولید بپردازند، کارگران بیکار بسرکار بازگردند و دست زالو صفتان خارجی از مملکت کوتاه شود.

★ ★ ★

کارگران و کارکنان شرکت نفتی «لاوان» خواستار ملی شدن و خلعید از چهار شرکت امریکائی «سان اویل»، «یونیون اویل»، «مورفی اویل» و «آتلانتیک ریچفیلد» شدند. آنها در بیانیه ای ضمن بررسی مبارزات گذشته کارگران صنعت نفت، تصمیم قاطع شان را مبنی بر تشکیل شوراهای کارگران و مقاومت در برابر کارشکنی های عناصر ضدانقلابی اعلام داشتند.

اردیبهشت ماه ۱۳۵۸:

کارگران شرکت متوساک که از ۲۵ روز تحصن و ۴ روز اعتصاب غذای خود هیچ

نتیجه‌ای نگرفتند وقتی با جواب سر‌بالای مسئولین امر روبرو شدند به‌این‌نمیجه‌رسیدند که باعمل قاطعانه خود کنترل کارگاه را بدست گیرند و چرخهای آنرا بکار بیاندازند.

★ ★ ★
کارگران شرکت امریکائی آی. تی. تی (وابسته به شرکت مخابرات) که از یکسال پیش بیکار شده‌اند برای پیگیری خواسته‌هایشان که ملی کردن شرکت و بازگشت بکار است چهار نماینده انتخاب کردند....

★ ★ ★

خردادماه ۱۳۵۸:

- اعتصاب کارگران ساختمانی پادگان بدرآباد خرم‌آباد
- اعتصاب کارگران شرکت چرم ویوست خرم‌آباد
- اعتصاب کارگران ماشین‌سازی پارس اهواز (وابسته به صنایع فولاد)
- تعصن کارگران شرکت یارک پرنس آرمه
- اعتصاب کارگران کارخانه پارس الکتریک رشت و....

★ ★ ★

شورای کارگران کارخانه سیمان صوفیان مرخصی سالیانه کارگران را به ۱۸ روز افزایش داد که از اول فروردین‌ماه ۵۸ قابل اجرا است. هم‌چنین کتابخانه‌ای در قسمت برق این کارخانه با فعالیت کارگران ایجاد شد. به‌تازگی نشان جدیدی بوسیله کارگران تهیه شده که تصویر کوره‌های کارخانه در آن منعکس است و بالای نشان نوشته زیر چشم می‌خورد: «ما کارگران دخالت امریکا را در امور خود محکوم می‌کنیم»، «مرگ بر امپریالیسم و صهیونیسم».

.....

★ ★ ★

کارگران کوره‌پزخانه‌آمل بدنبال اخطار قبلی و پذیرفته‌نشدن خواسته‌هایشان از طرف کارفرمایان از ۱۹ خرداد تولید کوره‌ها را بدست گرفتند....

★ ★ ★

کارفرمایان و جناح وابسته به سرمایه‌داران در حاکمیت، که از اتحاد و مبارزه کارگران و رشد آداهیمهای طبقاتی و سیاسی آنان به وحشت افتاده‌اند دست به انحلال شوراهای کارگری می‌زنند، شوراهای فرمایشی را جایگزین شوراهای واقعی می‌سازند و نمایندگان مبارز کارگران را بازداشت می‌کنند؛ کارگران در برابر این دسیسه‌ها به مقاومت بر می‌خیزند؛ مبارزه در بیشتر کارخانه‌ها رنگ سیاسی بخود می‌گیرد و با اوج گرفتن مبارزات ضد امپریالیستی توده‌ها، کارگران خواستار مصادره اموال امپریالیست‌ها به سود کارگران و زحمتشان می‌شوند.

درپاره‌ای از شرکت‌ها و کارخانه‌ها، کارگران خود دست‌بکار مصادره سرمایه‌های

امپریالیستی می‌شوند:

تیرماه ۱۳۵۸:

کارگران «کارخانه ایران دوچرخ» واقع در قزوین با مطرح کردن شعار «دست‌عوامل کارفرما را از شوراهای کوتاه کنیم» تصمیم به تصفیه شورا و اخراج یکی از اعضا شورا که ماهیت ضد کارگری دارد گرفته‌اند.... ۱۲۰۰ کارگر و کارمند کارخانه ایران دوچرخ.... پس از قیام مسلحانه بهمن اولین شورای کارگری را بوجود آوردند که به دلیل عدم قاطعیت منحل شد و حال با اخراج یک عنصر طرفدار کارفرما از دومین

شورا، به دفاع از منافعشان در مقابل کارفرما ادامه می‌دهند.

★ ★ ★
شورای مشترك كارخانجات توكلی، ممتاز، تبریز و صدقیانی دريك تصمیم مشترك اعلام کردند:

«کارگران ۴۰ ساعت در هفته کار می‌کنند و پنج‌شنبه‌ها کارخانه‌ها تعطیل خواهد بود. همچنین شورای مشترك مرخصی سالیانه را از ۱۲ روز به یکماه افزایش داد.»

★ ★ ★
- بازداشت نمایندگان اعتصابیون شرکت نفت.
- بازداشت نماینده کارگران کارخانه کبریت‌سازی توکلی
- بازداشت یکی از رهبران اعتصابات کارکنان ذوب‌آهن منطقه کرمان.

★ ★ ★

مردادماه ۱۳۵۸:

کارگران شرکت پرسیزیون مسجد سلیمان پس از چند بار اعتراض، راه‌پیمایی و تحصن برای رسیدن به خواسته‌هایشان درصدد تشکیل سندیکای واقعی کارگران برآمدند و خواستار در اختیار گرفتن سرمایه و تجهیزات شرکت اسرائیلی شدند... مهم‌ترین خواسته‌های کارگران عبارتست از ملی شدن سرمایه و تجهیزات شرکت پرسیزیون و بازگشائی هرچه زودتر شرکت. همچنین سرپیم شدن کارگران در سرمایه‌گذاری و درآمدهای شرکت با توجه باینکه سرمایه‌گذاران اسرائیلی و وابسته به دربار متواری هستند.

★ ★ ★

قسمتی از قطعنامه کارگران شرکت‌ها و حفاری:

«... ما کارکنان شرکت‌های حفاری خواستار مصادره دکل‌ها و تأسیسات حفاری و ملی شدن واقعی آنها و رسیدگی فوری به وضع کارگران هستیم و مصمم هستیم از خروج دکل‌های حفاری که با پول خون و عرق ما خریداری شده است جلوگیری کنیم.»

★ ★ ★

روز سه‌شنبه ۲۹ اردیبهشت ۵۸ کارگران کارخانه تراکتورسازی تبریز مدیران کارخانه را بیرون انداختند و شورای منتخب کارگران اداره کامل کارخانه را بدست گرفت.

★ ★ ★

آبان‌ماه ۱۳۵۸:

کارگران متحصن تکنوکار که برای جلوگیری از تعطیل کارخانه و اخراج کارگران از مدتی پیش در کارخانه متحصن شده‌اند به مبارزه خود ادامه می‌دهند....

★ ★ ★

در کارخانه همکو اراک جلسه‌ای با حضور کارگران تشکیل و از شوراهای مترقی کارخانجات اراک دعوت شد يك شورای سراسری تشکیل شود. اعضای شوراهای کارخانجات از این طرح استقبال کرده‌اند.

★ ★ ★

اعتصابات فاستر ویلز تهران جنوب وابسته به صنایع فولاد اهواز برای انحلال شورای فرمایشی و ضد کارگری.

★ ★ ★

کارکنان سدکو سد ایران در برابر فرمان تیمسار دکر مدنی مبنی بر انحلال شورای شرکت سدکو مقاومت می‌کنند و در قطعنامه‌ای اعلام می‌کنند که «تا آخرین قطره خون

خود از شورا» پشتیبانی خواهند کرد.

روز پنج‌شنبه پنجم آبانماه کارگران بیکار تهران متحد به‌بازگشائی خانه کارگر اقدام می‌کنند.

کارکنان شرکت سدکو سدايران اموال شرکت را ملی اعلام می‌کنند. و در بخشی ازنامه سرگشاده خود به‌دولت چنین می‌نویسند: «ما کارکنان شرکت حفاری نفت سدکو سد ايران باوجود کلیه وعده و وعیدهایی که ازطرف مقامات مسئول به‌ما داده می‌شود، هنوز تکلیفما روشن نشده و تااین لحظه عملا برای آمریکا کارمی‌کنیم. به همین دلیل ما خودمان وارد عمل شده و از تاریخ ۱۹ آبان ماه اموال شرکت را ملی اعلام می‌کنیم و چنانچه تا تاریخ ۲۶ آبان شرکت ملی حفاری نفت تاسیس نشود، دست‌ازکار خواهیم کشید.»

بدنبال اخراج یکی از کارکنان مبارز کارخانه لیفت‌ترک‌سازی سپهند، کارگران این کارخانه روز یکشنبه ۶ آبان‌ماه دست به اعتراض جمعی زده و دست‌ازکارکشیدند. آنها اعلام داشتند که اخراج این‌کارمند زمینه‌سازی برای اخراج دیگر کارکنان مبارز کارخانه است و خواستار لغو هرگونه اخراج و معرفی جاسوسانی که مقدمات این‌اخراج را فراهم کرده بودند، شدند.....

موج مبارزات ضدامپریالیستی سراسر کارخانه‌ها را دربر می‌گیرد؛ کارگران خواهان به‌رسمیت‌شناختن شوراهای واقعی، مصادره سرمایه‌های امپریالیستی و قطع روابط اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی با امپریالیستها، خلعید از سرمایه‌داران وابسته و ملی‌کردن صنایع داخلی می‌گردند؛ سرمایه‌داران مذبوحانه به مقابله با کارگران برمی‌خیزند و آئین‌نامه‌ی تشکیل شوراها را تدوین می‌کنند اما این آئین‌نامه از سوی کارگران پذیرفته نمی‌شود:

آذرماه ۱۳۵۸:

«اصول تشکیل شوراهای کارکنان موسسات کشور» که بوسیله دولت تدوین شده بود از سوی هیئت اجرائی «اتحادیه کارکنان سازمان گسترش و توسعه‌ی صنایع ایران»، شوراهای کارخانجات مینو و پارس الکتریک، صنایع فولاد، نیروگاه شهریار و دهها واحد تولیدی دیگر رد شد.....

کارگران کارخانه آجرپزی پارس بدنبال برآورده نشدن خواست‌های خود کنترل کارخانه‌را بدست گرفتند و مهندس خرازی صاحب کارخانه را بیرون کردند.

پس‌ازدستگیری ۲۰ نفر از نمایندگان شورای کارخانه نورد اهواز که برای مذاکره به‌تهران رفته بودند، روز پنجشنبه ۱۵ آذر ۵۸ کارگران و کارمندان این کارخانه جلوی استانداری جمع شده و خواهان آزادی نمایندگان دستگیر شده خود می‌شوند اما چون از طرف مسئولین استانداری اعتنائی به‌خواست‌هایشان نمی‌شود، دست به راهپیمایی زده و به‌سوی دادستانی انقلاب واقع درخانه‌های سازمانی حرکت می‌کنند. آنها در طول راهپیمائی شعار می‌دادند: «شورا، شورا، پیروز است.....»

★ ★ ★

روز یکشنبه ۴ آذر ۵۸ کارگران کوره‌پزخانه‌های آذربایجان شرقی و کارگران قالیبافی زهره دست به راهپیمائی عظیمی علیه امپریالیسم امریکا زدند. کارگران درحالیکه شعارهایی علیه امپریالیسم امریکا، سرمایه‌داران وابسته و در جهت افشای توطئه‌های آنها در کارخانه‌ها و شوراهای کارگری می‌دادند از باغ‌گلستان تبریز بطرف کنسولگری حرکت کردند.... کارگران کوره‌پزخانه در قسمتی از قطعنامه خود هرگونه سازشکاری در برابر تهدید نظامی و محاصره اقتصادی امپریالیسم را محکوم کردند و خواستار خلع‌ید از سرمایه‌داران وابسته و ملی‌گردن فوری صنایع داخلی وابسته به کشورهای امپریالیستی شدند.

★ ★ ★

دی‌ماه ۳۵۸:

در تاریخ ۱۹ آذرماه ۵۸ که شورای فرمایشی چیت‌ممتاز برای فریب کارگران و عوام‌فریبی تشکیل شده بود به وسیله کارگران آگاه تبدیل به جلسه محاکمه آنها گردید. کارگران آگاه با ارائه مدارکی پرده‌از دزدی‌مقدم‌مدیرعامل شرکت و همکاری نمایندگان شورا با کارفرما برداشتند....

★ ★ ★

کارگرن شرکت بارنویس بنادر خرمشهر در اعتراض به بی‌توجهی مقامات دولتی به مطالبات برحق آنان و در ادامه مبارزه با سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم دست به اقدامی انقلابی زدند. آنها در تاریخ ۸ آذر ۵۸ با گروگان‌گیری مدیرعامل شرکت، همراه با ۲۵ نفر از مدیران و سهام‌داران شرکت‌های کشتیرانی، به این بی‌توجهی پاسخ دادند. در قطعنامه‌ای که از طرف شورای کارگران بدنبال این اقدام صادر شد آمده است: «از آنجاکه مبارزه با سرمایه‌داری وابسته را بخشی از مبارزات با امپریالیسم می‌دانیم لذا در تاریخ ۱۸ آذر ۵۸ برای تحقق خواست‌های خویش و خلع‌ید از سرمایه‌داران وابسته به رژیم فبلی و ایادی آنها در خطوط کشتیرانی، دست به تحصن در شرکت بارنویسی زده و مدیرعامل و عده‌ای از کارکنان را در محل خود به گروگان می‌گیریم.»

★ ★ ★

روز شنبه ۱۵-۱۰-۵۸ کارگران کارگاه فیلتر تبریز به راهپیمائی بر علیه امپریالیسم خونخوار امریکا و سرمایه‌داران دست زدند....

★ ★ ★

بهمن‌ماه ۱۳۵۸:

کارگران آگاه شرکت مانا ماهیت ضد کارگری شورای فرمایشی این شرکت را افشا کردند. بدنبال این افشاگری کارگران شرکت بر علیه شورا دست به راهپیمائی زدند....

★ ★ ★

کانون هماهنگی شوراهای اسلامی کارخانجات طی اطلاعیه‌ای از کانونها و شوراهای کارگری سراسر کشور دعوت کرد تا برای شرکت در کنگره بزرگ کارگری که بمنظور ارائه پیشنهادات و بررسی طرح شوراها در روزهای ۲۵ و ۲۶ اسفندماه سال جاری در تهران تشکیل می‌شود حضور بهم‌رسانند. در اطلاعیه کانون هماهنگی شوراهای اسلامی کارخانجات آمده است:

«ماهیت‌گونه طرحی را که در جهت طرح مهندس‌بازرگان باشد نخواهیم پذیرفت. هر طرح شورائی باید بانظر کامل کارگران سراسر کشور تهیه و ارائه شود تا در جهت منافع کارگران باشد....»

★ ★ ★
شوراهای اسلامی ۲۰ واحد تولیدی و صنعتی کشور طی نامه سرگشاده‌ای به شورای انقلاب تأیید و تصویب قوانین مربوط به ساعات کار کارگران و پرداخت سود ویژه در شورای انقلاب، که در رژیم گذشته تدوین شده است، مورد انتقار قرار دادند

★ ★ ★
درسینار تدوین اساسنامه و آئین‌نامه شوراهای یکی از کارگران گفت: «شورا تشکیلاتی است که با دیکتاتوری مبارزه می‌کند. اول مشخصه شورا مبارزه بی‌امان علیه سرمایه‌داری است. شورا باید به حاکمیت سرمایه‌داران برابرار تولید خاتمه دهد... ما توجه داریم که علیه امپریالیزم و سرمایه‌داری، کارتها و تراستها مبارزه می‌کنیم. قدم اول مبارزه در کارخانجات مملکت علیه سرمایه‌داری وابسته، شورا می‌باشد.....»

★ ★ ★
کارگران چاپخانه یادگاران سهامدار عمده چاپخانه را در دفتر روزنامه بگروگان گرفتند و با ارائه مدارک مربوط به مدت‌زمانیکه حقوق و مزایای آنها را بسود خویش حیف و میل نموده بود خواستار احقاق حقوق گذشته خود شدند.....

★ ★ ★
در قطعنامه کنگره سراسری شوراهای اسلامی کارخانجات ایران آمده است:

.....
۲- ما مخالفت صریح خود را باهر آئیننامه و اساسنامه که در آن شوراهای هروسک‌های خیمه‌شب‌بازی تلقی شوند اعلام می‌داریم

.....
۶- ماخواستار رسیدگی به اموال سرمایه‌داران و کارخانه‌داران می‌باشیم (بدیهی است که همه آنها از دسترنج و از آن کارگران می‌باشد.)

★ ★ ★
.... کارگران کارخانه قند ارومیه طی طوماری به دادستان انقلاب اسلامی مسئله مصادره کارخانه را مطرح کردند . . . کارخانه قند ارومیه جزئی از سرمایه کلان شخصی بنام حاج علی طرخانی است . حاج طرخانی که در رژیم گذشته... از خدمتگزاران و نزدیکان دربار بود، بعد از قیام شکوهمند بهمن ماه هم‌چنان قدرت و مقام گذشته‌اش را حفظ کرده است

★ ★ ★
.... روز ۲۲ بهمن سالگرد قیام پزشکوه خلق‌های ایران طی راهپیمائی که با شرکت ۲۰۰۰ نفر از کارگران پروژه‌ی گچساران ترتیب یافت خواهستهای کارگران بدین ترتیب اعلام شد:

۱- ایجاد کار بدون سرمایه‌های امپریالیستی، قطع دست پیمانکاران و دلان.

.....
۵- ایجاد شرکت ملی پروژه‌ای ایران .

★ ★ ★
.... در کارخانه تولیدی ساکا، سندیکای کارگران که مورد حمایت اکثریت کارگران است تصمیم گرفت طی جلسه‌ای با شرکت کارگران طرح شورای انقلاب را به سود ویژه را بررسی کند.... کارگران با ذکر دلایلی طرح شورای انقلاب را رد کرده و آن را ضدکارگری دانستند.....

بعد از ظهر چهارشنبه ۸ اسفندماه بدعوت «شوراهای اسلامی کارگران» هزاران تن از کارگران از نقاط مختلف تهران در میدان انقلاب و میدان امام حسین اجتماع کردند تا علیه امپریالیسم امریکا و سازشکاران راهپیمائی کنند.... کارگران با فریاد «نه سازش، نه تسلیم، نبرد با امریکا» و سازشکاران بدانند، کارگران بیدارند»، اراده خلل ناپذیر طبقه کارگر ایران را در پیشبرد مبارزه قاطع و پیگیر با امپریالیسم امریکا و جبهه سازشکاران و سرمایه داران لیبرال بیان داشتند....

★ ★ ★

کارگران گروه صنعتی مینو اعلام کردند: برای رسیدگی به خواسته هایشان و به منظور تأمین نیازهای دارویی و خوراکی کشور کارفرما و عوامل وی را به گروگان گرفته اند....

کارگران کارخانه علامه الدین طی يك راهپیمائی باشعارهای: «کارگران مینو درد شما درد ماست»، «کارگران مینو راه شما راه ماست» از کارگران مینو اعلام پشتیبانی کرده اند.... تاکنون کارخانه های دکتر عبیدی، فارماشیمی، علاءالدین، پخش مینو در همدان و چندین کارخانه دیگر از حرکت انقلابی کارگران کارخانه مینو پشتیبانی کرده اند.

★ ★ ★

در تاریخ ۱۵ اسفندماه به دعوت «اتحاد شوراهای کارگران گیلان» يك اعتصاب عمومی با شرکت بیش از ۳۰ کارخانه و حدود ۲۰ هزار کارگر برپا شد. علت اعتصاب مخالفت با طرح سود ویژه شورای انقلاب که مفایر باخواست کارگران بود، اعلام گردید....

★ ★ ★

فروردین ماه ۱۳۵۸:

در کارخانجات صنایع چوب و کاغذ ایران (چوکا) مجتمع گیلان متجاوز از ۵۴۰۰ نفر کارمی کنند. بدنبال بخشنامه ضدکارگری و ضد شورائی حسن صدر مدیرعامل شرکت چوکا، دائربر تعطیل یکماهه این شرکت (به بهانه برنامه ریزی مجدد) کارگران و کارکنان چوکا در ۲۷ اسفند به دعوت شورای کارخانه اجتماع کرده و مفاد این بخشنامه را محکوم نمودند....

★ ★ ★

کارگران و کارکنان کشت و صنعت کارون که تعدادشان بیش از ۸۰۰۰ نفر است در پی مبارزات پیگیر خود، شوراهای منتخبشان را در قسمت های مختلف شرکت.... تشکیل دادند. شوراها که بیان کننده خواست انقلابی کارگران و کارکنان است برای تحقق خواست های کارگران و کارکنان وارد عمل شدند. بطوری که طی برگزاری اولین مجمع عمومی باشکوه شورای کارخانه، ۴۰ ساعت کار در هفته و تعطیل پنجشنبه ها در این واحد تولیدی تثبیت شد....

★ ★ ★

و این بخشی از مبارزات طبقه کارگر ایران در سال گذشته بود. هم اکنون در سراسر کشور مبارزه طبقاتی سختی میان سرمایه داران و کارگران در گرفته است و کارگران که هر روز به ضرورت اتحاد در برابر صف متحد سرمایه داران بیشتر پی می برند با تشکیل اتحادیه شوراهای کارگری می کوشند مبارزات خود را گسترش داده و برای مقابله با سرمایه داران به نیروی اتحاد و یکپارچگی طبقه خویش تکیه کنند و می روند تا زنجیرهای اسارت و بردگی را برای همیشه نابود سازند.

اعلامیه‌ای برای کارگر در روزگارگر

بسمه تعالی



کارگران شرافتمند

پس از سالهای دراز و ابستگی به امپریالیزم آمریکا، به همت امامان و خلق آگاه ایران رابطه‌ها گسسته و زنجیرهای بردگی پاره شد. آمریکامان باطل داشت که با قطع رابطه با ایران، ملت به عزا خواهند نشست ولی در کمال اعجاب مشاهده کرد که نه تنها عزیابی نبود که ملت این رویداد را نیز جشن گرفت

امپریالیزم جهانخوار غرب که ستونهای کاخ بیدادگریش را بر منابع انسانی و معدنی و ثروت‌های ملت‌های مستضعف جهان نهاده بخوبی آگاه است که اگر ایران برای همیشه از چنگال خونینش رهاشده شود دیگر ملت‌های جهان سوم چه در آفریقا چه در آسیا و چه در آمریکای لاتین پای جای پای ایران خواهند گذاشت و راه ایران را دنبال خواهند کرد. بهمین روی است که میکوشد بهر طریق که شده ایران را باز به چنگ آورد و زنجیرهای اسارت را بر مرده‌ای که هنوز از فشارهای گذشته سخت آسیب دیده است افکند و راه به اسارت آوردن دوباره ایران را در تعطیل صنایع و رکود اقتصاد ایران میداند. بهمین روی هر روز به بهانه‌های کارگران عزیزمان، این فتر رنج‌دیده را که امید ملت ایران هستند به کم‌کاری، تحصن، اعتصاب و اغتشاش تحریک می‌کند. یک روز کارگران را در مقابل مدیران قرار می‌دهد و روز دیگر مدیران را وحشت‌زده میکند که سرمایه‌گذاری در هر زمینه‌ای موجب ورشکستگی است. روزی کارگران بیکار را که برای احقاق حقوق خود یعنی بدست آوردن اشتغال گرد آمده‌اند به نیرنگ و تحریک رویاروی مأمورین دولت قرار می‌دهند و روز دیگر با وجود آوردن جوی ناسالم و بحرانی از طریق شایعه‌پراکنی قدرت خرید مردم را کاهش می‌دهد و این‌ها همه نیرنگ‌هایی است تا ملت ما را به ورشکستگی اقتصادی کشانده و ما را خسته ساخته و خود پذیرای دام امپریالیزم شویم.

کارگران عزیز:

هشدارهای اخیر مقامات و روحانیون کشورمان در زمینه توطئه‌هایی که در جریان است تا اقتصادمان به رکود کشیده شود نشان از وسعت ابعاد فعالیت‌های ضد انقلاب دارد. امپریالیزم برای کسب منافع از دست رفته خود مستقیماً وارد عمل نمیشود بلکه در پشت احزاب و گروهها و گروهکهای چپ و راست پنهان شده تا از طریق آنان در کار تولید و بگردش درون چرخهای صنعتی کشور اختلال کند، زیرآب انقلاب با تجربه‌ای که به کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ منتهی شد، دریافته است که راه دوباره وابسته ساختن کشور به غرب همان توقف جریان تولید است. پس بیابید دست در دست هم از کم‌کاری، تفرقه، تحصن، اعتصاب و رویارویی با مقامات دولتی بهره‌برداریم و با ایجاد محیطی سالم شرایط اشتغال برای دیگر کارگران را فراهم آوریم و از این طریق اقتصاد ناوابسته کشورمان را شکوفا سازیم. و بدانید ملت ایران چشم امید بدست‌های پرتوان شما دوخته است، در آرزوی پیروزی ملت ایران و همه خلق‌های مستضعف جهان.

تزارشی، از مراسم روز کارگر در کارخانه سیمان کرمان

روز کارگر،

روز صحبت از همه چیز

مقدمه

امسال جشن روز اول ماه مه «روز کارگر»، در کارخانجات سیمان کرمان واقع در ۱۵ کیلومتری شهر کرمان، ساعت بیست، روز چهارشنبه دهم اردیبهشت ۱۳۵۹، در محل کارخانه برگزار شد. (تمام برنامه‌های این مراسم روی نوار ضبط شده که در پی این مقدمه می‌آید).

مراسم را علی شجاعی باغینی با قرائت آیاتی از قرآن شروع کرد. شجاعی یکی از نمایندگان سندیکای کارگری این کارخانه است و طرز تفکرش یکی از انواع «خط امامی» است. او همچنین یکی از نمایندگان کارگران در هیئت مدیره کارخانه است. بعد از قرائت آیاتی از قرآن، یکی از اعضای جهاد سازندگی که بنظر میرسید یکی از گردانندگان مهم این جشن هم باشد، با سخنانی هرچند کوتاه، اما صریح و روشن، به بیان مواضع خود (و شاید گردانندگان جهاد سازندگی) پرداخت. بعد فیلمی از زندگی آیت‌الله طالقانی بنام «راه‌خدا» به نمایش درآمد. بعد از خواندن چند سرود توسط گروهی دانش‌آموز، علی شجاعی مجدداً میکروفن را بدست گرفت و طبق معمول پس از مراسم حمد و سپاس از اهمیت «وحدت کلمه» سخن گفت.

آخرین سخنران این مراسم علی حجتی کرمانی، برادر محمدجواد حجتی کرمانی، «نماینده» مجلس شورایی ملی از تهران، بود. گفته شد چون محمدجواد حجتی کرمانی کسالت دارد، علی حجتی کرمانی جای ایشان سخنرانی میکنند. در طول سخنرانی علی حجتی کرمانی اتفاق بسیار جالبی رخ داد، و آن هنگامی بود که علی حجتی کرمانی بعضی به اصطلاح «پیروان خط امام» را بیاد انتقاد گرفت ناکهان یادداشتی بدستش داده شد. از یکی از نمایندگان سندیکا که در کنار من نشسته بود درباره‌ی محتوی یادداشت سؤال کردم که اظهار بی‌اطلاعی کرد. اما در تحقیقات بعدی معلوم شد گویا گروهی از نمایندگان که از فرار معلوم خود را «پیرو خط امام» می‌دانند بیانات علی حجتی را خوش نیامده در نتیجه به این بهانه که باید شام زود صرف شود، با یادداشتی می‌خواهند که به سخنرانی‌اش پایان دهد. گفته می‌شود به نظر این نمایندگان علی حجتی کرمانی به «مقدسات»، «توهین» کرده و باید از ادامه سخنرانی خودداری میکرد. شاید لازم نباشد گفته شود که علی حجتی کرمانی تنها به انحصار طلبان تاخته بود نه به مقدسات. در این مراسم چند نکته اساسی به چشم می‌خورد که نباید از آن بدون تعمق و

تأمل گذشت:

- ۱- نماینده‌ی جهاد سازندگی از ژاپن بعنوان الگوی کار و فعالیت یاد میکنند و به دفاع از این نظریه می‌پردازد که همیشه باید کار، کار، کار کرد، اما درباره این نکته‌ی مهم که چه طبقه‌ای یا افرادی باید از این سخت‌کاری بهره‌مند شود، سکوت مرگباری اختیار میکنند. روشن است که سکوت در این باره به این معناست که سرمایه‌داران باید از این فعالیت شدید تولیدی بهره‌مند شوند.
- ۲- حمله به گروه‌هایی که از اسم آیت‌الله طالقانی استفاده سوء میکنند، غافل از اینکه شخص گوینده خود داشت از اسم آیت‌الله طالقانی به نوعی سوء استفاده میکرد.
- ۳- چگونگی نقش اعضای جهاد سازندگی در مراکز تولیدی و علل داشتن اجازه‌ی دخالت در کارهای این مراکز تولیدی.
- ۴- درباره‌ی تاریخچه‌ی روز اول ماه مه به عنوان روز جهانی کارگر سکوت می‌شود، و نتیجه‌ی چنین سکوتی آنست که فکر کارگران در جهت ژرف‌کاوی قدرت‌شان به کار نیافتد.
- ۵- نماینده‌ی سندیکای کارگران درباره‌ی بالا رفتن سطح تولید کارخانه چیزی نمی‌گوید زیرا یکی از مهمترین علل تعیین‌کننده این بالا رفتن سطح تولید در کارخانجات سیمان کرمان، قدرت و دخالت مستقیم کارگران در مدیریت است.

۱- سخنان نماینده‌ای از جهاد سازندگی

بسم الله الرحمن الرحيم

حالا که از طرف جهاد سازندگی به جمع برادران کارگر آمده‌ایم لازم دیدیم که قبل از نشان دادن فیلم راه خدا ، ماهم از طرف جهاد سازندگی خدمت برادرانی که شب‌وروز برای این مملکت و این مردم مستضعف زحمت می‌کشند تبریک عرض کنیم. همان‌طور که امام گفته‌اند هر روز شما و هر روز ما روز کارگر است . چون مملکت ما به دست کارگروبان نیروی بازوی کارگر میتواند موانع اقتصادی‌مان را از سر راهمان بردارد . و کارگران نیروی انسانی ما را که باید صرف بهبود وضع اقتصادی‌یمان بشود ، تشکیل میدهند . عامل بسیار بزرگ برای پیروزی این انقلاب کارگران هستند و کوچکترین کم‌کاری و غفلت ما ، کارگران ، باعث شکست انقلاب ما میشود . از کم‌کاری گفتم . ما ژاپن را می‌بینیم که بعد از آن انقلاب عظیمی که میکند ، افرادی که در ژاپن زندگی می‌کنند روز ۱۸-۱۶ ساعت کار میکنند تا بتوانند خودشان را از زیر بار یوغ استعمار شرق و غرب بیرون بکشند. بنابراین ماهم، اگر می‌خواهیم آمریکا، همین‌چرا شروی و کشورهای استعمارگر دیگری که می‌شناسیم، ما را شکست ندهند، باید از خواب خودکم‌کنیم . یعنی یک‌خرده از لذات زندگی کم کنید و فقط به کار، کار، کار، پردازید . همین‌چونکه امام می‌گویند اصلا چرخش مملکت ما ، چرخش دنیا ، بدست کاروباکار کارگر انجام میشود . همین‌طور که ما می‌بینیم و دیدیم که اگر یک لحظه یا یک روز کارگران اعتصاب میکردند و بکنند ، همان‌طور که کمر رژیم را شکستند . یعنی

من میتوانم بگویم که بزرگترین عامل پیروزی ما و شکست رژیم کارگران بودند. حال هم می‌توانند باشند. زیاد وقتتان رانمی‌گیرم. فیلمی که الان نشان میدهم «راه‌خدا» نام دارد و درباره زندگی آیت‌الله طالقانی است که واقعا باید بگویم جایشان خیلی خالی است. البته خیلی از اشخاص و گروهها از اسم ایشان سوءاستفاده میکنند. ولی اگر شما صحبت‌های ایشان را شنیده باشید که حتما شنیده‌اید، می‌بینید که ایشان همیشه دادشان این بود که امام، امام، امام. فریادشان این بود. بنابراین ما اگر بخواهیم نصیحت ایشان را گوش کنیم باید پیرو فرمان امام، کوچکترین یا بزرگترین فرمانی که امام میدهد، باشیم و حتما آنرا انجام بدهیم.

انشاءالله موفق، پیروز و مؤید باشید.

سرود گروهی دانش آموز:

شهیدنی صاحب (یا ساکت روی نوار این کلمه نامفهوم بود) و بیدار
مسلمانی پراز کوشش
شهید محبوبه دانش

چه میگوید؟

شگفتا، کدامین مکتب وایمان

جوانان را

به میدان جهاد آورده است

این‌سان.

مگر جز نام اسلام و خمینی نام دیگر هست؟

بین خواهر و بنگر برادر کارگر

خلاف گفته آنها که میگویند مذهب ارتجاع است

یگانه عامل مذهب فقط ترس است، جهل است،

ومذهب مردم را خاموش خواهد کرد،

بین خواهر و بنگر برادر کارگر

خلاف گفته آنها که میگویند که مذهب ارتجاع است

یگانه عامل مذهب فقط ترس است، جهل است

ومذهب مردم را خاموش خواهد کرد.

بین، بین تمامی کودکان،

درسینه خون شهیدان،

خون شهیدانشان بستر گرم گلوله

ومردان وزنان باپیکری خونین چه میگویند؟

برای حفظ قرآن، کارتر ترا می‌کشیم

اسلام پیروز است، صدام نابود است.

ایران کشورماست. خمینی رهبرماست. کارتر دشمن ماست.

بین هر روز اسلام خونین است.

ودشمن بر علیه ظلم و استبداد

بین خواهر و بنگر ای کارگر

خون اسلام را.

(جمعیت صلوات می‌فرستند.)

- صدای یکی از برگزار کنندگان :
- از آقایان خواهش میکنم بامن در خواندن این سرود همراهی کنند .
- الله (۳ مرتبه) ایمان عطاکن الله
الله (۳ مرتبه) ایمان عطاکن الله
- سلامت رهبر نصیب ما کن الله (۲)
الله (۳ مرتبه) ایمان عطاکن الله (۲)
- سلامت رهبر نصیب ما کن الله (کر)
کارگران ما را نیرو عطاکن الله
الله (۳ مرتبه) ایمان عطاکن الله (۲)
- سلامت رهبر نصیب ما کن الله (کر)
ما را یاری فرما تا سالم باشیم الله (۲)
خلق محرومان پشیمان باشیم الله (۲)
- الله (۳ مرتبه) ایمان عطاکن الله (۲)
ما را یاری فرما تا سالم باشیم الله (۲)
بر ظلم و بر ظالم ما غالب باشیم الله (۲)
- الله (۳ مرتبه) ایمان عطاکن الله (کر)
سلامت رهبر نصیب ما کن الله (۲ باکر)
الله (۳ مرتبه) ایمان عطاکن الله
- نابودی کارتر نصیب ما کن الله (۴)
الله (۳ مرتبه) ایمان عطاکن الله
سلامت رهبر نصیب ما کن الله (۲ ، باکر)
- الله (۳ مرتبه) ایمان عطاکن الله
مرگ صدام یزید نصیب ما کن الله (۲)
الله (۳ مرتبه) ایمان عطاکن الله
- سلامت رهبر نصیب ما کن الله (۲ باکر)
الله (۳ مرتبه) ایمان عطاکن الله (۲)
کارگران ما را نیرو عطاکن الله (۲)
الله (۳ مرتبه) ایمان عطاکن الله
- سلامت رهبر نصیب ما کن الله (۲)

تکبیر (۳ مرتبه الله اکبر)

صدای یکی از شرکت کنندگان یا شاید برگزار کنندگان :

به پیش به پیش کارگران به پیش (۲ مرتبه)

ای کارگر ، بهر قرآن ، بهر اسلام ، همتی کنیم ، همتی کنیم (۲ مرتبه)

پرچم حق را تا برافرازیم ، کفر و ناحق را بیخ و بن سازیم (۲ مرتبه)

یک قدم به پیش (۲ مرتبه)

هم چون مردان حق ، (۲ مرتبه) با شعار لا، لا، لا، لا اله الا الله (۲ مرتبه)

باسلاح ، دین و ایمان ، کارگران بهر قرآن ، بهر اسلام همتی کنیم ، همتی کنیم

پرچم حق را تا برافرازیم کفر و ناحق را بیخ و بن سازیم (۲ مرتبه)

جان خود فدا کنیم در رهت فدا کنیم تا همه جهان از این بی عدالتی رها کنیم (۲ مرتبه)

ما مسلمانیم یار قرآنیم ، جانشین خدا بر زمین ،
ما مسلمانیم یار قرآنیم یک قدم به پیش (۲ مرتبه) کارگران به پیش (۲ مرتبه)
به پیش (۳ مرتبه) . - تکبیر (الله اکبر ۳ مرتبه)
لازم میدانم از اینکه جناب آقای حجت الاسلام والمسلمین محمد جواد حجتی کرمانی
دعوت کارگری ما را پذیرفته و در این جشن که متعلق به روز کارگر است شرکت نموده اند ،
از طرف کلیه آقایان کارگران تشکر نموده و خیر مقدم عرض نمایم . از ایشان تقاضا
می نمایم که ما را با فرمایشات خودشان راهنمایی فرمایند .

۳- سخنان علی شجاعی باغینی

واعتصر بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا .

بسم الله الرحمن الرحيم

ما کارگران سیمان کرمان روز یازدهم اردیبهشت امسال را که روز کارگر شناخته
شده است با شور و حال دیگری جشن میگیریم . چه کسی میتواندست باور کند که بعد از
۲۵۰۰ سال طاغوت درهم کوبیده میشود . به لطف پروردگار و به رهبری امام خمینی
(۳ مرتبه صلوات) بتوانیم بتواریت های زمان را درهم شکنیم و انقلاب بزرگ و شکوهمند اسلامی
ایران را به ثمر برسانیم . همانطور که همه میدانیم همبستگی و وحدت کلمه و خصوصاً
کردار انقلابی ما را هموارتر نموده و می نماید و بخواست ایزد متعال و ابستگی های
به امپریالیسم را ، همانطور که طاغوت را بیرون کردیم ، به همت و پشتکار شما کارگران
قطع خواهیم کرد . ما کارگران هر روز و هر شب شاهد جنایات کارتر و جیره خوارانش
هستیم ، چه بهتر آنکه بتوانیم با عمل خود و با حفظ و نگهداری دستگاه های تولیدی
کارخانه از مصرف بی رویه قطعات یدکی بکاهیم و بجای آنکه پول مملکت را به جیب
امپریالیسم بریزیم در راه ساختن و آباد کردن این آب و خاک مصرف کنیم . همانطور که
همه می دانیم ما کارگران ، از شروع انقلاب ، و به پیروی از دستورات و فرامین رهبر
کبیر انقلاب اسلامی ایران ، امام خمینی (صلوات ۲ مرتبه) ، به سهم خود نهایت
سعی و کوشش را نموده ایم و همانگونه که استحضار دارید در سال گذشته توانستیم
دست افراد خارجی را از کارخانه کوتاه کرده و بالاترین رقم تولید را عرضه نموده ایم
انشاء الله و به توفیق خداوند متعال با همکاری شما برادران عزیز در آینده هم بهترین
نوع و بالاترین رقم تولید را به کشور خود عرضه خواهیم نمود . ما سعی بر این داریم
که در این موقعیت حساس با وحدت کلمه و عمل انقلابی خود بتوانیم گره ای از کار
مملکت بازکنیم . با وجود آنکه میدانیم در این کارگاه افرادی مومن به انقلاب وجود
دارند ، معذالک یقین داریم که افراد تفرقه انداز و ضد انقلاب در لباس انقلابی ضرباتی
وارد میکنند ، که به کمک شما برادران عزیز و همکاران گرامی بزودی زود دستهایشان
را کوتاه خواهیم نمود . به امام و رهبر بزرگ نشان خواهیم داد که ما کارگران چرخهای
بزرگ صنعتی این کارخانه را بدست خود چرخانده ایم و می چرخانیم . انشاء الله . حتی
امید داریم به کمک شما برادران عزیز از مصرف قطعات یدکی کاسته و آنها را در
کارگاه خودمان تهیه نماییم . البته ناگفته نماند که دولت انقلابی هم همانگونه که
تابحال ما را مددکار بوده است ، باز هم ما را یاری خواهد نمود . و ما در راه بازسازی مملکتمان
و انقلاب ، سراپا گوش به فرمان امام ، و تا آخرین قطره خونمان ، از پای نخواهیم نشست .
این عمل ، ضمن کوتاه کردن دست اجانب ، باعث خواهد شد که خودمان هم در رفاه
بیشتری زندگی کنیم . . ما باید قدر آزادی و آزادگی را بدانیم تا مبادا در اثر غفلتی

کوچک دچار پشیمانی شویم . ضمنا همانطور که شفاها به عرض رسید فردا یازدهم اردیبهشت و روز اول ماه مه است که یاروز جهانی کارگر مصادف می باشد . از طرف بسیج ملی اعلام راه پیمائی شده است . این راه پیمائی از فلکه مشتاق شروع خواهد شد . از برادران کارگر خواهش میشود ترتیبی اتخاذ فرمایند تا رأس ساعت ۹ صبح در ابتدای خیابان ظریف حضور داشته باشند ، تا انشاء الله دسته جمعی به جمع راه پیمایان به پیوندیم . درخاتمه طول عمر رهبر بزرگ انقلاب و بنیان گذار جمهوری اسلامی ایران ، امام خمینی (صلوات سه مرتبه) ، و پیروزی هرچه تمامتر دولت جمهوری اسلامی و توفیق کلیه کارگران زحمتکش ایران را ، از درگاه ایزدمتعال خواستاریم . والسلام الی من هـ ا . از اینکه آقای حجتی تشریف آورده اند تا ما را با فرمایشات خودشان راهنمایی و مستفیض نمایند تشکر می نمایم . ولی بطوریکه معلوم است ایشان کسالت دارند . از جناب آقای علی حجتی استدعا می کنیم تشریف بیاورند و بالاخره ما را راهنمایی بفرمایند . تکبیر .

۴- سخنان علی حجتی کرمانی:

بسم الله الرحمن الرحيم

بادرود فراوان به روح پاک و مطهر شهدای تاریخ و بویژه شهدای انقلاب اسلامی ایران و بالاخص به روح پاک مطهر شهید بزرگوار استاد مطهری ، و یاتهنیت و سلام به ساحت مقدس رهبر عالیقدر انقلاب اسلامی ایران امام خمینی (صلوات ۳ مرتبه) ، و باسلام گرم و برادرانه به شما برادران کارگر که به مناسبت روز جهانی کارگر این مجلس را برپا نموده اند ، چند جمله ای برادروار و براساس عشق به شما و علاقه به آینده ی بهتر شما و زندگانی مرفه تر و انسانی تر هم در بعد مادی و هم در بعد معنوی برای شما کارگران ، سخن میگویم . اجازه بفرمایید مطلبی را عنوان کنم که اساس تمام جنبش ها و تمام کارها و فعالیت هایی است که ما اینروزها باید انجام بدهیم . در آینده هم باید این جنبش ها و فعالیت ها و کوشش های ما ، بر همین اساس انجام بگیرد و لاغیر . اجازه بفرمایید امشب مسئله ای را با شما در میان بگذارم که با اینکه اصل است و همواره باید به عنوان يك شالوده و اساس مورد توجه قرار بگیرد ، باکمال تأسف و تاسف دارد فراموش میشود و تحت الشعاع کارها و فعالیت های فرعی و روزمره ما قرار میگیرد . آن مطلب عبارت است از توجه همواره و عنایت همه جانبه به اینکه در ۲۲ بهمن سال ۵۷ ، انقلاب ما در بعد سیاسی - نظامی پیروز شد ، اما تنها در بعد سیاسی - نظامی و نه در ابعاد دیگر . انقلاب ما يك انقلاب مطلق نبود ، بلکه انقلابی مقید به اسلام بود . این پیروزی انقلاب در بعد سیاسی و نظامی بعنوان يك پشتوانه و بعنوان يك زمینه و مقدمه می رود تا ما را به آن انقلاب اساسی که هدف مکتب انبیا است ، یعنی انقلاب فرهنگی ، برساند . این انقلابی که ما هنوز داریم دعا می کنیم که خدا یا انقلاب اسلامی ما را به پیروزی نهایی برساند ، يك انقلاب مطلق و بدون قید نبود . يك انقلاب مقید بود . قید آن اعتقاد به معنویت ، به اخلاقیات به فضائل انسانی و به قرآن بود . (تکبیر) این انقلاب مکتبی و اسلامی امروز مورد حمله دشمنان داخلی و خارجی قرار گرفته است . بیشتر این حملات و دشمنی های اساسی و همه جانبه ، برای اینست که این انقلاب يك انقلاب اسلامی بوده است . آمریکا ، امپریالیسم سوسیال شرق ، اینها هیچکدام از انقلاب تنها این اندازه هراس ندارند . اینها از اسلام می ترسند و حق هم همین است . يك

انقلاب تنها و غیر مکتبی ، انقلابی که پشتوانه فرهنگی و ایدئولوژیکی و اخلاقی و اعتقادی نداشته باشد نمی بایست این اندازه شرق و غرب را به هراس بیاندازد. پشتوانه اعتقادی، مکتبی، فرهنگی و اخلاقی این انقلاب ما اسلام است و برای همین شرق و غرب را اینطور به هراس و وحشت انداخته است. تا آنجا که می بینیم برای کوبیدن و از بین بردن این انقلاب به هر عمل دست میزنند که امیدواریم موفق نشوند و روز به روز هم رسواتر و مفتضح تر گردند. انشاء الله. مسئله مهمی که عرض کردم می خواهم خدمتتان بگویم آنست که در گوشه و کنار انسان يك سلسله قرائن، علائم و دلایلی می بیند و بر اساس این قرائن و دلایل اینطور استنباط می کند که روز به روز پشتوانه و همان قید اسلامی بودن این انقلاب دارد فراموش میشود. برادران عزیز، یادم هست که تقریباً يك ماه بعد از پیروزی انقلاب، در اواخر فروردین سال گذشته، در يك مصاحبه مطبوعاتی گفتم که اگر آمریکا در ایران تفنگدار پیاده کند، دخالت نظامی کند مهم نیست، وحشت ندارد. این در آن روزهایی بود که اصلاً صحبت از محاصره اقتصادی و یا دخالت نظامی و پیاده کردن تفنگدار در سرزمین ایران، نبود. در همان روزها من خطر را احساس می کردم و گفتم که آنچه ترس دارد و باید مارا به وحشت بیاندازد و راستی باید از آن بترسیم، دخالت نظامی آمریکانیست. حتی اگر شرق و غرب، شمال و جنوب این مملکت را از تفنگداران خودشان پر کنند، يك ذره هراس بخودتان راه ندهید که اتفاقاً چنین عملی پیروزی مارا تسریع می کند. اما آنچه باید از آن ترسید در داخل خود ماست. از آن روز بترسید که اسلام، قرآن، پشتوانه های فرهنگی و اخلاقی این انقلاب، فراموش بشود. از آن روز بترسیم که برای دوزخ ریاست کردن، برای بقدرت رسیدن، برای اشباع غریزه جاه طلبی، تك محوری و خودخواهی همه چیز زیر پا گذاشته میشود. من بخوام از کاناال انقلاب اسلامی بگذرم و به ریاست و به قدرت برسم، و در این راه همه چیز را زیر پا بگذارم. انقلاب اسلامی تنها يك وسیله و يك سلاح برای کوبیدن شما باشد. از انقلاب اسلامی بصورت يك شمشیر تیز و برنده استفاده کنم تا سر این برادرم را از بدن جدا کنم و دست آن برادرم را از تن جدا بکنم. و یا که نه. انقلاب اسلامی بصورت يك سپر، يك ماسک در بیاید و من پشت این ماسک، پشت انقلاب اسلامی، و ماسک طرفداری از امام، و ماسک شعار دادن، شعار دادنهای بسیار داغ و تند، چهره ریاست طلب و چهره خودخواهی خودم را پنهان کنم تا به اهدافم به رسم. ترس و وحشت در اینجا نهفته است. اگر امروز آن روز که خدای ناخواسته، بر اثر انگیزه های دنیا پرستی و مادی، بر اساس خودخواهی های گروهی، و تنک نظریهای حزبی رسیده که حاضر باشیم قرآن را زیر پا لگد کنیم، اگر آن روز امروز است، اگر قدرت دارید جلوی شما را بگیرد. حداقل من تا آن اندازه قدرت دارم که خودم را اصلاح بکنم. شرط اول انقلاب اسلامی آنست که در درونم خودم انقلاب بوجود بیاورم. یعنی بتوانم خودم را با محتوای این انقلاب تطبیق بدهم. اصیل ترین محتوی برای این انقلاب خط امام است. و این همان خطی است که امروز حزب توده و گروه های منافق و فرصت طلب دارند مورد بهره برداری برای خودشان قرار میدهند. آنها نه تنها امام را دوست نمیدارند، بلکه خط امام را هم نمی فهمند. پیروی از خط امام برای آنها فقط بصورت يك ماسک و يك سلاح درآمده است. اما واقعیت مطلب اینست که اگر واقعا کسانی بخواهند از همین امشب تصمیم بگیرند افکار، ذهنیات، کردار، روش و مشی خودشان را با محتوای انقلاب اسلامی تطبیق کنند، و می خواهند اصیل ترین محتوای این انقلاب اسلامی

را درك كنند و سراغ خط امام بيايند بايد پرسند كه خط امام چه دارد؟ بارها اين مطلب را گفته ام كه تصور نفرمايد كه مثلا خط امام يك خط سياسي است و دانشمندان كلاسيك سياست و ديپلماسي دنيا بايد بنشينند و آنرا مورد بررسي و تحليل و تفسير قرار بدهند و بعد به دنيا اعلام بكنند كه بله ، ما ديپلمات هاي حرفه اي ، ما ديپلمات هاي كلاسيك ، خط برژنف را در كاخ كرملين و خط كارتررا در كاخ سفيد و اشنگتن مورد ارزيابي قرار داديم . اي آقاياي سياستمداران دنيا و دراجتماعات شرق و غرب عالم ، اين خط سياسي كارتر است اين هم خط سياسي برژنف است . اين خط سياسي اردوگاه غرب است ، اين هم خط سياسي اردوگاه شرق است . اما جالا در نيمه دوم قرن بيستم در يكي از كشورهاي خاورميانه ، در يكي از كشورهاي جهان سوم يك رهبر انقلابي مسلمان ظهور پيدا کرده و در جوار اين دو خط سياسي شرق و غرب يك خطر سياسي مشخص و معين و مرزبندي شده را ارائه داده است ، كه از نظر فرمولهاي كلاسيك ديپلماسي عبارت از اين خط و مشخصات است . خيرا اينطور نيست . درست است كه خط سياسي امام براي نيمه دوم قرن بيستم يك خط سياسي نو ظهور است . درست كه كاخ سفيد و سياستمداران دنيا را گيچ و حيران کرده است . اما اين خط تازگي ندارد . اگرچه در نيمه دوم قرن بيستم و در زمان فرمانروايي تكنيك و صنعت و ماشين منهاي اخلاق ، و در جوار سياستمداران حرفه اي دنياي امروز ، يك خط نو ظهور و يك برداشت جديد و يك سياستمداري و ديپلماسي نو است ، اما در تاريخ سابقه دارد . اين دنباله خط سياسي علي بن ابي طالب است . علي بن ابي طالب در شوراي شش نفری با وجود اصرار عبدالرحمان كه بياوبه من قول بده به كتاب خدا و سنت پيغمبر و طريقه شيخين عمل نكني ، در هر سه بار گفت ، نه . نه . نه . و اين نه اي علي در تاريخ بنياد تشيع شد . لای علي و نه گفتن علي در شوراي شش نفری ، مكتب انقلابي تشيع را ساخت . گفت نه . من قول ميدهم كه به كتاب خدا و سنت پيغمبر و اجتهاد خودم رفتار بكنم . علي كه دارد و صله هفتمي را به كفش و صله خورده خودش كه تا آن موقع شش و صله خورده بود ، ميزند ، اين كفش را به ابن عباس نشان ميدهد . ميگويد ، « ابن عباس اين كفش چقدر ارزش دارد؟ » ابن عباس ميگويد كه من نمي توانم براي اين كفش قيمتي معين بكنم . اين ارزشي ندارد . برادران علي دروغ نميگويد ، آنچه علي درباره اش سخن ميگويد گزاف و اغراق نيست . علي مطابق با واقع حرف ميزند . راست ميگويد . مخصوصا كه در اين جاقسم جلاله ميخورد . به ابن عباس ميگويد ، بخدا قسم ، فرمانروايي ، حكومت ، زمامداري به اندازه اين لنگه كفش و صله خورده و حتي از آن كمتر پيش پسر ابي طالب ارزش دارد .

آنچه عرض كردم كه پيروزي انقلاب ما در بعد سياسي و نظامي فقط يك مقدمه است ، و ما هنوز به هدف نرسيده ايم در اينجا است . خط امام يعني خط علي . در اسلام زمامداري ، به حكومت رسيدن و تشكيل جمهوري دسلامي دادن ، هدف نيست . بلکه وسيله اي براي دفاع از حق است . وسيله اي براي اجراي عدالت ، براي جلوگيري از ستم است . حال اگر من مشاهده كنم كه در يك نهاد انقلابي كه پشتوانه اش انقلاب اسلامي است ، باز دارد به مردم ظلم و ستم ميشود و من داد نزنم ، درست نيست . چرا فرياد نزنم ؟ امروز كه ديگر زمان محمدرضا خان نيست . در زمان محمدرضا اگر در اين كشور اسلامي به جان مردم ، به حقوق مردم به آبرو و حيثيت مردم ظلم و ستم ميشد ، دنيا به حساب اسلام نمي گذاشت . اما امروز اگر به مردم ستم شود دنيا آنرا به حساب اسلام ميگذارد . اي آقاى معمم اي آقاى روحاني ، اي آقاى پاسدار اسلحه بدست ، اي كسي كه در جهاد

سازندگی هستی و ای که در بنیاد مستضعفین و در بنیاد مسکن داری کار می‌کنی ، تمام اعمال تو ، کردارتو ، امروز به حساب اسلام گذاشته میشود . سعی کنید ظلم نکنید . حکومت اسلامی یعنی اجرای عدالت و پیشگیری از ظلم ، از ستم . اسلام اجازه نمیدهد ذره‌ای به یک فرد نصرانی ، به یک فرد یهودی ، به یک کافر ، در داخل جامعه اسلامی ، ظلم و ستم بشود . این خط علی است . خط امام هم دنباله خط علی بن ابی طالب است . من وقتی فکر می‌کنم می‌بینم که محتوای خط امام عبارت از : ۱- صداقت ، ۲- اخلاص ، ۳- تقوا ، است . و اگر این مثلث ، این سه خصیصه ، یعنی تقوا ، صداقت و اخلاص را از خط امام بگیرید ، دیگر چیزی برای این خط باقی نمی‌ماند . بهمین دلیل با کمال صراحت بهتان هشدار میدهم و اعلام میکنم ، آدمهای دروغگو ، حقه‌باز ، ریاکار ، ستم‌پیشه ، آدمهایی که اخلاص و تقوا ندارند ، به ظواهر شرع عمل نمی‌کنند ، احیاناً دروغ می‌گویند ، غیبت می‌کنند ، دهنش چفت و بست ندارد ، چشمش دست‌خودش نیست ، اختیار زبانش را ندارد ، حتی نمازش را درست نمی‌خواند ، این آدمها تقوا ندارند . تقوای مذهبی ندارند . این آدم که نه اهل نماز ، نه اهل راستی و درستی است . می‌بینید احیاناً از دروغ گفتن ، غیبت کردن ، تهمت زدن به یک مسلمان ، اباندارد . حالا این آدم هر چقدر رادیکال باشد ، (رادیکال یارادیکالیسم کسی را می‌گویند که خیلی تندرو و سازش‌ناپذیر است.) و فریاد امام ، امام سربدهد از خط امام طرفداری کند ، این آدم بدانید که دروغ می‌گوید . آدم دروغ‌گونی تواند طرفدار خط راستی و درستی باشد . من ضمن اینکه بشما مجدداً تبریک و تسنیت می‌گویم و انشالله امیدوارم که روز جهانی کارگر بر همه کارگران زحمتکش دنیا مبارک باشد و امیدوارم که این جشن به مناسبت روز کارگر ، پشتوانه موفقیت‌ها و پیروزیهای بیشتر ما در ادامه انقلاب اسلامیمان باشد ، باگفتن این جمله کلام را خاتمه میدهم . دیدیم که انقلاب ما بصورت معجزه آسا پیروز شد . یعنی ما با چنگ و دندان به چنگ توپ و تانک رفتیم و خدا ما را پیروز کرد . تاریخ . اصحاب فیل که به کعبه هجوم آورده بودند ، در ایران تکرار شد . کارت با دخالت مفتضحانه نظامی به خاک ایران ، رسوا شد . این رسوایی عجیبی حتی در میان دوستان و متحدان خودش بود . و اینهم بصورت یک عنایت الهی بود . بدانید هر چه به خدا نزدیکتر بشویم و مخلصانه‌تر یا الله ، یارحمان ، یارحیم بگوییم ، خدا بیشتر به ما عنایت خواهد کرد و انقلاب ما را سریعتر و گسترده‌تر به پیروزی خواهد رساند . و خدا ، در سایه ایمان ، تقوا ، اخلاص و صداقت ما و اتحاد و فشرده‌گی ما ، مطمئن باشید ، دشمنان ما را دفع خواهد کرد . از امپریالیسم ، از تجاوزات نظامی آمریکا ، از محاصره اقتصادی نترسید ، از روزی بترسید که این صداقت ، اخلاص و اتحاد را از ما بگیرند . سعی کنید که تولید کنید و مصرف را کم کنید . در زندگی قناعت داشته باشید . من امیدوارم که انشالله اوضاع و احوال حکومت اسلامی ، بعد از تشکیل مجلس شورای ملی درست شود و ریاست جمهوری یک حکومت انقلابی را به مجلس شورای ملی ارائه بدهد و رای اعتماد بگیرد تا ما بتوانیم به یک ثبات سیاسی برسیم و در این زمینه به یک ثبات اقتصادی ، و در زمینه ثبات اقتصادی ، انشالله که وضع کارگران شریف و نجیب و متدین و متین و باایمان مملکت ما ، روز به روز بهتر بشود . کارگران عزیز گول این گروهکها را که کارگرا سپر و بهانه قرارداده‌اند ، نخورید . الان کجاست دارم بهتان می‌گویم مطمئن باشید که اینها دروغ می‌گویند . اینرا از من بعنوان یک برادر دردمند و صادقی که به سرنوشت شما علاقه دارد و شما را دوست میدارد ، بپذیرید .

اینها دشمن شما هستند . اسلام را در آغوش بگیرید و بیشتر بشناسید . انشاالله که درپرتو قرآن ، درپرتو احکام اسلام شما خواهید توانست به اهداف مشروع و انسانی خودتان ، به رفاه در زندگی مادی و معنوی و به تمام مزایای انسانی ، برسید . البته به این شرط که واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا . ریسمان خدا را بگیرید . ما نمی توانیم هر نوع اتحادی را بپذیریم . این شعار دروغ است که همه باهم متحد بشویم . برای چی متحد بشویم . حبل الله . ما می توانیم حبل الله را محور قرار بدهیم و دور آن بگردیم . . . متفرق نشویم بلکه دست بدست هم بدهیم . هرگز پسوند انقلابمان را یعنی اسلامی بودن انقلابمان را فراموش نکنیم . محتوای صداقت ، اخلاص و تقوا را از محتوای انقلاب اسلامیمان نگیریم . امیدوارم پیروز و موفق باشید . خداوند در زندگی همواره یار و ناصر شما باشد . والسلام . (تکبیر)

۵- علی شجاعی باغینی: برادران! شرکت بالاخره تدارکی برای شام شما دیده است. بهرستوران شرکت بفرمائید. تمنا میکنم بخاطر احترام به یکدیگر کمال نظم و ترتیب را رعایت بفرمایید.

احمد قطبی

هراس حامیان نظم مقدس مالکیت

یادداشتی از مراسم روز اول ماهمه

مسیر راهپیمایی: میدان خراسان - جاسوسخانه امریکا

امسال راهپیمایی کارگران بمناسبت روز اول ماهمه، روز جهانی کارگر، از نقاط مختلف تهران آغاز می‌شد از همین رو تنی چند از نویسندگان «فرهنگ نوین» به نوعی تقسیم کار دست زدند و قرار شد گزارش هر یک از راهپیمایی‌ها جداگانه تهیه شود و بعد بشکل گزارشی واحد چاپ یابد. براساس این برنامه گزارش‌هایی از راهپیمایی‌های کارگران نوشته شد اما از آنجا که انتشار «فرهنگ نوین» به دلایلی به درازا کشید و به نظر می‌آمد که گزارش‌ها کهنه شده است تصمیم بر این شد که شکل گزارشی نوشته‌ها تغییر یابد و نوشته‌ها به صورت «یادداشت گونه» چاپ شود. یادداشت‌هایی که در این شماره انتشار یافته است از مراسم روز جهانی کارگر مسیر میدان خراسان - جاسوسخانه، میدان امام حسین - جاسوسخانه و مراسمی که در برابر جاسوسخانه برپا شد تهیه شده است.

فرهنگ نوین

در اطلاعیه شماره ۱ «ستاد سراسری بزرگوارکننده مراسم روز جهانی کارگر»، که بمناسبت راهپیمایی اول ماهمه انتشار یافت نام تشکیل‌های کارگری که باین ستاد همکاری داشتند باین شرح آمده بود:

۱- کانون شوراهای کارگری شرق تهران

۲- اتحاد شوراهای کارگران گیلان

۳- اتحادیه سراسری شوراهای انقلابی اسلامی شرکت‌های تابع و وابسته به سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران «تبریز، اراک، گیلان، مازندران، اهواز، بندرعباس، تهران» در بخشی از این اطلاعیه آمده بود: «... امسال دشرایطی روز جهانی کارگر را جشن می‌گیریم که علیرغم توطئه‌های امپریالیسم امریکا و سرمایه‌داری وابسته و جامیانش، مبارزات اوج گیرنده مردم قهرمان ما و قاطعیت امام خمینی به قطع رابطه سیاسی با امریکای جهانخواه انجامید و فصل جدیدی در مقابل ملت مبارز ایران به‌ویژه ما کارگران قرارداد. در همین رابطه این حق ما کارگران است تا در شرایطی که هر روز با حیل‌های مختلف علیه شواها و اتحادیه‌های واقعی ما توطئه می‌شود برای گسترش دست‌آوردهای انقلاب در مقابل سرمایه‌داری وابسته و سازشکار به تحکیم هرچه بیشتر اتحاد و همبستگی‌مان بکوشیم...»

نقطه آغاز راهپیمایی میدان خراسان و زمان حرکت ساعت ۹ صبح اعلام شده بود. حدود ساعت ۹/۵ صبح من هنوز در میدان امام حسین بودم؛ گروه‌های کارگران با عکس‌هایی از آیت‌الله خمینی، آیت‌الله منتظری و آیت‌الله مطهری در مسیر خیابان انقلاب بسوی جاسوسخانه رهسپار بودند؛ شعارهایی که می‌دادند بیشتر شعارهای انحرافی بود و آشتی‌طلبانه

را تجویز می‌کرد. کمتر شعاری داده می‌شد که منعکس‌کننده‌ی خواست‌های مستقل و طبقاتی کارگران باشد با اینهمه گاه تک شعارهایی در حمایت از شوراهای اسلامی و شوراهای واقعی بگوش می‌خورد، چهره‌ی زحمتکش کارگران زیر آفتاب صبح از غرور برق می‌زد و کسی که کنار من ایستاده بود زمزمه کرد: «اهل این‌ها هستند؛ فقط بگذارد آگاه شوند.»

دیر شده بود، سرعت براه افتادم تا به میدان خراسان برسم اما شکوه و زیبایی راهپیمایی کارگران قدم‌هایم راست می‌کرد. در میان راهپیمایان چهره‌هایی که بروشنی مشخص بود کارگر نیستند بچشم می‌خورد و زن‌های کارگر با چادرهای چیت گلدار از زندهای چادرمشکی مشخص می‌شدند. پیاده‌روها مملو از جمعیت بود و هرچه به میدان شهدا نزدیکتر می‌شدم جمعیت انبوه‌تر و فشرده‌تر می‌شد؛ حدود یکربع ساعت تا میدان خراسان راه مانده بود که از دور سفیدی پلاکاردها که بارنگ سرخ نوشته‌ها در متن سیاهی جمعیت می‌درخشید بچشم خورد؛ برای رسیدن به صف راهپیمایان تقریباً دویدم؛ صف منظم بود و افراد انتظامات با زنجیرهایی که دور راهپیمایان درست کرده بودند مانع از ورود جمعیت بدرون صف می‌شدند. دومینی بوس پیشاپیش و میان راهپیمایان حرکت می‌کردند و از بلندگوهای آنها شعارهای راهپیمایی پخش می‌شد و گروهی که تعدادشان به ۱۵۰، ۱۰۰ نفر می‌رسید جلوی مینی بوس را سد کرده بودند و یک نفر بلندگو بدست، با ریش‌های سیاه توپر یا صدائی دورگه فریاد می‌کشید:

اسلام پیروز است، کمونیست نابود است.

دوربینم را در آوردم که از کارگرها عکس بگیریم اما یکی از افراد انتظامات با لحنی آمرانه گفت:

«خانم عکس نگیر، دوربینت را می‌گیرند» و من سرعت دوربینم را در کیف گذاشتم؛ صف راهپیمایان از حرکت ایستاده بود اما از بلندگوی مینی بوس هم چنان شعار پخش می‌شد و کارگران با صدائی پر صلابت تکرار می‌کردند:

دو سنگر شواها

نه سازش، نه تسلیم

نبرد با امریکا

شواها سنگر ماست..

امریکا دشمن ماست...

تشکل شواها

عامل وحدت ماست...

و گروه برهم زننده راهپیمایی بشکلی ملال آور و گوش‌خراش پاسخ می‌داد:

کمونیست نابود است

اسلام پیروز است

در پیاده‌رو سرو صدائی بلند شد؛ زنی مسن با چادری سفید و گلدار با حالتی ناراحت به

حرکت این گروه اعتراض می‌کرد و می‌گفت:

مگر وزارت کشور اعلام نکرده که نباید هیچکدام از راهپیمایی‌ها را بهم زد. چرا

راهپیمایی کارگرها را بهم می‌زنند؟ خدای من شاهد اگر دست به اینها بزنند می‌توم تلفن می‌زنم

کمیته تا پاسداها بیایند...

زن هم چنان داشت حرف می‌زد اما من دیگر حواسم به او نبود چون قبل از آنکه این

زن نگران به کمیته تلفن بزند پاسدارها آمده بودند و داشتند با خیال راحت میان جمعیت گشت می زدند! و گویا آنچه که اصلاً به مخیله شان هم خطور نمی کرد متفرق کردن گروه برهم زننده راهپیمائی بود... زن چادر سفیدرفته بود و جای او را زنی جوان، با چادری سیاه و تمیز گرفته بود؛ زن رو کرد بمن و بالحنی عصبانی گفت:

این بدبخت ها یکمشت کادگرند، نمی فهمند دنیا چه خبره. یکیشست کمونیست اینادو انداختن دنبالشون...

دختر جوانی که کنار او ایستاده بود پرسید:

- از کجا فهمیدین کمونیستن؟

زن باغیظ جواب داد.

- از شهاداشون، همیشه شهادای کمونیستی میدن.

و کارگرها، گوئی در پاسخ او، با صدائی محکم تکرار کردند:

سرکوبی شوداها

خواسته سرمایه دار...

با قدرت کادگر

دو سنگر شوداها

علیه امپریالیسم....

کادگران بیدادند

از ظالمان بیادند....

دختر جوان پرسید:

- کدوم این شهادا کمونیستی ان؟

زن جوان لحظه ای مکث کرد بعد بالحنی آرامتر پاسخ داد:

- اینا نه، اینا کمونیستی نیستن اما شهادای کمونیستی هم میدن.

و بحث در گرفت: درباره ارتش، دانشگاهها، امریکا، اسلام و کمونیسم. برای آنکه

نوشته های روی پلاکاردها را بنویسم از بحث کنندگان فاصله گرفتم:

- شودای بی قدرت، یعنی تفنگ بی فشنگ.

- میلیونها کادگر چند نماینده در مجلس دادند.

- اخراج کادگران آگاه تحت عنوان پاکسازی محکوم است.

- شوداهای کادگری باید حق نظارت بر تولید و توزیع داداشنه باشند.

- ضعیف کردن شوداها خدمت به امپریالیسم است.

- از شوداهای کادگری دهقانی با تمام توان پشتیبانی کنیم.

روی پاره ای از پلاکاردها نام کارخانه هایی که در راهپیمائی شرکت داشتند نوشته شده بود:

- اتحادیه سراسری شوداهای شرق تهران

- کارخانه روغن نباتی ناب

- کادگران صنعت نفت تهران

- انبار نفت ری

.....

صف راهپیمایان بکنندی حرکت می کرد و گروه حامی «مستضعفین» سعی می کردند باتکیه بر اعتقادات مذهبی کارگران راهپیمایی را بهم بزنند. جولحظه به لحظه متشنج تر می شد و این تشنج در پیاده روها هم بچشم می خورد؛ بازار بحث داغ بود و گروهی برله وعده ای علیه راهپیمایان سخن می گفتند. مرد ریشوی بلندگو بدست در صف مخالفین راهپیمایی بردوش یکی از «حزب الهی» هاسوار شده بود و فریاد می زد:

- کادگران مسلمان، این گروه که شما از آن حمایت می کنید کمونیست هستند...
و صدایش در غرش توفنده ی شعارها گم شد.

- به گفته خمینی، تحریم اقتصادی، تجاوز نظامی دیگر اثر ندارد.
- سازشکادان بدانند، کادگران بیدارند.

- کادگر، کادگر، دشمن امپریالیسم

- سازشکار، سازشکار، دشمن زحمتکشان

تشنج به اوج خود رسیده بود و حمله به صف کارگران آغاز شد و تنها در این هنگام بود که پاسدارها وارد عمل شدند و صدای تیرهای هوایی با همه جمعیّت در آمیخت؛ در پیاده رو مرد جوانی، در حالیکه رگهای گردنش بیرون زده بود فریاد می کشید: «می کشیم، هرچی کمونیسته می کشیم.»

در جواب او یکنفر گفت: «بابا اینا کادگران، کمونیست کجا بودن»

و دیگری گفت: «مگر آقای طالقانی نگفته شودا، مگر اسلام نگفته شودا، خوب اینام

می گن شودا، کجاشون کمونیسته؟»

در خیابان کارگران روی زمین نشستند، راهپیمایی پایان یافته بود. حامیان نظم مقدس مالکیت عربده کشان هجوم می آوردند؛ قطعنامه همانجا خوانده شد و جمعیت براه افتاد. هم- چنان که داشتیم با کارگری آگاه، و مسلمان، بحث می کردم صدای فریادهای مرد در گوشم می پیچید:

«می کشیم، می کشیم...»

فکر کردم در فریادهایش هراسی نهفته است و چهره ی برافروخته اش افشاگر این هراس است: هراس از شکل گیری قدرتی که دارد جوانه می زند؛ همین هراس بود که در ژوئن ۱۸۴۸ کارگران رادر خیابانهای پاریس بخاک و خون کشید، در ماه مه ۱۸۸۶ گلوله برسینه ی کارگران نیویورک نشاناد و در سراسر دنیا، هر کجا که طبقه کارگر به پامی خیزد تا بنیان نظام مقدس مالکیت را براندازد همین هراس بنام نظم و «امنیت» بخود اجازه می دهد از وحشیانه ترین شیوه های سرکوب بهره جوید.

کارگر همراهم پرسید: «بچه فکر می کنید؟»

گفتم:

- به این فکر می کنم که الان هزاران کادگر در دنیا بخاطر راهپیمایی (دو اول ماه مه

بخون کشید) می شوند، دلتورکیه، شیلی، امریکای جنوبی... خندید. هیجان مرا نداشت، انگار دیدن این صحنه ها برایش خیلی عادی تر از آن بود که به هیجان درآید:

- می دانید چرا نگذاشتند راهپیمایی تمام شود؟ چون می ترسند.

مانا طباطبائی

یادداشتی در حاشیه

یازدهم اردیبهشت: «روز کارگر»
آیا کارگران در ایران، استثمار نمی‌شوند؟
پس چرا در روزی که باید اتحاد علیه سرمایه‌دار شکل بگیرد، آنهم به گونه‌ای
علنی، بیشتر صحبت از آیت‌الله مطهری است و «سه‌مفسدین داخلی!!»

دربرایر جاسوسخانه، کارگران کف می‌زنند و برخی به کف‌زدنشان اعتراض دارند
که: «امروز، روز از دست دادن عزیزی است».

بسیاری تصاویر بزرگ و چهار رنگ آیت‌الله خمینی، آیت‌الله منتظری،
آیت‌الله طالقانی، بنی‌صدر را بدست دارند، و در میان مردم می‌گردند.

شعارها، چه‌آنهايي که به زبان می‌آید، چه‌آنهايي که روی پارچه یا کاغذ نوشته
شده، کمتر از دشمن کارگر می‌گوید.

جوانی که از سرو وضعش نمی‌شود فهمید کارگراست یا دانشجو، با پیرمردی
تسبیح بدست، بحث دارد. جوان می‌گوید: «چرا تابحال بعد از نماز جمعه یکی از
شهرها، نمازگزاران بسوی بازار شهر راه نیافتاده‌اند. مگر امام سال پیش برای
بازاریان از عظمت خشم مردم نکفت؛ چرا همه چیز گران‌تر شده اما در نمازهای جمعه،
به‌گران‌فروشان، به‌آنهايي که همه‌ی آشوب‌ها زیر سرشان است، حمله نشده؟»

دوربین تلویزیون روی به تظاهرکنندگان دارد؛ که بیشترشان کارگرند و مرگ‌پر
سرمایه‌دار نمی‌گویند؛ مرگ‌را نثار سازمان‌های سیاسی مخالف حزب فراگیر می‌کنند.
چه‌خوب می‌شود دید، چه‌چیزی تریاک توده‌هاست.

زن‌ها، شعار می‌دهند. بدون واژه از این حکم‌که: «صدای زن را نباید مرد نامحرم
بشنود، حرام است». زن‌ها، پیر و جوان، فریاد می‌زنند، شعار می‌دهند، الله‌اکبر
می‌گویند. صدای زن‌ها، صدای تاریخ است، صدای تکامل است و صدای آغاز رشدی
است که هر آن شتابش بیشتر می‌شود.

بساط نوار براهست، نوار سخنرانی‌های: حجازی، غفاری... بساط آب‌زرشک هم، همچنان که بساط فالوده و همبرگر و ...

در جمع کارگران، دو کارگر پیر بهم می‌رسند. یکی بالحنی اعتراض‌آمیزی می‌گوید: «فقط قدیمی‌ها آمده‌اند» و دوستش می‌گوید: «آخر جوان‌ها چپی شده‌اند».

نقل قول‌هایی از آیت‌الله مطهری، منتظری روی کاغذ درشت نوشته، یا اوزالید شده؛ که روی چوبی بلند نصب است و گروهی آن‌ها را میان مردم می‌گردانند.

روز کارگر، روز فروش نشریه‌های بدون امتیاز اما آزاد «ارتجاع» و «منافقین» است. مثل روزهای جمعه.

گروهی کارگر با روپوش سفید، و روپوش سرمه‌ای (کارگران یکی از کارخانه‌های بیسکوئیت‌سازی) صبح اول وقت، وقتی که می‌آمدند طرف جاسوسخانه، مثل نظامیان پامی‌کوبیدند. و ناظم هر صف یک ارتشی بود، بالباس ارتشی. یکی‌شان موهای بلندی داشت، کتی نیز روی لباس ارتشی‌اش پوشیده بود.

این گروه چندشعار که روی پارچه نوشته شده بود با خود داشتند.

روی یکی از پرده‌ها این شعار نوشته شده بود:

«ما فریب گروه‌های به اصطلاح طرفدار کارگر را نمی‌خوریم»

امروز، یازدهم اردیبهشت، روزی چون روزهای دیگر است. مثل روزهای دیگر اکثریت جمعیت را کارگران تشکیل می‌دهند و زنهایشان و بچه‌هایشان. امروز که روز کارگر است و بیشتر کارگرها در راهپیمایی شرکت کرده‌اند؛ چرا سرمایه‌دار خنده به لب دارد؟

بزرگترین جنایتی که شاه در حق ما مرتکب شده، محروم کردنمان از داشتن تجربه‌ی سازمان‌دهی حتی در اندازه‌ی ده هزار نفری است. و نباید به خیابان کشاندن مردم را در فضائی احساساتی سازمان‌دهی و داشتن تشکیلات دانست.

خسرو شیرین‌آبادی

روز کارگر و یقه سفیدهای ناظم

گزارشی از راهپیمائی روز کارگر

به دعوت «خانهی کارگر»

(از فوزیه تا جاسوسخانه)

روز پنجشنبه یازده اردیبهشت ۵۹ (اول ماه مه) به مناسبت روز جهانی کارگر «خانهی کارگر» (که سال گذشته به زور از دست صاحبان واقمیش بیرون کشیده شد و در اختیار کارگران مسلمان! طرفدار حزب فراگیر قرار گرفت) از چند محل (از جمله میدان امام حسین - فوزیهی سابق) اعلام راهپیمائی کرده بود. ساعت ۹ صبح مردم زن و مرد و پیر و جوان - در گوشه‌ای از میدان جمع شدند. سردمداران پلاکاردها را هوا کردند و صف‌ها را منظم، بلندگوها را میزبان و برای آخرین بار شعارهای تایپ شده و از قبل آماده را مرور کردند و آنگاه، آهسته آهسته جمعیت را که پانصد ششصد نفری می‌شد، راه انداختند.

پلاکاردها گواهی می‌دادند که راهپیمایان را این گروه‌ها تشکیل می‌دهند:

۱- انجمن اسلامی کارگران کفاش

۲- انجمن اسلامی کارگران خیاط

۳- کارگران شرکت لوله‌وماشین‌سازی ایران

۴- سندیکای کارگران نقاش و نصاب تهران و حومه

۵- صندوق نسوز کاوه

۶- کارگران گروه صنعتی (?)

۷- انجمن اسلامی برق تهران

۸- کارگران صنف نقاش ساختمانی.

که همه تحت رهبری ستاد برگزاری روز کارگر، خانه کارگر جمع شده بودند.

روی وانت‌باری بلندگوئی بزرگ نصب کرده بودند و دوجوان جلو نشسته بودند

و دائم از پشت میکروفن شعارهای نوشته‌شده را می‌گفتند و جمعیت واگویی می‌کرد.

به فاصله‌ی هر دو شعار تکبیر گفته می‌شد.

هر لحظه بر جمعیت افزوده می‌شد.

زن‌های کارگر - چادر بسر - بچه‌هاشان را در بغل گرفته بودند و در صف‌ها راه

می‌پیمودند و شعار می‌دادند.

کارگران صبور بالباس‌های ساده و دست‌های کار کرده و چهره‌ی آرام رنج‌دیده،

منظم در صف‌ها گام برمی‌داشتند.

هفت‌هشت نفری دائم در تکاپو بودند، می‌دویدند، جلوی صف می‌رفتند، اتومبیل‌ها را

رد می‌کردند، برمی‌گشتند توی وانت‌بار سرک می‌کشیدند، به کارگرها امر و نهی می‌

کردند که به صف جلویی برسند، در پیاده‌رو راه نروند، با هم حرف نزنند، پلاکاردها را مرتب می‌کردند و...

اینها امانه لباس ساده به تن داشتند و نه دستپاشان کار کرده بود و نه چهره‌هاشان رنج‌دیده. از پس ریش بلندشان، چشم‌هایی تیز می‌درخشید و بیشتر به سرکارگرا و نمایندگان کارفرما و سرمایه‌دار شبیه بودند تا کارگرا. یقه‌ی پیراهن بیشترشان سفید بود، منتهمی جز یکی دو تن بقیه کراوات نبسته بودند.

باتمام سعی و تلاشی که می‌شد تا فقط از بلندگو شعار پخش شود، بازهم از گوشه و کنار جمعیت کارگری شعار می‌داد و بقیه با او هم‌صدا می‌شدند. ریش‌دارهای چشم‌تیز حرص می‌خوردند و فریاد تکبیر! تکبیر فوری بلند می‌شد تا شعارها ادامه پیدا نکند. بعد از پشت بلندگو دوباره تأکید می‌شد که: برادران! خواهران! به شعارهایی که از بلندگو می‌آید توجه کنید! به شعارهای پراکنده جواب ندهید!

شعارهایی که بطور پراکنده گفته می‌شد - همه - بلااستثناء به نفع طبقه‌ی کارگر و علیه سرمایه‌داران و استثمارگران بود. به شکل و بیان و در قالب ساده‌ترین کلمات.



در پیاده‌رو جوانی ریشو ایستاده بود و کاغذی بدست داشت که روی آن کلیشه‌ی آرم روزنامه‌ی «کار» بود و بخشی از یک مقاله و تصویر استالین در کنار شاه (در کنفرانس تهران، در جنگ جهانی دوم). جماعتی دورش جمع شده بودند و جوانک معرکه گرفته بسود:

آقایون! خواهرا! برادرا! این عکس استالینه. استالین رهبر و بیغمبر فدائیان خلق و کمونیستاس که اینجا و ایستاده و باشاه‌خائن عکس گرفته و بعدشم دست‌شاه رو بوسیده ، خود ضدسال پیش زندگی می‌گرده... استالین...»



نگارنده بازحمت فراوان توانست تا شعارهای نوشته شده بر پارچه‌ها را رونویس کند، که اینک نقل می‌شود.

همان‌زمان که نگارنده در حال یادداشت‌کردن پارچه نوشته‌ها بود، دختر جوانی روسری بسر بسته‌هم ایستاده بود و شعارها را می‌نوشت. یکی از آن یقه‌سفیدها با کینه و نفرت به او نزدیک شد و تهدیدآمیز به او گفت: - «خواهرا! راهتو بکش برو. اینا کارگرن. وانیستا. برو. اینارو نتویس.»

و دختر جوان حساب کار خود را کرد و رفت. مرد یقه‌سفید به نگارنده چپ‌چپ نگاه کرد، اما چیزی نگفت منتهمی چند دقیقه بعد زن میان‌سال چادر بسری یقه‌ام را چسبید و با لحن مودیان‌ه‌ای گفت: - «چی می‌نویسی برادر؟»

گفتم: - «شعارهارو.»

گفت: «برای چی می‌نویسی؟ می‌خوای چیکار؟»

گفتم: «هیچی. می‌خوام داشته باشم.»

گفت: «می‌خوای چاپ کنی؟»

گفتم: «شاید.»

گفت: «کجا؟»

گفتم: «هنوز معلوم نیس.»

گفت: «نکنه ببری تو این روزنومه‌های ضدانقلابی‌ها و کمونیستا چاپ کنی‌ها؟»

گفتم: «خیالت، تخت تخت باشه خواهر!»
گفت: «خلاصه... گفته باشم. اینا بدبختا هیچکاری از دستشون ساخته نیس. ببخود دارن خودشونو خسته می‌کنن.»
گفتم: «شما کارگرین؟»

ایرو بهم کشید و غبغبش جنبید و معترضانه گفت: «به توجه.» و دور شد و رفت. شعارهای نوشته برپارچه - علاوه بر عکسهایی از امام و آقای منتظری و طالقانی و مطهری و شریعتی و ... - اینها بود:

«۱۱ اردیبهشت روز کارگر را به کلیه کارگران تبریک گفته، توفیق هرچه بیشتر کارگران رد در حکومت عدل اسلامی آرزو می‌کنیم.»

(کارگران شرکت لوله و ماشین‌سازی ایران)

★

«اتحاد کارگر مسلمان کوبنده‌ی استعمار شرق و غرب»

و

«۱۱ اردیبهشت روز جهانی کارگر، روز همبستگی مستضعفان گرامی باد!»

و

«ما از شورای انقلاب مصرانه خواهان افشای لیست اسامی اعضای ساواک جلد

هستیم.»

(انجمن اسلامی کارگران کفاش)

★

«شورای اسلامی ضامن حاکمیت مستضعفین کارگر می‌باشد.»

و

«استثمار باید ریشه‌کن گردد»

و

«تولید بیشتر، مصرف کمتر، ضامن پیروزی انقلاب باشد.»
(ستادبرگزاری روز کارگر، خانه کارگر)

★

«روز حقیقی کارگر، روزی است که استثمار نباشد.»

و

«وحلت، شهادت، شورا: پیام طالقانی.»

(انجمن اسلامی کارگران خیاط)

★

«۱۱ اردیبهشت را بر همه کارگران جهان تبریک می‌گوئیم.»

و

«حیات زحمتکشان ایران عمیقاً به استقلال اقتصادی کشور وابسته است»

و

«قیام کارگران در ۱۱ اردیبهشت یک نمونه از قیام قابیلیان علیه‌هابیلیان بود.»

و

«در صورت تهاجم نظامی امریکا، ایران را سراسر ویتنام می‌کنیم.»

و

«ما رابطه با آمریکا را می‌خواهیم چه کنیم؟ رابطه ما با آمریکا رابطه‌ی میش با گرگ است.» امام

(سندیکای کارگران نقاش و نصاب تهران و حومه)



«کمیته برگزاری جشن اول ماه مه»

(کارگران گروه صنعتی)



«هیئت مؤسس کنفدراسیون کارگران ایران»

(صندوق نسوز کاوه)



«مدرس، سعیدی، غفاری، مصطفی خمینی، قاضی، مفتاح، محمدباقر صدر، شهادتتان مبارک!»

و

«امام، فریاد رنج‌دیدگان و مستضعفان جهان است.»

و

«پرچم الله اکبر را با اسلحه بردوش و ابزار کار در دست در سراسر جهان به اهتزاز در خواهیم آورد.»

و

«محمد، رهبری که دست کارگر را بوسید.»

و

«دوستان عزیزم باید بدانید خطر قدرت‌های کمونیستی از خطر آمریکا کمتر نیست و خطر آمریکا به‌حلی است که اگر لحظه‌ای غفلت کنید ناپود می‌شوید.»
(انجمن اسلامی برق تهران)



«مستحکم‌تر باد پیوند کارگران سراسر جهان!»

(کارگران صنف نقاش ساختمان)

و

«لیس‌لانسان ماسعی»



تا مقابل جاسوسخانه، جمعیت تظاهرکننده به دوسه هزار نفری رسید. مقابل جاسوسخانه از نقاط دیگر هم آمده بودند و خیابان پر شده بود و پیاده‌روها هم جای سوزن‌انداز نبود. آفتاب داغ می‌تابید و هیاهو و شلوغی نمی‌گذاشت تا صدای بلندگو و سرودخواندن بگوش برسد.

سرچهارراه آنسوی جاسوسخانه جمعی ریخته‌بودند دور دست‌های از کارگران که بعد معلوم شد کارگران پیشرو هستند و فریادهای هیستریک می‌کشیدند و فحش می‌دادند.

نگارنده هیاهو و شلوغی و جو هیستریک را رهاکرد بحال خود و ساعت‌هامشغول خواندن شعارهای راهپیمائی پیش‌خود شد، که سرانجام توانسته بود با هر کلکی که شده نسخه‌ای از آن رابدست آورد:

شعارهای راهپیمائی روز کارگر:

- ۱- کارگر مسلمان، پتک تو برفرق ظلم، همیشه کوبنده باد!
- ۲- کارگر مسلمان، امروز روز تولید، امروز روز کار است. کم‌کاری، تحصن، اعتصاب، تضعیف انقلاب است.
- ۳- اسلام پیروز است مستکبر نابود است
- ۴- هوشیاری، آگاهی، باکار انقلابی، تضمین انقلاب است
تنهاره رهائی، تولیدهرچه بیشتر، در راه انقلاب است
- ۵- به‌گفته خمینی امریکا دشمن ماست
هرکه در این راه نیست، دشمن امت ماست
- ۶- کارگران ایران پیروان امامند
علیه امپریالیسم آماده قیامند
- ۷- کارگران هوشیار، برزگران بیدار
اکنون که انقلاب است، ایران محل کار است
- ۸- به فرمان خمینی، اکنون که وقت کار است
کارگران هوشیارند، برزگران بیدارند
- ۹- کارگران بیدارند، برزگران هوشیارند
از شرق و غرب بیزارند
- ۱۰- ما امت اسلامیم، برحق خود آگاهیم
ما همه مستضعفان، دشمن امریکائیم
- ۱۱- چین، شوروی، امریکا، دشمنان خلق ما
- ۱۲- نه غربی، نه شرقی جمهوری اسلامی
- ۱۳- امریکا، امریکا، همدست مستکبرین
تزکیه، تشکل، چاره مستضعفین
- ۱۴- تحریم اقتصادی، تهاجم نظامی، هرگز اثر ندارد
این کارتر دیوانه از کار و کوشش ما هرگز خبر ندارد
- ۱۵- مرگ بر امریکا، دشمن مستضعفین
درد بر خمینی، حامی مستضعفین
- ۱۶- رهبری خمینی، اساس وحدت ماست
مرگ ابرقدرت‌ها، خواست امت ماست
- ۱۷- کارگر، برزگر، خدا نگهدار تو
بمیرد، بمیرد، دشمن خونخوار تو.
- ۱۸- کارگر، برزگر، زحمتکش، مستضعف! اسلام حامی تست!
- ۱۹- اصلاحات ارضی برپایه اسلامی اعمال باید گردد
- ۲۰- شوراهاى اسلامی تشکیل باید گردد
- ۲۱- صنعت زیربنائی ایجاد باید گردد
- ۲- کم‌کاری، تحصن، اعتصاب، خواست امپریالیسم
- ۲۲- قانون کار طاغوت نابود باید گردد
قانون کار اسلام تدوین باید گردد
- ۲۴- حزب‌ما، حزب خدا
رهبر ما، روح خدا
- ۲۵- فرهنگ استعماری نابود باید گردد

- آموزش اسلامی ایجاد باید گردد
- ۲۶- یادست پینه بسته، حافظ عدل و دادیم
به فرمان خمینی آماده جهادیم
- ۲۷- آمریکا، شوروی دوست یکدیگرند (یا در دست یک پیکرند؟)
عامل بدبختی و فساد هرکشورند.
- ۲۸- کارگر مسلمان! دشمن در کمین است
مدافع حق تو، اسلام راستین است.
- ۲۹- دولت بعث عراق در لب پرتگاه است
پایان کار صدام چون سرنوشت شاه است.
- ستاد برگزاری روز کارگر - خانه کارگر

جلال جوشقانی

فرهنگ



یادداشت‌ها



چرا دست نمی‌دهید و خود را نمی‌گردانید؟

یادداشتی پیرامون نمایش «باشیطان دست‌بده!»

از «سیمای جمهوری اسلامی ایران»

در یکی از شب‌های گرم میانه‌ی خرداد امسال، نرسیده به ۱۵ خرداد، پس از پایان برنامه‌ی اخبار و ضحائتمش، «سیمای جمهوری» ی ماکه خیلی ضدامپریالیست است، بدون اطلاع قبلی یک فیلم کاملاً ضدامپریالیستی پخش کرد. این راکه عرض منی کنم «کامله»، برای این است که نکند بعضی درصحت اظهارات نگارنده شك کنند. آخر بعضی‌ها ذاتا شكاک‌اند. «ذات» است دیگر، چه می‌شود کرد؟

فیلم که نام بامسمای «باشیطان دست‌بده!» را داشت، محصول ۱۹۵۹ بود و جناب «مایکل اندرسون» (یعنی همان جوان انگلیسی‌ی با استعداد سازنده‌ی فیلم‌های سراسر ضدامپریالیستی «دوردنیا در هشتاد روز» و «گفش‌های ماهیگیر») آنرا در سرزمین سرسبز و صلح‌طلب و دادگستر انگلستان ساخته بود.

البته گوینده‌ی خوش‌سیمای و خوش‌العان «سیمای جمهوری» که الحق جوان برازنده‌ی بی است، تا پایان تیتراژفیلم، با سماجت عجیبی نوشته‌ها را «ماسکه» کرد تا شرح مبسوطی درباره‌ی آزادیخواهان غیور ایرلند شمالی و ناجوانمردی‌های «دولت فخمیه» را بر ایمان بخواند و ما نفهمیم فیلمی راکه «به تماشا نشسته‌ایم» چه مشخصاتی دارد. اما حسن انشایی که جنابش قرائت کرد این بود که فهمیدیم انگلیسی‌های امپریالیست بی شرم، آنقدر جنس‌شان خرده‌شیشه‌های «نرم» دارند که می‌زنند آزادیخواهان ایرلندی‌رامی‌کشند (کمی هم البته کشته می‌شوند) و دست‌آخر فیلمی هم درباره‌ی فعالیت‌های آنها می‌سازند. واقعا که آدم دلش برای این «حیوونکی» امپریالیست‌های انگلیسی کباب می‌شود. (مگر نه اینکه امپریالیست‌های اروپای غربی جزو دوستان ماهستند؟ و مگر نه اینکه رئیس‌جمهور منتخب‌مان هم تصریح کردند که دنیای امروز به «سه‌جهان» تقسیم می‌شود؟) برای سهولت بررسی فیلم‌نامه، بیائید فرض کنیم که فیلم از سه بخش تقریباً «متساوی‌الجوانب» تشکیل می‌شود، به ترتیب زیر:

بخش اول: جوان خشن و خوش‌چشم و ابرویی (که از فرط «خشونت»، لب و لوجه‌اش کمی «کج» بنظر می‌آید!) پدرش راکه عضو ارتش آزادیبخش ایرلند بوده از دست داده است. آنها طی یک درگیری مسلحانه و پس از یک عمل جراحی ناموفق توسط یکی از پزشکان هم‌رزمش. این جوان (که «اوشی» نام دارد) دانشجوی پزشکی است؛ و هم‌اتاقی‌ی او، و همین‌طور استاد دانشکده‌اش جناب «جیمز کاکنی» ی هزار چهره، هر دو عضو ارتش آزادیبخش هستند. (این تک‌مضراب «هزار چهره» را داشته‌باشید تا بعد عرض کنم که چرا!!). این جناب دکتر و استاد دانشکده‌ی پزشکی، همان کسی است که پدر

«اوشی» را پس از تیر خوردن عمل نجات را اما موفق نشده جانش را نجات دهد. اینی هم که دیدید «اوشی» آنهمه تولب بود و «آزادینخواهان» را تحویل نمی‌گرفت به همین دلیل بود. بهر صورت، پس از چک و چانه‌های زیاد، بین «اوشی» و هم‌اتاقی مبارزش در مورد آزادی و استقلال و سیاست و این‌جور حرف‌ها، این «هم‌اتاقی» در صحنه‌یی مخوف و تاریک، برای نجات جان «اوشی» غفلتاً تیر می‌خورد. دکتر «جیمز کاگنی» بر بالین جوان مبارز حاضر می‌شود، اما (مثل همان اتفاقی که برای پدر «اوشی» افتاد) پس از آنکه گلوله‌ها را از کتف راست جوان مبارز خارج کرد، او می‌میرد. و تازه «اوشی» می‌فهمد که آزادینخواهان در مرگ پدرش گناهی نداشته‌اند و با آنان بر سر لطف می‌آید.

بخش دوم: «اوشی» به مبارزان می‌پیوندد و با آنان همکاری می‌کند. در این میان، پیرزن اشرافی ثروتمندی که به همه‌ی دنیا و مافیها پشت‌پازده و با مبارزان همکاری می‌کند، در راه نقل و انتقال یک دهقان مبارز در صندوق عقب «رولز رویس» خود، دستگیر می‌شود. (می‌بینید که در این مبارزه‌ی آزادیبخش استقلال‌طلبانه نیز یک طبقه‌ی خاص شرکت ندارند. فقیر و غنی حاضرند برای «میهنشان» جانبازی کنند. مگر در مورد میهن خودما اینطور نبود؟ کارگر و کارمند و دهقان و بازاری و حاجی و روحانی و کارخانه‌دار، دست به هم دادند تا میهنشان را «آزاد» کردند. هر که خلاف این را گفت بدانید که غرض و مرضی دارد و فوراً از جمع خودتان طردش کنید.)

پیرزن را محاکمه می‌کنند. او اعتصاب غذا می‌کند و می‌گوید تا آزادش نکنند لب به غذا نخواهد زد. مبارزان برای نجات جان «همرزوم مصمم» شان، تصمیم می‌گیرند دختر جوان و خوش‌آب و رنگ یک لرد ثروتمند را بزدند و او را با پیرزن تاخت بزنند.

بخش سوم: ناگهان رئیس شیکپوش مبارزان، که هیچوقت از «زیرزمین» بیرون نمی‌آید، اعلام می‌کند که: مبارزه تمام شد. انگلیس حاضر شده به ما خودمختاری بدهد. و بعد لطف فرموده به روی «زمین» تشریف فرما می‌شود. «جیمز کاگنی» اعتراض می‌کند که «نه‌خیر، ما صدها سال است بخاطر استقلال می‌جنگیم. ما می‌خواهیم کشورمان مستقل باشد. خودمختاری یعنی چه» و غیره، و زیر بار نمی‌رود.

پیرزن در اثر اعتصاب غذا می‌میرد، و «جیمز کاگنی» تصمیم می‌گیرد گروگان را بکشد: «حالا که همرزوم من کشته شده، و مطالبه‌ی استقلال هم توزرد از آب درآمده، پس به انتقام این دو شهید، دخترک گروگان را می‌کشم». اما بقیه که عقل‌شان می‌رسد و به همان خودمختاری راضی‌اند، طالب آزادی گروگان مربوطه هستند.

در ضمن، این مبارز هفت تیرکش، در صحنه‌ی دیگری (که می‌توان در بخش دوم جایش داد) همرزوم مونث دیگری را (که آقای دکتر خیال می‌گوده به آنها خیانت کرده است) با قساوت عجیبی به قتل می‌رساند. این صحنه‌ی فجیع باعث می‌شود که «اوشی» دندان‌هایش را کلید کند و لب و لوچه‌اش بیشتر کج شود!

اینکه «جیمز کاگنی» ی هزار چهره* اینجا در نقش یک مبارز آزادینخواه چپ و راست آدم می‌کشد، و تازه به «خودمختاری» هم رضایت نمی‌دهد، به این دلیل است که «ذاتاً» آدمکش است و طی ده‌ها سال خونریزی «در راه آزادی میهن»، مزه‌ی خون به دهانش شیرین آمده و دیگر حاضر نیست اسلحه‌ها را زمین بگذارد. در صحنه‌ی آخر، او که گروگان زیباروی اشرافی را به لبه‌ی پرتگاهی برده تا با گلوله‌ی سابقش کند، بعد از چک و چانه‌زدن با «اوشی» و سایر همرزمان، که برای نجات «گروگان» آمده‌اند (چرا که مبارزه به پایان رسیده و باید با شیطان دست داد) خود با گلوله‌ی «اوشی» سابق

می‌شود.

به این ترتیب، همه به خواسته‌هایشان می‌رسند: مبارزانی که «عقل‌شان می‌رسد» همان خودمختاری می‌اهدائی را می‌پذیرند؛ دختر جوان و خوشگل‌لرد، که حیف است گذشته شود و تماشاگر هم به هیچ وجه دلش به چنین عمل سبعانه‌یی رضا نیست، آزاد می‌شود؛ مبارز خونخوار نامپاس به قصاص «استقلال طلبی» اش می‌رسد و دولت فخمه هم به «مشروطه» اش. پس نتیجه می‌گیریم «استقلال» چیزی نیست که به درد ایرلندی‌ها بخورد. يك «خودمختاری خشك و خالی» آنان را بس است. هشتصدسال جنگ چریکی برای استقلال همه «انحرافی» بوده و (به قول فرمانده زیرزمینی) «فعلاً همین خودمختاری را می‌گیریم، بعد خدا بزرگ است، خودش کارها را جور می‌کند».

حالا اگر این سناریوی محکم که مولای درزش نمی‌رود، شمارا قانع نکرده و هنوز پافشاری می‌کنید که «نه‌خیر، ایرلندی‌ها استقلال می‌خواهند و لاغیر» يك داستان فرضی برایتان تعریف می‌کنم تا دیگر در صحت و سندیتم قبلم شك نکنید. اما پیشاپیش تذکر می‌دهم که هرگونه تشابهی که میان این داستان و رویدادهای واقعی در هر گوشه‌یی از دنیا پیدا کنید، کاملاً تصادفی و اتفاقی است. داستانی را که خواهید خواند، آنقدر «فرضی» و «تخیلی» است که نگارنده خود به قوه‌ی تخیلش ایوالله آورد!

یکی بود، یکی نبود، روزی روزگاری، در يك کشور دور افتاده، پادشاهی سنگدل حکومت می‌کرد که تخت پادشاهی‌ش را طی يك درگیری جهانی از پدرش به ارث برده بود. پدر او هم که از سنگدلی بهره‌ی زیادی برده بود (اتفاقاً و بدون قصد قبلی) مدتی پیش، همان تخت را از عده‌یی سنگدل دیگر غصب کرده و سفت و سخت بر آن نشسته بود. مردمانی شریف و مقاوم و متحمل، از اقوام گوناگون، بنا به علل تاریخی در داخل مرزهای آن کشور جای گرفته بودند و هر يك در گوشه‌یی ماست و خیار خودشان را می‌خوردند و باج و خراج‌شان را به بارگاه دادگستر شاه می‌پرداختند. اما حکومت مرکزی، این ماست و خیار خاسی را هم برای آنها جایز نمی‌شمرد و سنگریزه‌های هوشتمی هم قاطی آن، به خوردشان می‌داد. چنین افتاد که سران قومی از اقوام آن کشور فرصی که در گوشه‌یی از «صفحات» آن کشور فرضی می‌زیستند، دیدند به دلیل حکومت جبار و متمرکز سلطنتی، قوم‌شان دارد پاك از میان می‌رود و اگر دستی‌پالا نزنند و فکری به حال خود نزنند در آینده‌ی نه‌چندان دور، تمام خصوصیات قومی و هویت فرهنگی تاریخی‌شان را از دست خواهند داد.

پس آمدند و با پروئی فکر کردند بهتر است در محدوده‌ی قوم خودشان، اموری را که به آنها مربوط می‌شود، خود اداره کنند و در حفظ و حراست از فرهنگ و هویت ملی‌شان آزاد باشند. این را که عنوان کردند، دولت مرکزی سپاهیان غیور شاه دوست را به سوی آن «صفحات» گسیل داشت تا آن عده اشرار را سرکوب کنند.

اشرار آن قوم که می‌گفتند ما اختیارات داخلی می‌خواهیم و اسم «طلب»‌شان را هم گذاشته بودند «خودمختاری» و خودشان را «مبارز» می‌نامیدند، بنا کردند به «مبارزه» و جلو سپاهیان ایستادند. همین شد و همین. حدود هفتاد - هشتاد سالی گذشت و آن اشرار دست از شرارت برنداشتند. همه‌اش می‌گفتند «ما خودمختاری می‌خواهیم» و با تفنگ می‌افتادند به جان سپاهیان غیور دولت عدالت‌گستر.

گذشت و گذشت و گذشت تا اینکه یکباره همه‌ی اقوام آن کشور فرضی قیام کردند و آخرین پادشاه را از تخت بزیر کشیدند و گفتند ما شاه نخواستیم؛ می‌خواهیم خودمان

هر چهار سال یکبار رئیس انتخاب کنیم و چون قرار بود آن رئیس، به اتفاق آراء انتخاب شود، اسمش را گذاشتند «رئیس جمهور» و مملکت هم شد «جمهوری».

باز اشرار آن «صفحات» راحت ننشستند. آخر نه اینکه شرارت در ذاتشان رخنه کرده بود و مزه‌ی خون به دهان‌شان شیرین آمده بود...؟ جمهوری هم که شد باز هر دو پایشان را کردند توی یک گیوه و گفتند ما همان را می‌خواهیم که اول گفته بودیم: خودمختاری در پارتاچوب جمهوری. آنها که قبلاً می‌گفتند «خودمختاری در چارچوب شاهنشاهی»، آنقدر فرصت طلب بودند که به محض تغییر اوضاع، حرف‌شان را عوض کردند.

دولت جمهوری انتخابی هم که دیگر واقعاً هیچ‌چاره‌ی نداشت، سپاهیان سابق‌الذکر را (که اینها هم حرف‌شان را عوض کرده و می‌گفتند ما «سپاهیان جمهوری» هستیم) فرستاد سر وقت‌شان. اشرار آن صفحات هم «اتفاقاً» فکر کردند هیچ‌چاره‌ی ندارند جز اینکه مقاومت کنند. پس از مدتی، دولت جمهوری انتخابی دید از این طریق کاری از پیش نمی‌برد. پیروز که نمی‌شود هیچ، اقوام دیگر هم ممکن است به فکر همین جور شرارت‌های افتند. حتی یکی دو بار در صفحات دیگر، چنین اشراری سر بر آوردند که خوشبختانه به‌خیر گذشت. این بود که سه تن از مردان آگاه و بصیر و حاذق خود را، همانند «مجرسان» فرستاد برای مذاکره. این سه تن که الحق خیلی «بصیرت» و «معرفت» داشتند، به این نتیجه رسیدند که اگر بجای خودمختاری، چیزی بنام خودگردانی به آنها وسایل «صفحات» به تساوی اهداء کنند، کار به‌خوبی و خوشی سامان می‌گیرد. اما آن اشرار مگر زیر بار رفتند؟ نه اینکه خیال کنید خودگردانی چیز بدی بود. نه خیر! خیلی هم از خودمختاری بهتر بود... هر چه باشد، آدم حق «گردش» داشته باشد بهتر است تا حق «خیار». اما اشرار تشنه به خون فوق‌الذکر، که به جان شما هیچ‌قصدی به جز خونریزی نداشتند و خون ریختن جزو «ذات»‌شان شده بود، بهانه آوردند و پیشنهاد به این خوبی و نظیفی را رد کردند.

این شد که دولت جمهوری انتخابی وقتی دید اینها آدم بشو نیستند باز سپاهیان جمهوری را به آن «صفحات» گسیل داشت و گفت هر که جلو آمد بزنی، خونش گردن خودش. و چنین است آن ماجرا، که برای شباهت بیشتر با سناریوی فیلمی که قبلاً برایتان تعریف کردم، در همین جا به صورت ناتمام و بدون رسیدن به نتیجه‌ی قطعی تمامش می‌کنیم. البته هیچ‌غرضی نداریم که تمامش نمی‌کنیم. نه اینکه داستان، فرضی و تخیلی بود، هر جور که دل‌مان می‌خواست، تمامش می‌کردیم. اما اینکه تمامش نکردیم، برای این بود تا داستان فرضی شبیه به سناریوی فیلم «باشیطان دست‌بده!» تعریف کرده باشیم و تمام کسانی که فیلم کاملاً ضد ما یا لیستی و سراسر مبارزه‌ی «باشیطان دست‌بده!» را نفهمیده بودند، به درستی آن را درک کنند. حالا فهمیدید که چرا «جیمز کاکنی» حاضر نشد باشیطان دست‌بده؟ و فهمیدید که چرا «مایکل اندرسون» او را برای ایفای نقش پز شک مبارز انتخاب کرده بود؟

البته من از آنجا که اصلاً آدم شکاکی نیستم، هیچ فکر نمی‌کنم که «جیمز کاکنی» پس از سالها بازی در نقش آدم‌های «خبیث» دیگر نمی‌تواند در نظر تماشاگران محترم «سیمما» (یا «سینما») آدم خوبی بنظر آید. به من چه که به این چیزها فکر کنم؟ مگر «جیمز کاکنی» گناهی کرده است که نظام ظالمانه‌ی «سینمای هالیوود» چندده سال پیش سرنوشت او را رقم زده و تشخیص داده که تیپ او به درد نقش‌های «بخصوصی» می‌خورد؟

و مگر او گناهی کرده که هزاری هم بخواهد نمی‌تواند از این قالب در بیاید؟ ولی خوب، گویا گاهی می‌شود این کار را کرد. مثلاً همین یک مورد، یکیش. «جیمز کاکنی» نقش آفرین جاودانه‌ی دزدها و گانگسترها و آل‌کاپون‌ها و این جور آدم‌های بد، حالا آمده «قالب» عوض کند. چه اشکالی دارد؟ هنرپیشه است دیگر. آنجا در نقش آل‌کاپول چپ و راست آدم می‌کشد، اینجا در نقش یک دکتر مبارز آزادیخواه، راست و چپ آدم می‌کشد. به خود مختاری هم رضایت نمی‌دهد، چون قرار نیست کوتاه بیاید. حالا اگر تماشاگران بسیار محترم «سیمما» بدجوری «شرطی شده‌اند» و باید حتماً از طرف مقابل او خوششان بیاید، تقصیر او چیست؟ اگر تماشاگران عادت کرده‌اند که «جیمز کاکنی» ی ناجنس، همیشه در آخر فیلم کشته‌شود، تقصیر آقای «اندرسون» چیست؟ او چه گناهی کرده که تماشاگران خیلی خیلی محترم، چنین انتظاراتی از ارباب هنر دارند؟ ... بله؟ لابد می‌گوئید آقای اندرسون، که به اصرار این حقیر هیچ‌غرضی از این «انتخاب» نداشته، چرا «جیمز کاکنی» را برای ایفای نقش پاپ در فیلم «کفش‌های ماهیگیر» انتخاب نکرد و بجایش «آنتونی کوئین» را بازی داد که آنهمه در نظر تماشاگران واقعاً محترم، محبوبیت فطری دارد. جوابتان این است که آقای جیمز کاکنی در سال ۱۹۶۸ (زمان تهیه‌ی این فیلم مذهبی) مرحوم شده بودند. حالا دیدید؟ استدلال از این محکم‌تر؟

... نه خیر این هم نمی‌شد که یکی از آقایان «چارلز برانسون» یا «گریستوفر لی» یا «وینسنت پرایس» نقش پاپ را بازی کنند. آنها هزارتا کار داشتند.

حالا شما می‌فرمائید وقتی که سرمایه‌داران شریف فرنگی یک فیلم سراسر مبارزه‌ی ضد امپریالیستی آزادیخواهانه به نام «باشیطان دست‌بده» می‌سازند که هنرپیشه‌مبارزی چون جیمز کاکنی در آن بازی می‌کند و فیلمساز برجسته‌ای مانند مایکل اندرسون کارگردانش را به‌عهده دارد، سیمای خیلی ضد امپریالیست جمهوری ما آنرا نمایش ندهد؟

«توطئه» بهانه‌ای برای اختناق

آنچه این روزها بسیار زیاد شنیده میشود شعار «آزادی آری، اما توطئه هرگز» است. از این صحبت میشود که نباید اجازه داد به «رهبر و ناهی يك امت» «توهین» شود یا «مقدسات يك امت مورد استهزاء» قرار گیرد. به این سبب نخست لازم است تفاوت میان «توهین» و عقاید سیاسی متفاوت تمیز داده شود.

توهین یا اهانت کردن به معنی «خوار کردن، پست دانستن و سبک کردن» است. بنی صدر قبل از «انتخاب» شدن به ریاست جمهوری در یکی از نطق‌های انتخاباتی‌اش از شایعه‌ای که او را تریاکی معرفی میکرد، شکایت کرده بود. میتوان گفت چنین شایعه‌ای يك توهین به حساب می‌آید. ولی مثلاً وقتی من می‌گویم که فلان رهبر حزبی که می‌خواهد فراگیر شود مدافع «مستکبران» و استعمارکنندگان است، اگر هم بفرض محال این نظر غلط باشد يك عقیده‌ی سیاسی است. هر کس باید آزاد باشد نظر خود را درباره‌ی مثلاً رهبران حزب جمهوری اسلامی مطرح کند بی آنکه احساس کند که احتمالاً جانش و یا شغلش در خطر باز دست رفتن است. اینکه گروهی چنین اظهار نظرهای سیاسی را «توهین» به «مقدسات و استهزاء» اعلام می‌کنند، خود یکی از اولین روشهای خفه کردن مخالفین است. پرواضح است که طبقه حاکم برای جلوگیری از انتشار افکار مخالفین خود، هر عقیده‌ی سیاسی مخالف را «توهین» تلقی میکند و نه اختلاف نظر سیاسی.

در این رابطه دو سؤال مطرح میشود. نخست آنکه به فرض هم کسی مرتکب توهین شده باشد، جریمه‌ی چنین توهین‌کننده‌ای چیست؟ دوم آنکه وقتی تنها طبقه حاکم، چه استعمارکننده و چه حتماً طبقه کارگر، حق تفسیر اختلاف میان توهین و عقاید سیاسی متفاوت را داشته باشد، آیا باز هم میتوان از وجود آزادی دم زد؟

در جواب سؤال نخست باید گفت که اگر قرار باشد هر کس که روشهای فاشیستی و بهره‌کشی از استعمار شوندگان را به باد انتقاد گرفت به جرم «توهین» با گلوله‌های تفنگ ژ-۳، در يك شب تاریک سوراخ سوراخ شود، چه کسی جرات انتقاد خواهد داشت؟ پس در يك جامعه واقعا آزاد جریمه «توهین کردن» یادر حقیقت بیان نظر مخالف هیچوقت نباید «هرگز» باشد، بلکه باید جریمه‌ای باشد که هر منتقد اجتماعی بدون خطر از دست دادن جانش، از عهده پرداخت آن برآید.

در اینکه از نظر مقامات دولت فعلی ایران بیان عقاید مخالف جریمه دارد شک نیست. دکتر بهشتی، رئیس دیوانعالی کشور، در پاسخ پرسش يك خبرنگار آلمانی درباره

۱- مثلاً روزنامه ندای آزادی، به دلیل چاپ مصاحبه‌ای با استاد علی تهرانی تعطیل میشود، تنها به این سبب که استاد علی تهرانی در این مصاحبه انتقاداتی به آیت‌اله خمینی میکند و روزنامه ندای آزادی باشهامت آنرا به چاپ میرساند.

آزادی مطبوعات چنین میگوید: «در هیچ کجا سابقه ندارد که مطبوعات را آزاد بگذارند تا هر دلشان خواست بنویسند. قانون مطبوعات وجود دارد و هر کس که این قانون را زیر پا بگذارد باید جریمه‌اش را هم بپردازد.»^۱ (تاکید از نگارنده است) به‌عنوان رد این نظریه دکتر بهشتی که «در هیچ کجا سابقه ندارد که مطبوعات را آزاد بگذارند،» می‌گوییم که در خیلی از کشورهایی که طبقه کارگر توانسته است سازمانهای مستقل خود را بوجود آورد هر کس میتواند در مطبوعات هر چه دلش خواست بنویسد. در این کشورها تقریباً هیچکس را به دلیل ابراز عقاید سیاسی در دادگاه به‌محاکمه نمی‌کشند. اما اگر در دادگاه ثابت شود که روزنامه‌نگاری به کسی اتهامی زده که از عهده اثبات آن بر نمی‌آید، این روزنامه‌نگار باید خسارت بپردازد. برای نمونه اگر من در یک روزنامه بنویسم که فلان رهبر حزب جمهوری اسلامی فلان قدر را از بیت‌الامال دزدیده است، قانون مطبوعاتی که از روی اصول نوشته شده باشد میتواند مرا به دادگاه بکشاند و در صورتیکه نتوانم صحت ادعایم را اثبات کنم مرا وادار به پرداخت جریمه کند. البته باز هم جریمه چنین ادعای دروغی هرگز مرگ نیست.

اما اگر بگوییم که فلان رهبر حزب جمهوری اسلامی مدافع استعمارگران است. این فقط یک نظر سیاسی است و قابل بحث، هیچ کس نباید حق داشته باشد مرا به جرم داشتن چنین عقیده‌ای به دادگاه بکشاند، حتی اگر هم، بفرض مجال، این نظریه غلط باشد.

در جواب سؤال دوم که در بالا طرح شد باید گفت که وقتی طبقه حاکم حق تفسیر «توهین» و غیر «توهین» را داشته باشد و نیز حق داشته باشد که مجازاتهای سنگین برای «توهین‌کنندگان» وضع کند، دیگر صحبت از آزادی معنی ندارد. بخصوص در مواقعی یا جوامعی که طبقه کارگر از قدرت مستقل و سازمان یافته برخوردار نیست تا بتواند قوانین وضع شده توسط طبقه حاکمه را زیر پا بگذارد. خلاصه کلام آنکه طبقه حاکم با طرح مسئله «توهین» میخواهد از گسترش افکار و عقاید مخالفین اش جلوگیری کند. حال به روشن کردن مفهوم توطئه می‌پردازیم.

طبیعی است که دادستان انقلاب میتواند هر کس را که قدمی در راه افشا طبقه حاکم بردارد، به جرم «توطئه» و نه استفاده از آزادی خود، به‌محاکمه بکشاند. اما توطئه گر کیست؟ حداقل خصوصیات توطئه‌کننده می‌تواند چنین باشد:

۱- عامل و جاسوس بیگانگان ۲- ارتباط مخفیانه داشتن با افرادی که نقشی در توطئه چینی دارند. ۳- برداشتن قدمهایی طبق یک نقشه و برنامه خاص که هدفش سرنگونی رژیم فعلی ایران با کودتا (مثلاً) و نه با مبارزه‌ی علنی، باشد.

بنا به تعریف بالا اگر دادستان انقلاب بخواهد جلوی عقاید و افکار فردی را بعنوان اینکه یک توطئه گر است بگیرد باید با سند و مدرک این اتهام را ثابت کند اما در جوامع و طبقات مختلف در سطح جهانی مفهوم «سند» متفاوت است. بعنوان مثال در جامعه ایران دانشجویان «پیرو خط امام» برای «سند» معنایی خاص خود قائلند.

برای نمونه همه بینندگان تلویزیون اسناد ارائه شده از سوی دانشجویان «پیرو خط امام» و تفسیرهای آنان را از این به اصطلاح اسناد دیده‌اند. برای روشن شدن این مطلب بهتر

است که این «اسناد» را با سند زیرین که درباره ارتباط رهبران حزب توده ایران با سفارت انگلیس است مقایسه کنیم.

در يك سند «بسیار سری» سفیر انگلیس در تاریخ ۷ سپتامبر ۱۹۴۵ به وزارت خارجه این طور گزارش میدهد، «رهبران میانه رو حزب توده در يك مذاکره اخیر بایکی از اعضای سفارت [انگلیس] وضع کنونی در این کشور را غیر قابل تحمل تشریح کردند و این نظر را بیان داشتند که مادامیکه سیاست خارجی (ایران) یعنی روابطش با بریتانیا و روسیه و مناسبات روس و انگلیس روشن نشده اند، هیچ رفرمی نمی تواند انجام گیرد. او (یکی از رهبران توده) اعلام کرد که تندروان حزب خواهان مناسبات خوب با هر دو کشورند لکن مخالف نفوذ بیش از حد هریک از آنها (در ایران) اند. او در عین وارد ساختن اتهام بمادر حمایت از طبقه حاکم فاسد کنونی، و بدینوسیله دوام بخشیدن بوضع کنونی، اینرا تکذیب کرد که حزب او خواستار انقلاب است یا اینکه مردم آماده انقلاب اند. ۲) بنظر اوضاع يك دولت ائتلافی را با شرکت همه عناصر، شاید باستثنای مرتجعترین عناصر (گروه سید) ضیاء (الدین طباطبائی) را میطلبند. تا زمانیکه سطح تربیت مردم بالا رود، باین نوعی دموکراسی «هدایت شده» جانشین دموکراسی واقعی گردد» (۳) در پاسخ بيك سوال درباره ترکیب حزب توده او اعتراف کرد عناصر فاسدی وجود دارند که میکوشند از حمایت روسها برای نیل باهداف شخصی استفاده کنند، اما او تاکید کرد که اگر حزب بقدرت برسد آنها را بیرون خواهد ریخت. ۴) سه نفر از رهبران برجسته توده نیز اخیراً بانخست وزیر ایران تماس برقرار کردند و باو پیشنهاد کردند که دکتر طاهری (نماینده مرتجعترین نمایندگان مجلس چهاردهم) یکی از رهبران اکثریت هوا دار دولت را... قانع سازد تا نیروهای خود را با نیروهای حزب توده متحد و هواداران خود را همراه سازد، و در مقابل آن حزب توده به صدر (نخست وزیر ارتجاعی وقت) قول داد کاری می کند که روسیه بسرعت وبکلی به اشغال شمال ایران پایان دهد. ۵) واکنش دکتر طاهری نسبت به این (پیشنهاد) این بود که این امر حاکی از اینست که حزب توده احساس میکند که دارد زمینه را از دست میدهد...»

اگر معیارهای دانشجویان «پیرو خط امام» را درباره این «سند» بکار ببریم باید نتیجه بگیریم که رهبران حزب توده جاسوس امپریالیسم انگلیس هستند، همانطور که عده زیادی از رهبران یا طرفداران جبهه ملی چنین نسبتی را به رهبران حزب توده میداده اند. اما واقعیت چیست!

این سند به هیچ عنوان ثابت نمی کند که رهبران حزب توده جاسوس انگلیس هستند. همانطور هم از «اسناد» دانشجویان «پیرو خط امام» نمی توان به این نتیجه که ناصر میناچی

۱- آثار آ. سلطانزاده «اسناد تاریخی جنبش کارگری سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران» - جلد چهارم - انتشارات مزدک.

جاسوس آمریکا است. ۱. بلکه باید نتیجه گرفت که همه رهبران حزب توده افرادی سازشکار و فرصت طلب و مکار هستند و حاضرند با هر قدرتی، برای به قدرت رساندن خود، سازش کنند. همینطور درباره ناصر میناچی این باصطلاح سند فقط نشان می‌دهد که ایشان فردی لیبرال سازشکارند که در صورت لزوم با امپریالیسم آمریکا از در صلح و آشتی وارد میشود و بس! جامعه‌های سرمایه‌داری از «اسناد» جعل شده‌اش علیه رهبران طبقه‌ی کارگر مملوند؛ و تجسم این موضوع دشوار نیست که بعضی مأمورین هنگام دستگیری یک منتقد مارکسیست، در منزل او چند بطری مشروب الکلی، چند مجله سکسی و زننده و چند قبضه اسلحه خودکار گذاشته، و عکسی از آن بگیرند و به روزنامه‌ها بدهند که بگوید فلان منتقد اجتماعی را به این دلایل دستگیر کرده‌ایم.

«سندی» که احیاناً دادستان انقلاب می‌خواهد بر علیه یک منتقد اجتماعی که «توطئه» کرده بدهد نباید از نوع اسنادی باشد که دانشجویان پیرو خط امام می‌دهند. از آنچه در بالا گفته شد باین نتیجه میرسیم که بطور کلی طرح این شعار که «آزادی آری، اما توطئه هرگز»، فقط مقدمه‌ای برای برچیدن هر گونه آزادی است.

سخن آخر آنکه آزادی و دموکراسی در هر مقدارش با قدرت طبقه کارگر نسبت مستقیم و با قدرت سرمایه‌داران و استعمارگران نسبت معکوس دارد. حدود آزادی و دموکراسی در جوامع سرمایه‌داری برآیند این دینامی متضاد و متخاصم یعنی طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار است. برای بدست آوردن آزادی و دموکراسی باید بکوشیم تا طبقه‌ی کارگر قدرت مستقل خود را گسترش داده و تحکیم بخشد، و اگر روشنفکران مارکسیست ایران این موضوع مهم را درک نکنند کلاشان پس معرکه خواهد ماند. چون هرگز نباید فراموش کرد که در هیچ جامعه‌ای نویسندگان و شاعران، اگر هم خواسته باشند آزادی و دموکراسی بدست نیاورده‌اند. زیرا که قدرت و توانایی اینکار را ندارند. این تنها در ماهیت و در قدرت طبقه‌ی کارگر بوده و هست که توانسته است و میتواند آزادی و دموکراسی را بدست آورد.

یکی از کارکنان هواپیمائی ملی ایران می‌گفت: «داشتم با یکی از همکاران در باره اوضاع مملکت، بیکاری، افزایش سرسام‌آور قیمت‌ها، حمله به کتابفروشی‌ها و سوزاندن کتابها، زندانی کردن ناشرین در دخمه‌های تاریک، اعدام افراد به جرم سازمان دادن به اعتصاب، آزاد کردن ساواکیها و خطر جانی که منتقدین را تهدید میکنند، خطر پرونده سازی، سانسور، و اینکه اگر «طاغوت» بعنوان یک طبقه اجتماعی از بین رفته، چرا هنوز ویلاهای شمال تهران دست نخورده باقی مانده است و هزار مطلب دیگر صحبت میکردم. حدود نیمساعت با این همکار که از موافقان رژیم فعلی بود بحث کردم

۱. در اینجا لازم به تذکر است که نویسنده از ناصر میناچی دفاع نمی‌کند و قصد قضاوت درباره‌ی جاسوس بودن یا نبودن ایشان هم ندارد. بلکه هدف از ذکر نام ایشان آنست که نشان داده شود این به اصطلاح سندها چیزی از قبیل جاسوس آمریکا یا بودن ناصر میناچی را ثابت

نمی‌کنند.

سرانجام وقتی این همکار محترم، از قانع کردن من درماند ناگهان باصدای بلند گفت، «ای آقای... شما داری به امام خمینی فحش میدهی واهانت میکنی.» جواب دادم که من هرگز به امام خمینی فحش نداده‌ام که هیچ، قصد توهین هم نداشته‌ام». در جوابم گفت: «شهامت داشته باش و حداقل قبول کن که به امام خمینی فحش میدادی.» و بعد داد سخن داد که آخر انسان چقدر میتواند بی‌معرفت و بی‌مروت باشد تا بتواند این همه خوبیها و خدمت‌های امام راننده بگیرد و فراموش کند! کارداشت به جاهای باریک میکشید که مجبور شدم به بهانه‌ای معرکه را ترک گویم.»

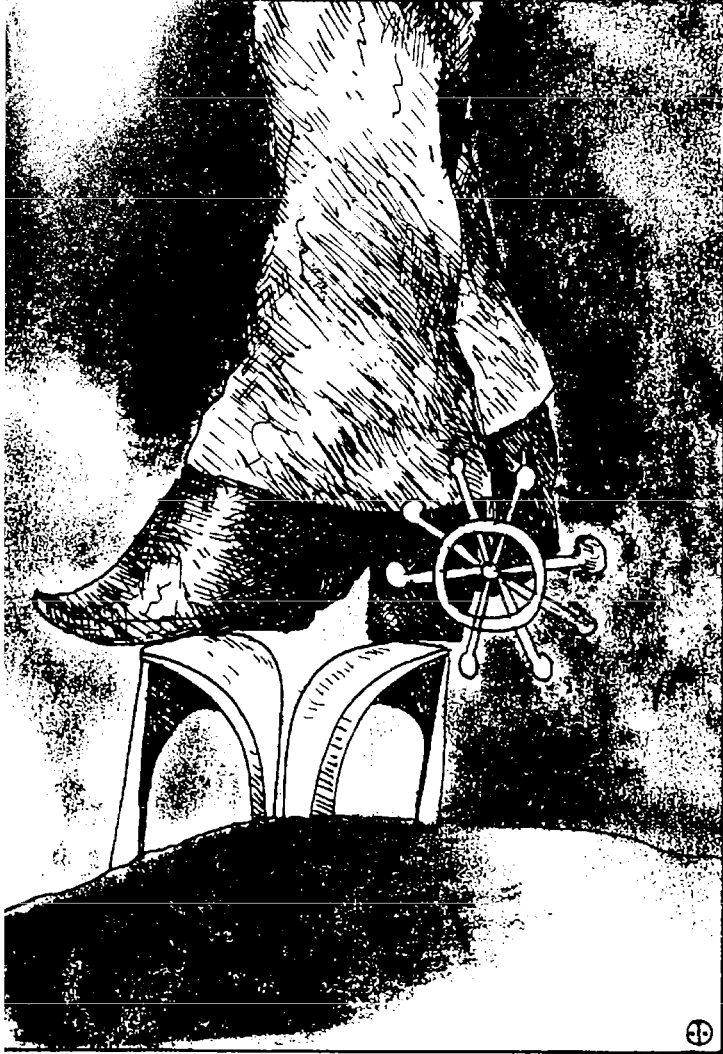
آیا لازمست گفته شود که در رژیم منفور و جنایتکار پهلوی هم وقتی کسی میخواست طرف خود را از میدان بدر کند با ادعای اینکه طرفش دارد به‌شاه فحش میدهد، میتواندست باعث دردسر دیگران بشود؟ امروز هم هر کس بخواهد به قدرت برسد یا جاه و مال و مقام خود را حفظ کند به زیر پوشش چتر «امام» میرود. تنها کسانی که صادقانه آماده نثار جان خود در راه رهایی طبقات استثمار شونده هستند جرات هرگونه انتقاد بیطرفانه از جمهوری اسلامی و حتا آیت‌الله خمینی را دارند.

روزالوکزامبورگ درباره آزادی نوشته:

«آزادی به هیچ روی آن نیست که تنها برای طرفداران دولت، تنها برای اعضای یک حزب (هرچقدر هم این حزب توده‌ای باشد و اکثریت را در برگیرد) باشد. تنها هنگامی میتوان گفت آزادی وجود دارد که این آزادی برای کسی باشد که متفاوت می‌اندیشد. داشتن چنین مفهومی از آزادی، به سبب داشتن مفهومی متعصبانه از «عدالت» نیست، بلکه به این دلیل است که آنچه آموزنده، سودمند و پاک‌ساز است، به این صفت ذاتی و عمده‌ی آزادی بستگی دارد، و وقتی آزادی تبدیل به امتیاز ویژه‌ای برای گروه خاصی شود، تأثیر بخشی خود را از دست خواهد داد.»^۲

۱- گروهی از روشنفکران مامکن است چنین شبهات به خرج دادن‌ها را اصولی ندانند و به این معتقد باشند که برای ادامه مبارزه تا زمان نامحدود باید از انتقادهای علمی مانند امضای نام خود در زیر مقالات انتقادی از طبقه حاکم، خودداری کرد. به چنین «متفکرانی» می‌گوئیم که عملی کردن چنین عقایدی فقط به حاکم شدن جوترس و وحشت و تقویت رژیم حاکم (همانطور که در رژیم شاه مخلوع شد) و تضعیف روحیه مبارزه‌جویی، کمک می‌کند. زیرا ثابت شده است آن روشنفکرانی که برای حفظ بقا بخاطر ادامه مبارزه، از مبارزه علمی خودداری کردند؛ در بلند مدت هدف عمده‌اشان را که مبارزه است بدست فراموشی سپرده‌اند.

۲- «روزالوکزامبورگ» اثر پیتر نتل (Peter Nell) از انتشارات دانشگاه آکسفورد، سال ۱۹۶۹، صفحه ۴۳۴- ترجمه از روی نسخه انگلیسی.

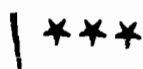


چرا رهنمودی نمی‌دهید؟

آنچه می‌آید یادداشت‌گونه‌ی صادقانه‌ی دوستی است جوان دربارہ‌ی روزہایی کہ «انقلاب فرهنگی» می‌خواست شروع شود. این یادداشت به دو سبب اهمیت دارد. نخست آن کہ گزارشی است از درون ماجرا؛ دوم آن کہ «عیب‌یابی» صادقانه‌ی هواداری است از سازمانش.

این یادداشت‌گونه شاید (امیدواریم) آغازی باشد برای برشمردن و یادآوری بسیاری از نارسائی‌ها و . چرا کہ شناخت نارسایی یعنی دستیابی به آن اندازه از توانایی که برای برطرف کردن هرکاستی‌ای ضروری است.

فرهنگ نوین



روز جمعه ۲۹ فروردین رفته بودم بهشت‌زہرا کہ مراسم بزرگداشت جزئی و رفقا بود. خبردار شدم کہ گویا قرار است دردانشگاهها انقلاب فرهنگی بشود.

ساعت چهار بعد از ظهر شنبه ۳۰ فروردین در خیابان شانزده آذر جلوی پیشگام مرکزی بودم. حدود هزار نفر از هواداران سازمان جمع شده بودند. بلندگوی پیشگام اعلام کرد: رفقا! زنجیر ببندید! بچه‌ها بازو در بازو انداختند و زنجیر بستند. ماهنوز نمی‌دانستیم کمیته‌ی مشترک پیشگام، راه کارگر و پیکار تشکیل شده است. هواداران گروههای مختلف، همه باهم قاطی بودند.

سی‌چهل نفر - که بیشترشان ریش‌داشتند و لباس‌هایشان عموماً ساده بود و گاه مدرس - آمدند و شعارهایی دادند: فدائی! توده‌ای! انگل اجتماعی!

چپ و راست نابود است، اسلام پیروز است....

یکی دو نفر موتورسوار جلوشان حرکت می‌کردند. یکی از موتورها یاماہای ۸۰ بود کہ مصطفی فالانژ سوار آن بود و عکسی از شیخ عزالدین دردست داشت و داد می‌زد: این سند ساواکی بودن عزالدین است. باین کہ از مقابلم گذشت امانت‌انستم سند را بخوانم. همچنانکہ آن گروه از ضلع غربی خیابان ۱۶ آذر می‌گذشتند و شعار می‌دادند، بعضی از رفقای که داخل زنجیر بودند، احساساتی می‌شدند و جوابشان را با شعار

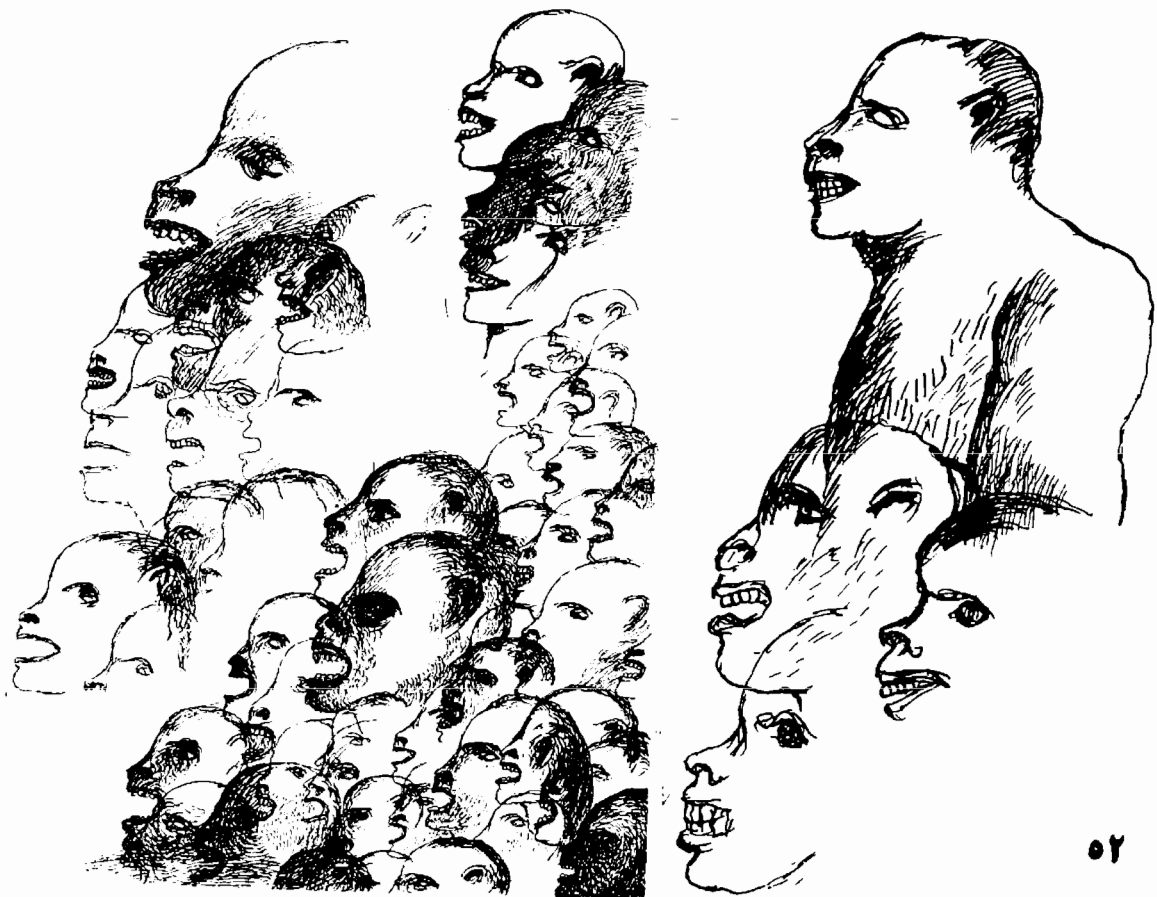
می‌دادند و درگیری‌های کوچکی پیش می‌آمد. اما انتظامات از ادامه‌ی درگیری جلوگیری می‌کرد.

گروه باشور و هیجان شعار می‌داد: **وای به روزی که سه‌شنبه بشه!** آن شب را بدون بالاپوش و پتو جلوی پیشگام مرکزی گذرانندیم. از ساعت دوازده به بعد باد سردی شروع به وزیدن کرد. رفقا آتش روشن کردند. دور هرکپه‌ی آتش شش تا دوازده نفر جمع شده و بحث می‌کردند. چند نفری هم دراز کشیده بودند. تا صبح، چند بار گروهی ده دوازده نفره می‌آمدند و شعارهایی می‌دادند. چندان از رفقائی که ریش داشتند قاطی آنها می‌شدند و شعارهایی را مطرح می‌کردند و گروه هم دم می‌داد:

به‌گفته‌ی بنی‌صدر، حزب‌الله درگیر نمی‌شه
به‌گفته‌ی خمینی، حزب‌الله درگیر نمی‌شه
شوراهای واقعی ایجاد باید گردد
شورای فرمایشی نابود باید گردد.

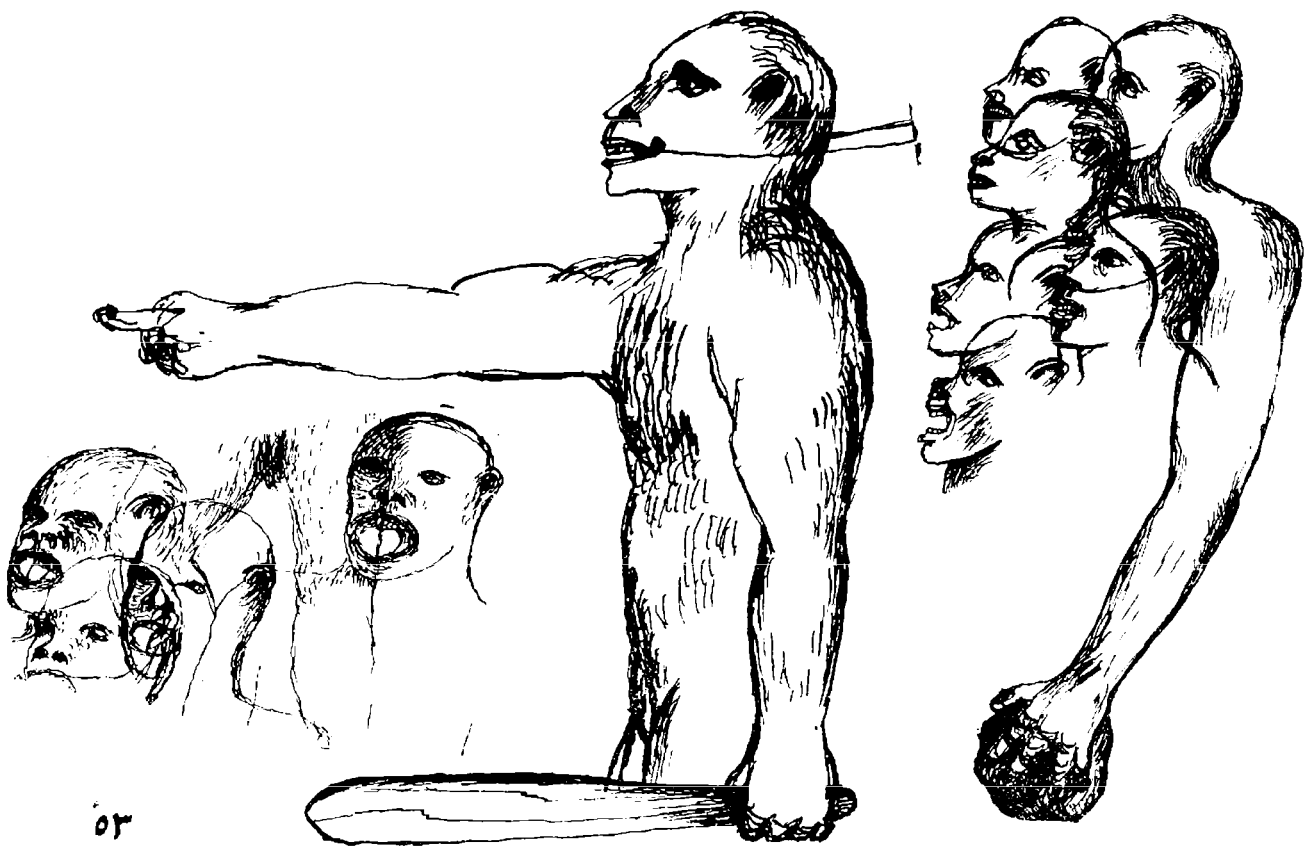
دم‌دم‌های صبح، هوا خیلی سرد شد. آن ده دوازده نفری که از اول شب بر ما می‌تاختند، حالا دور آتش با رفقا نشسته بودند و بحث می‌کردند. از خود دفاع می‌کردند و سعی داشتند عملشان را توجیه کنند. تا صبح هر از گاهی از بلندگوی پیشگام سرود پخش می‌شد: سرود ای رقیب، پیشمرگه، ای رفیقان و ...

اما پراکندگی کاملاً بچشم می‌خورد. نظم وجود نداشت. صبحانه را که نان و پنیر و کره و خرما بود، خوردیم. چند نفر مأمور پخش آب بودند. بعد همانها سیگار



آوردند. بیشتر هما پنجاه تائی بود که به سیگاری‌ها می‌دادند. ساعت ۶-۶ر۵ از بلندگو اعلام شد: رفقا! بلند شوید می‌خواهیم ورزش کنیم. همه، در صاف‌های مرتب ایستادیم. علاوه بر سطح خیابان تمام پیاده‌روها هم پر شده بود. شروع کردیم به نرمش و ورزش. بعد درحالی‌که همگی باریتم مارش‌مانند پا بر زمین می‌کوفتیم، چند سرود خواندیم: سرود پیشمرگه، ای رفیقان و... بعد از آن، رفقا در اطراف محوطه جلوی پیشگام پخش شدند. ساعت از ۷ر۵ گذشته بود که من دو ماشین کمیته را که مجموعاً دوازده نفر سرنشین داشت، دیدم که در ضلع شمال‌غربی بیرون دانشگاه دارند مستقر می‌شوند. از ساعت ۷ر۵ تا ۱۱ر۵ من جلوی پیشگام نبودم. ساعت ۱۱ر۵ که از خیابان انقلاب داشتم بطرف پیشگام می‌آمدم، بازار بحث‌داغ بود موضوع بحث‌ها بیشتر انقلاب فرهنگی بود. سی‌چهل گروه که هر کدامشان از ده تا سی نفر بودند، به بحث مشغول بودند. بیشتر بحث‌کننده‌ها را جوان‌های ۱۷ تا ۲۰ ساله تشکیل میدادند. افراد مسن‌هم می‌انسان بود. رفیق برادرم تعریف کرد در آن چند ساعتی که من نبودم دوسه بار حزب‌اللهی‌ها آمده‌اند و شعار داده‌اند و رفته‌اند. اما درگیری پیش نیامده است. از ۱۱ر۵ به بعد هم گروهی هشتاد نفره می‌آمدند و شعار می‌دادند. سردسته‌شان بر پشت یک نفر سوار می‌شد و شعار می‌داد:

وای به روزی که سه‌شنبه بشه!
قدائی، پیکاری، انگل اجتماعی!



توده‌ای، فدائی، انگل اجتماعی!
ایران را سراسر کربلا می‌کنیم
کردستان را گورستان فدائی می‌کنیم
کارگر، کارگر اسلام حامی تست
کارگر مسلمان فدائی خلق نمی‌خواد
فدائی، فدائی مرگ به نیرنگ تو
خون شهیدان ما می‌چکد از چنگک تو.

تا ساعت ۷ بعد از ظهر روز یکشنبه همین وضع ادامه داشت. ساعت ۷ چهار دسته آمدند. هر دسته حدود ۱۲۰ نفر می‌شدند که تقریباً ۵۰ تاشان زن و بقیه مرد بودند. مردها جلو حرکت می‌کردند و زن‌ها، عقب. زن‌ها بیشتر جوان بودند و همگی چادر مشکی بر سر داشتند. صورت خیلی‌شان دیده نمی‌شد. هر کدام از دسته‌ها یک پلاکارد داشت که مشخص می‌کرد دسته‌ی چندم است. ابتداء، دسته‌ی سوم آمد. نفر اول دسته‌را می‌شناختم. گویا مأمور کمیته‌ی منطقه‌ی ۹ بود. چون همیشه جلوی در دانشگاه بالباس کمیته و تفنگک دیده بودمش. با قد بلند، حدود صد و هشتاد سانت و موی بلند زرد. بنظر می‌رسید فرمانده دسته‌است. چون همه‌ی آمدند از او سئوالاتی می‌کردند و می‌رفتند. دور هر یک از دسته‌ها زنجیر بسته بودند. مردها فقط در زنجیر بودند. مردهای مسن بودند. از میان هفتاد مرد هر دسته، ۲۰ نفر بالای پنجاه سال، ۲۰ نفر بالای ۳۵ سال و ۳۰ نفری تا ۳۵ سال داشتند. شعارهاشان خیلی مرتب بود. وقتی فرمانده می‌گفت: «رهبر! و آنها یکصد» چهار مرتبه می‌گفتند: «خمینی!»

فرمانده: «دشمن!»

افراد: «فدائی!» (چهار مرتبه)

فرمانده: «شوروی!»

افراد: «دشمن!» (چهار مرتبه)

فرمانده: «امریکا!»

افراد: «دشمن» (چهار مرتبه)

و بعد، دوباره فرمانده می‌گفت: «خمینی!» و دسته جواب می‌داد: «رهبر!» و شعارها تکرار می‌شد. چهار مرتبه دسته می‌گفت و منظم شعار می‌دادند و از خیابان ۱۶ آذر جلوی پیشگام می‌گذشتند.

از همان صبح یکشنبه، هر وقت حزب‌اللهی‌ها می‌آمدند، پیشگام از پشت بلندگو رهنمود می‌داد. می‌گفت: خون‌سرد باشید! احساساتی نشوید! به کسی حمله نکنید! زنجیرها را محکم‌تر بگیرید، انتظامات مواظب باشد افراد اخلاک‌درون ما نیابند. همگی بنشینید و...

شب دوشنبه انتظامات، رفقا را بانظم و ترتیب مشخص نشانند. ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ نفر بودیم. از پشت بلندگو هر دو ساعت یکبار به رفقا گفته می‌شد: سرود بخوانیم. بعد دسته‌جمعی چندبار سرودهای پیشمرگه، ای رقیب، ای رفیقان، چرخ صنعت، خلق ترکمن، سراومد زمستون، اشکی سوزان شعله‌ور شد و... خوانده می‌شد. بین سرودخواندن‌ها، رفقا پیرامون مواضع سازمان‌های سیاسی در قبال حاکمیت بحث می‌کردند. بحث ما که در ابتدا با شش نفر شروع کرده بودیم و به سی نفر رسیده بود،

کتاب چهارم فرهنگ‌نویان

بحث خیلی داغ بود. چهار نفر پیکاری و راه‌کارگری و رزمندگان هم در بحث بودند و بحث را داغ‌تر می‌کردند.

از بلندگو اعلام شد: بحث نکنید! سعی کنید تعداد زیادی دورهم جمع نشوید. ما که هسته‌ی اصلی بحث بودیم، مجبور شدیم بعد از دو ساعت بحث کنار بکشیم. اما باز جای دیگر مشغول بحث شدیم. در جمع ۱۲ نفره‌ی مافقط یک نفر از رزمندگان بود. او از اول موضعش را روشن نکرده بود. اما ما می‌دانستیم که طرفدار خط ۳ است. وقتی به او گفتیم: پیکاری هستی. گفت: «نه، من طرفدار رزمندگانم.» دو نفر از هواداران مجاهدین هم در بحث بودند. فقط گوش می‌دادند و از موضع مجاهدین نسبت به مسئله انقلاب فرهنگی ناراحت بودند. می‌گفتند که مجاهدین، دانشجویان را تنها گذاشتند و چراغ سبز به بنی‌صدر نشان دادند.

ساعت ۵ صبح دوشنبه دسته‌جمعی ورزش کردیم. حدود سه ربع ساعت سرود خواندیم و بعد صبحانه‌ی مختصری را که فراهم شده بود، خوردیم. غذا را پیشگام پنخس می‌کرد. رفقای داخل خیابان هم کمک‌مادی می‌کردند.

شب قبل هم چهارپنچ‌بار دسته‌هایی با شعارهای قبلی آمدند و رفتند. در ابتدای شب ۹۰ تا ۱۰۰ نفر بودند. آخر‌های شب، حدود ساعت ۲ بعد از نیمه‌شب تعدادشان به چهارده پانزده نفر رسیده بود که چون در خیابان جان بود، از داخل پیاده‌رو می‌آمدند و می‌رفتند. رفقا در آنها نفوذ می‌کردند و شعارها را عوض می‌کردند و اینکار باعث می‌شد که فکر درگیری از سر آنها بیرون برود.

ساعت حدود ۷ صبح دوشنبه از شمال خیابان ۱۶ آذر مینی‌بوسی با سرعت آمد و وارد جمعیت شد. جمعیت با هوشیاری کنار کشید و مینی‌بوس را مجبور کرد عقب برود. آسیبی به کسی نرسید. جمعیت در آن وقت حدود ۵۰۰ تا ۷۰۰ نفر بود و هر دقیقه به تعداد جمعیت اضافه می‌شد.

ساعت ۱۱ روز دوشنبه اولین گروه حمله‌کننده‌ی مخالف با شمار هجوم آوردند. ۶-۷ نفر از رفقای داخل خیابان زخمی شدند. زخمشان سطحی بود. حمله‌کننده‌ها با چوب و چماق و قمه و پنجه بکس حمله کردند. از خیابان انقلاب به خیابان ۱۶ آذر یورش آوردند. حدود ۵۰ نفر بودند. بیشترشان مخالف حمله بودند. می‌گفتند: اینها تاسه‌شنبه وقت دارند. اما اقلیت حمله کرد. با هوشیاری رفقای انتظامات درگیری پایان یافت.

ساعت یک بعد از ظهر حمله‌ی مجدد گروه‌ها که حالا ۱۵۰-۱۶۰ نفری بودند، شروع شد. با چوب و چماق و چاقو و پنجه بکس و کلت حمله کردند. هنوز -البته- از کلت استفاده نمی‌کردند. باز هم حمله از خیابان انقلاب به خیابان ۱۶ آذر بود. رفقا مجبور شدند از خود دفاع کنند. پاسداران که دیدند گروه حمله‌کننده ناچار به عقب‌نشینی شده است، مداخله کردند. اما تمام خیابان ۱۶ آذر در دست ما بود. این بار گروه تحت حمایت پاسداران، با سنگ حمله‌ی شدیدی را شروع کرد. لحظه‌ی اول شاید سرسی‌نفر شکست. چونکه ما انتظار این حمله را به این شکل نداشتیم. از ضلع شمالی خیابان هم حمله شروع شد. رفقا جوابشان را خوب دادند و آنها را مجبور به عقب‌نشینی کردند.

من در ضلع جنوبی خیابان بودم. رفقا در جواب حمله‌کننده‌ها، سنگ می‌انداختند. بعد دو نفر از افراد مهاجم را گرفتند و تحویل انتظامات دادند. سنگ اندازی حدود ۵ الی دو ساعت طول کشید. بین ۲۰۰ تا ۲۵۰ نفر زخمی شدند. ساعت ۳، رفقا کاملاً بر اوضاع مسلط شدند و شعار دادند: «بگردند به شعار دادن».

زحمتکشان بدانید، دانشگاه شهید داد .

هنوز هم گاهگاهی از سوی گروههای مهاجم سنگ‌هائی پرتاب می‌شد. بعضی از رفقا می‌خواستند جوایشان را بدهند که از بلندگو اعلام کردند: تا آنجا که امکان دارد از درگیر شدن پرهیز کنید .

ساعت ۶، ۵ بود که گروههای حمله‌کننده سعی می‌کردند از داخل دانشگاه وارد خیابان ۱۶ آذر شوند. تعدادی از رفقا وارد دانشگاه شدند تا مانع ورود آنها به خیابان شوند .

بعد از درگیری‌ها ، حدود ساعت یک بود که من دیدم نرده‌های دانشگاه در چند جا کنده شده است .

زدو خورد در داخل دانشگاه ادامه داشت . انتظامات اجازه نمی‌داد تعداد بیشتری به کمک رفقای داخل دانشگاه بروند. می‌دیدم که رفقای زخمی را می‌آورند . نزدیک ۲۰ دقیقه‌ای که انتظامات به ما اجازه نمی‌داد داخل دانشگاه شویم ، من حدود ۲۵ نفر زخمی را دیدم که بیرون آوردندشان . پنج نفر از زخمی‌ها از گروه‌های حمله‌کننده بود . یک نفر از رفقا هم بود که تیرخورده بود . پارچه‌ی بزرگی را محکم روی سینه‌اش گرفته بودند . پارچه از خون خیس بود . تعدادی از رفقای داخل دانشگاه عقب‌نشینی کردند. ما که بیرون بودیم می‌دیدیمشان که از دور باسنگ و از نزدیک با چوب‌بادسته‌ها زدو خورد می‌کنند .

دیگر طاقت نیاوردیم . صف انتظامات را شکافتیم و داخل دانشگاه شدیم . دسته‌ها مجبور به عقب‌نشینی شدند. ما حدود هزار نفر بودیم که در دانشگاه آنها را عقب می‌راندیم . گاز اشک‌آور هوار مسموم کرده بود. به دشواری می‌شد نفس کشید . گویا گزهای دیگری هم بود . چون حال خیلی از بچه‌ها بهم خورد . خیلی‌ها هم دچار حالت تهوع شدند . رفقا بعد از نیم ساعت زدو خورد ، دانشگاه را از وجود دسته‌ها پاک کرد . دراصلی را با قفل و زنجیر بستند .

همه‌جای دانشگاه آتش روشن کرده بودند تا اثر گازهای اشک‌آور را خنثی کنند . سرکه هم آورده بودند. پنبه را آغشته به سرکه می‌کردیم و داخل بینی می‌گذاشتیم . کمی احساس راحتی می‌شد کرد .

پاسداران بیرون دانشگاه شروع کردند به تیراندازی هوائی و بعد هم زمینی . یکی از رفقا را دیدم که از ضلع جنوب شرقی می‌آوردندش . تیر به سرش خورده بود . می‌گفتند چیزی نشده ، زخم سطحی است .

هواداشت رو به تاریکی می‌رفت. ما داخل دانشگاه بودیم . جواب تیراندازی پاسداران و سنگ‌اندازی سته‌ها را با سنگ می‌توانستیم بدهیم. حدود ۲۰۰۰ نفری جلوی در اصلی بودیم . یکی با بلندگوی دستی گفت : رفقا! عقب‌نشینی می‌کنیم .

همه رفقای جلوی در اصلی مخالفت کردند . چند نفر ما مور شدیم برویم از پیشگام مرکز برسیم . وقتی رفتیم و پرسیدیم گفتند : در مواضع خود باقی بمانید و تا آنجا که می‌توانید دفاع کنید .

یکی از افراد دسته‌ی حمله‌کننده را در ضلع جنوب شرقی (بیرون دانشگاه) دیدم که با کلت تیراندازی می‌کرد . رفقا باسنگ او را زدند .

رفقا در تمام قسمت های دانشگاه پخش شدند که کسی از اطراف وارد دانشگاه نشود. رفقای جلوی در شمار «اتحاد ، مبارزه ، پیروزی» می‌دادند .

کتاب چهارم فرهنگ‌نویان

حدود ۲۰۰ پاسدار پشت‌درایستاده بودند. یکیشان که لباس روحانیت به تن داشت از پشت‌بلندگوی اتومبیلی گفت: اگر دانشجویان بیرون بیایند و دانشگاه را ترک کنند، ما با آنها کاری نداریم.

اما حسی موافقت نکرد.

روحانی، بعد گفت: مادونفر را برای مذاکره داخل دانشگاه می‌فرستیم که مسلح نیستند.

تیراندازی همچنان ادامه داشت. باز هم یکنفر را از ضلع جنوب شرقی آوردند که تیر به گلویش خورده بود و حال وخیمی داشت. خون از بدنش می‌رفت و بدنش لخت بود. یکی از مسوین که بلندگوی دستی داشت مرا برای انجام کاری به یکی از قسمت‌های دانشگاه فرستاد. در نتیجه من نفهمیدم مذاکره به کجا انجامید.

وقتی برگشتم شنیدم بلندگوی پاسداران می‌گفت: «خواهش می‌کنم از داخل دانشگاه تیراندازی نکنید. این مردم بیرون دانشگاه بیگناه هستند. چرا تیراندازی می‌کنید؟» بعد دوباره از پشت‌بلندگو گفتند: «اگر شما دانشجویان اسلحه ندارید، به پشت توری‌ها و داخل زمین چمن دانشگاه عقب‌نشینی کنید.»

رفقا، همگی پشت‌در اصلی نشسته بودند.

رفیق مسئول ما با بلندگو گفت: «مردم زحمتکش تهران! ما دانشجویان هیچگونه اسلحه‌ای به جز قلب‌های پرازکین به سرمایه‌داران و مشته‌های پولادین نداریم. شما خوب می‌توانید به بینید که اسلحه در دست چه کسانی است. ما دانشجویان فرزندان شما هستیم.» مسوولین، بعد موافقت کردند که عقب‌نشینی کنیم. بعد از عقب‌نشینی دیگر پاسداران تیراندازی هوایی نمی‌کردند. همه‌اش تیراندازی زمینی می‌کردند و تندتند از پشت‌بلندگو می‌گفتند: «دانشجویان بطرف پشت‌توری‌ها...»

مسوولین داخل دانشگاه هم جواب‌آنها را می‌دادند و می‌گفتند: «مردم زحمتکش تهران...» پاسداران هر چند دقیقه یکبار گفته‌های خود را تکرار می‌کردند که با جواب مسوولین مواجه می‌شدند.

یکی از چراغ‌های توی خیابان جلوی دانشکده حقوق روشن بود. چند تن از رفقا که می‌خواستند به آنطرف خیابان بروند، تیر خوردند. دو تن از آنها را خود من کمک کردم و بردیم. رفقا با در دسر فراوان مجبور شدند چراغ را بشکنند. چراغ شکست و تاریکی غلیظی همه‌جا - خیابان و داخل زمین چمن - را فرا گرفت.

ما بعد از اینکه رفقای زخمی را بردیم و به انتظامات تحویل دادیم، دوباره به زمین چمن برگشتیم. هنوز حدود ۱۵۰۰ نفری داخل و اطراف خیابان و زمین چمن بودند. من جلوی توری، نزدیک تیر دروازه فوتبال ضلع جنوبی بودم. پاسداران همچنان تیراندازی می‌کردند. یک تا یک ساعت و نیم بدون برنامه و هدف داخل زمین چمن دانشگاه اینسو و آنسو می‌رفتیم. هیچکس نبود به ما رهنمودی بدهد. از سازماندهی در قسمتی که مادران بودیم، هیچ خبری نبود. یکی می‌گفت عقب‌نشینی نکنید. یکی می‌گفت نکنید. سرانجام تصمیم به عقب‌نشینی گرفتیم. ابتدا به کسانی که در ضلع جنوب شرقی و بالاتر بودند، خبر دادیم. وقتی آنها فهمیدند، شروع به عقب‌نشینی کردیم. تا آنسو خیابان، ضلع غربی داخل دانشگاه سینه خیز رفتیم. خسته و گرسنه بودیم. در این وقت یکی از رفقا به دفتر پیشگام مراجعه کرده بود و پرسیده بود: تکلیف ما داخل دانشگاه چیست؟ چرا به ما رهنمودی نمی‌دهید؟

فقط از او تشکر کرده بودند .
بیشتر کارها خودبخودی انجام می‌شد .
جلوی باشگاه دانشگاه دراز کشیده بودیم که دیدیم سه چهار نفر را آوردند . خون
از تنشان می‌رفت . می‌گفتند تیرخورده‌اند . آنها را به امداد رساندند .
ساعت ۲ بود یا ۳ (نمی‌دانم . چون وقت از دستم دررفته بود) که از بلندگوی پیشگام
پیغام فرستادند دانشگاه را تخلیه می‌کنیم .
کم‌کم دانشگاه را تخلیه کردیم .
ساعت حدود ۵ بود که گفتند : رفقا خیابان را ترك می‌کنیم و به‌خانه می‌رویم .
در این ساعت جمعیت حدود ۳۰ هزار نفری بود . خیابان ۱۶ آذر از اولش (خیابان
انقلاب) پراز جمعیت بود تا بالاتر از ساختمان توده‌ای‌ها . در پیاده‌روها هم جای سوزن
انداختن نبود . از داخل کوچه‌ها به خیابان امیرآباد رفتیم و از آنجا به ...



پس این گل‌ها را چه کسی به گلوله بست؟

گروهی پشت اتومبیل‌های پارک شده در امتداد خیابان پناه می‌گیرند. جمع دیگری آماده‌اند تا به هنگام بارش سنگ خود را به گوشه‌ای بکشند و دسته‌ای دیگر بی‌اعتنا به سنگ، اما نگران ایستاده‌اند و ناظر و فایع‌اند.

صدای تیر - که هنوز گویا هوایی است - متناوباً شنیده می‌شود. گروهی که بیشترشان نوجوان‌اند عربده‌کشان، پاره‌آجر و چوب در دست از خیابان انقلاب وارد خیابان قدس می‌شوند چندتانی‌شان از لابه‌لای میله‌ها وارد دانشگاه می‌شوند. - ساعت پنج بعد از ظهر روز ۳۱ فروردین ۵۹ است چند نفری را چوب بدست در قسمت مشرف به خیابان ساختمان دانشکده‌ی هنرهای زیبا می‌بینم. خیابان مملو از جمعیت است. به خیابان انقلاب می‌روم. کتابفروشی‌ها تعطیل‌اند و علاوه بر پیاده‌رو، خیابان انقلاب هم به اشغال آدم‌ها درآمده و جز اتومبیل پاسداران، جهادسازندگی و آمبولانس که گه‌گاه ازیرکشان عبور می‌کنند، از اتومبیل و اتوبوس خبری نیست. مردم بی‌اعتناء به چند گروه بیست سی نفری که چماق بدست دارند و چند دقیقه به چند دقیقه ناگهان در خیابان می‌دوند و عربده می‌کشند، در دسته‌های پنج‌شش نفری و گاهی با تعداد بیشتر سرگرم گفتگویند. سیصد قدمی مانده به در اصلی دانشگاه ناگهان پاسداران گاز اشک‌آور به میان جمعیت شلیک می‌کنند و مردم به سرعت از آن منطقه دور می‌شوند. مقوا هست که سوزانده می‌شوند.

خود را از خیابانهای فرعی به تقاطع ۱۶ آذر، انقلاب می‌رسانم. ۱۶ آذر مملو از جمعیت است. اما نه به شکل پراکنده که از دور متشکل می‌نماید و شعارهاشان نشان

میدهد به جمع شان کمتر «غیر» راه یافته است. سرچهار راه گروهی زنجیر بسته‌اند و در برابرشان گروهی بیست‌سی نفری که چندتائی‌شان چماق به دست دارند در پی درگیری باگروه زنجیرند و هرچند دقیقه، به سرعت عربده کشان می‌دوند. این حرکت‌شان، نشان میدهد نمی‌خواهند اوضاع آرام باقی بماند و درگیری پیش‌نیاید. آن سمت خیابان چند زن پیر باچشمانی اشک‌آلود، نگران به ۱۶ آذر چشم‌دوخته‌اند.

پاسداری را می‌بینم که این‌بار مسلح نیست. همکل تنومند و ریش انبوهش، چنان دریادماندن است که در نگاه اول به یاد می‌آورم که او، راکجا و چه وقت دیده‌ام: «دیروز دیدمش. جلوی همین خیابان همان موقعی که مرد پیراهن سفید کت به دست با شکمی بزرگ داشت فحش میداد به خواهر و مادر هرچی فدائی و مجاهد و چپی است و این پاسدار که برای پاسداری مسلح بود او را دوستانه تا میانه خیابان ۱۶ آذر همراهی می‌کرد. وقتی مرد پیراهن سفید پاشنه‌دهانش را کشید و هرچه که دلش میخواست گفت آنهم با فریاد گروه مخاطب دم گرفتند «حزب فقط حزب‌اله» در این بین، عده‌ای جوان، دلواپس، در پی اثبات این بودند که مرد پیراهن سفید حزب‌الهی نیست.»

دیروز به هنگام عربده‌کشی طرفدار حزب‌اله حدس زدم شاید زیرکتش. چاقوئی آماده دارد و شاید آنکه اجیرش کرده علاوه بر پرداخت پول چند بطری هم عرق پیشکش به او داده است. آخر از این «نوع» آدم خیلی دیده‌ام و خوب میدانم که پیش از دعوا باید خودشان را حتماً بسازند.

● به طرف در اصلی دانشگاه راه می‌افتم. مردم گروه، گروه در حال بحث‌اند، هیچ‌کدام به هنگام بحث باهم دست به یقه نمی‌شوند. جلوی در دانشگاه پاسداران جمع‌اند. پیاده یا سواره. نیم‌ساعتی است که ایستاده‌ام و به بحث چند گروه هم سرک کشیده‌ام در این مدت از قماش همان گروه‌های بیست‌نفری، می‌دوند و در پی آشفته‌تر کردن و افزودن اضطراب‌اند. پاسداره‌انیز با اتومبیل بی‌هیچ دلیلی در امتداد خیابان انقلاب یا بطرف خیابان‌های منتهی به انقلاب، آژیرکشان می‌روند و می‌آیند. و فضا با چنین آژیرکشیدن‌ها و مخصوصاً باشلیک‌های هوایی و گازهای اشک‌آور نمی‌تواند عادی باقی بماند.

● به راه می‌افتم، خیابان همچنان در اختیار گروه‌های در حال بحث است. غروب رسیده نزدیک چهار راه وصال شیرازی پیکانی آژیرکشان می‌ایستد دو پاسدار با جوانی که موی سرش تراشیده است و دستبند به دست دارد، با عجله پیاده می‌شوند و جوان را کشان، کشان به طرف کمیته می‌برند. یکی از پاسدارها مدعی است که از جوان کلت گرفته و می‌گوید که «باید خواهر و مادر این‌جور آدم‌ها را ... تید». هوا دیگر تاریک شده. صدای تیراندازی همچنان بگوش میرسد. آرزو می‌کنم که حتماً هوائی باشد.

● نوجوانی را در چهارراه بزرگمهر - وصال می‌بینم که کمرش را گرفته، می‌پرسم «چه شده؟» فحش میدهد به هرچه دانشجو است. می‌گوید: «دو تایشان را شناختم، هر کجا ببینم خدمتشان میرسم...»

می‌پرسم: «مگر بنی‌صدر نگفته، تافردا، کسی نباید حتا دوروبر دانشگاه باشد؟ چرا رفی توی دانشگاه؟»

می گوید: «گفته اما منظورش مانیستیم...»

● از بزرگمهر می خواهم وارد قدس شوم. گروهی چوب بدست که چندتائی باسرها پیچیده در باندهای کهنه، در میانشان دیده می شوند، اجازه نمی دهند هیچ عابری از قدس عبور کند. از کوچه های فرعی وارد خیابان انقلاب می شوم. چوب به دست ها مردم را دارند از ضلع شرقی دانشگاه دور می کنند ویه همه می گویند: «خواهر، برادر اینجانی ایستید. از توی دانشگاه تیراندازی می کنند، چند نفر تایحال تیر خورده اند...» چراغهای خیابان انقلاب را به همین دلیل خاموش کرده اند. در امتداد خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه، علاوه بر اتومبیل پاسدارها چندین آمبولانس ایستاده که پاسدارها پشتشان سنگر گرفته اند. از خیابان های فرعی دوباره خودم را می رسانم به چهار راه ۱۶ آذر - انقلاب. هنوز ۱۶ آذر بستر شعار و مشت های گره کرده است. پاسداری موتور سوار دارد به گروهی می گوید: «برادرم را باتیر زدند. مادرشان را... اگر دیگر کسی از فدائی حرف بزند. برادرم را باتیر زدند...». با موتورش چند قدمی دور می شود و به یکی دیگر از دوستانش برمی خورد و خندان به خوش و بش می پردازد. انگار یادش رفته که برادرش را باتیر زده اند.

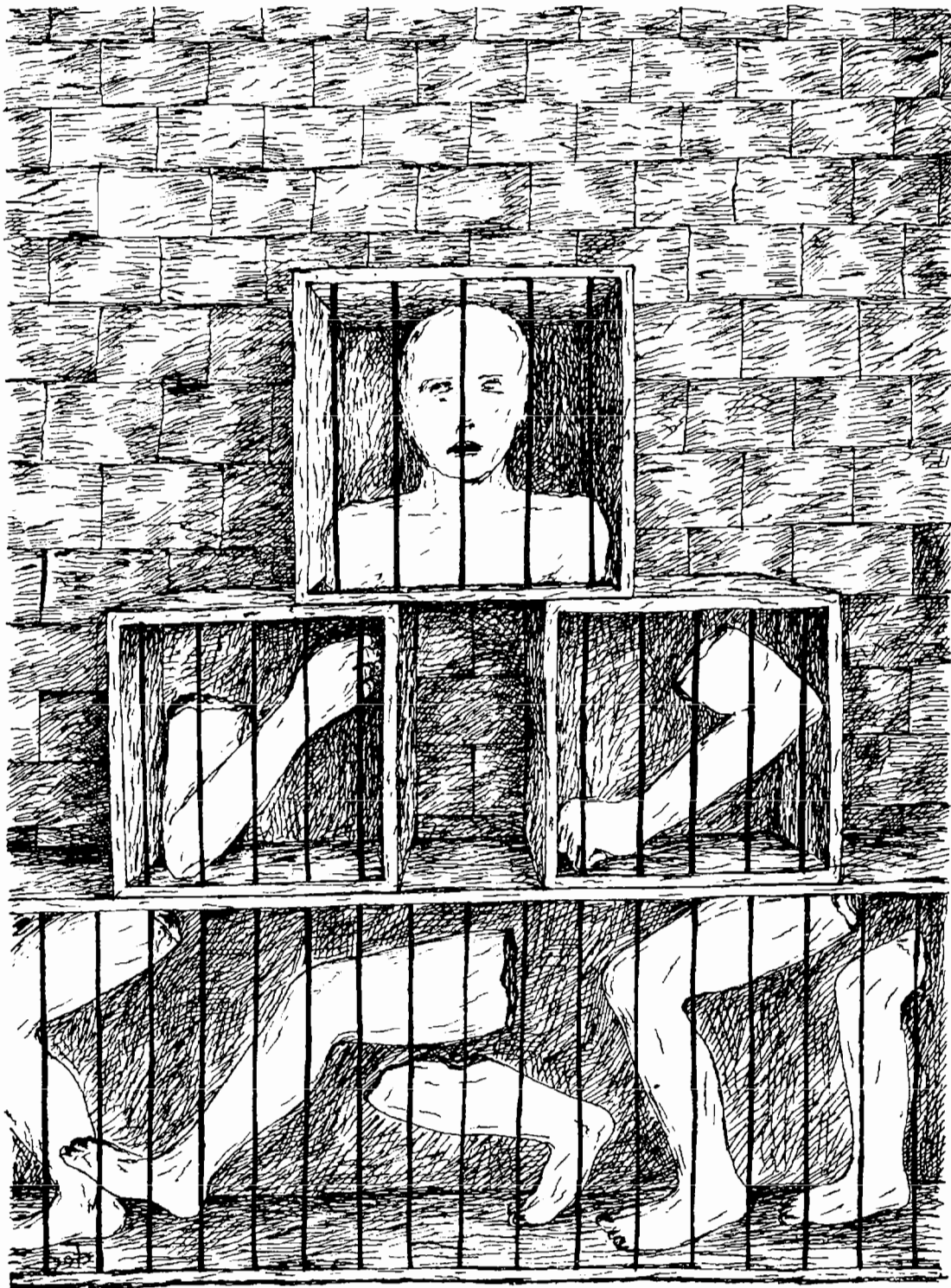
● برمیگردم به خیابان وصال شیرازی نرسیده به خیابان آیت الله طالقانی. چند پاسدار سرکوپه ای بایی سیم ایستاده اند و چندتائی داخل کوچه اند می فهمم که ساختمان جنبش معلمان را محاصره کرده اند. به راه می افتم اطراف در شرقی دانشگاه را چوب به دست ها خالی کرده اند و تحویل پاسدارها داده اند. و چراغ های خیابان خاموش است پاسدارها در تاریکی چسبیده به دیوار سنگر گرفته اند. چندتائی شان کلاه خود سرشان گذاشته اند. حالا می فهمم چرا پاسدارها و چوب بدست ها اصرار داشتند بگیرند که توی دانشگاه، عده ای مسلح اند و به طرف جمعیت و پاسدارها شلیک می کنند...

● صبح است و صدای الله اکبر میاید. دانشگاه فتح شده و حاکمیت دولت (به قول بنی صدر) برقرار شده است لوله ی تفنگک پاسدارها با گلهای میخک قرمز تزیین شده است. جمعیت موج میزند. از پاسداری جلوی در شرقی دانشگاه می پرسم: «دیشب چه شد؟ کسی هم کشته شد؟» پاسدار میگوید: «نصفه های شب ریختیمشان بیرون، از آنها کسی کشته نشد. اما از ما سه نفر باتیر کشته شدند.»

● در اطراف بیمارستان، منتظر تشییع جنازه شهدای دانشگاه هستیم. شهدائی که هیچ کدامشان پاسدار نیستند. از خود می پرسم: پس این گلها را چه کسی به گلوله بست؟

● هنوز که هنوز است، چشمم به در و دیوارهای خیابانهاست. می خواهم عکس پاسدارهایی که در درگیری های دانشگاه کشته شده اند را ببینم. چون می دانم اگر پاسداری کشته شود، بلافاصله تصویرش را در پوستری چهار رنگ با کاغذ اعلاء چاپ می کنند و در و دیوار شهر را با آن می پوشانند.

شهر روز جویانی



فرهنگ



ادبیات



به نقل از نشریه «شوداها»، نشریه هفتگی
کانون شوداهای کارگری شرق تهران،
شماره ۲۵

از کارگر به شاعر

من از کلاس «اکایرم»
شاعر!
شعری بگو برای من
به روشنی «آب»
و سادگی «بابا»
شعری به فایده «نان»
و استقامت فولاد
شعری که چون مبارزه
جاودانه باشد
و مثل وحدت، شاعرانه
شعری که زیر ضرب‌های
پیایی
چون مس‌وروی
چکش‌پذیر باشد
و مثل ساقه‌کندم سبز
شعری که مثل پیچ و مهره‌ها
با کارچور درآید
و چون بت‌آهنگر
بکار!
شعری بساز شاعر
که قلب مرا قوت دهد
تا واپسین دولت سرمایه را
چون نوشداروی تلخی
لاجرعه سرکشم
وز درد مزمن طبقات
راحت شوم.

سه شعر از عبدالوهاب البیاتی

عبدالوهاب البیاتی، بلندآوازه‌ترین شاعر معاصر عرب است که افزون بر بنیادگذاری موج‌نودر سرزمین‌اش به سبب برگردان آثارش به زبان‌های انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی، اسپانیولی، ترکی و... از اعتبار و شهرت جهانی فزاینده‌ای برخوردار است. از البیاتی دفترهای شعر بسیاری که مجموعه‌های: «فرشتگان و شیطانها»؛ «جامهای شکسته»؛ «مجد از برای کودکان و ذیتون است»؛ «شعرهای تبعید»؛ «یادداشت‌های دوازده‌سیاستمداری حرفه‌ای»؛ «بیست شعر از برلن»؛ «واژه‌هایی که نمی‌میرند»؛ «آتش و واژه‌ها»؛ «چشمان سگان مرده»؛ «آنکه می‌آید و نمی‌آید»؛ «مرگ در زندگی»؛ «نگارش برگل»؛ «شعرهای عشق برهفت دوازده جهان»؛ «کتاب دنیا»؛ «ماه‌شیراز» و... از این شمارند.

باید گفت شعرهای زیر بترتیب از دفترهای «مجد از برای کودکان و ذیتون است» و «بیست شعر برلن» برگزیده و برگردان شده‌اند.

۱- میدان مارکس - انگلس در اول ماه مه

آوای سبز و ژرف لنین، همچنان
می‌خروشد در جهان
و درفشها در کوهسار
راه خورشید را برمی‌بندند
ماشینها
و دستگاههای نساجی را می‌شنوم
که در دل‌هایتان می‌تپند
ای برادران کارگرم!
سیمای جهان امروزین را در چشمه‌تان می‌بینم
در چشمهای کودکان
در اشکهای مادر «فاتساروف»
در شعرهای «برشت»
و در گفته‌های لنین:
که نسل‌ها را الهام بخشند
و مردان را می‌سازند
در عینهم می‌بینمشان؛ کوه‌ها را می‌ارزانند
ای برادران کارگرم!

۲- به گابریل پیری... و کارگران کوچک ماریسی

کارگران کوچک ماریسی!
ای رنجبران
آیا می شنوید؟
نالهای خلق تباه شده ام را
وپته پته های
کودکان مفلوج و وانگرددش را
آیا می شنوید؟
شاعران ساده دل ما را
که از صلح
وازمبارزه‌ی کارگران گرسنه و خسته‌ی دنیا مان
سخن می گویند

* * *

«گابریل!» ای عطر بهار ای سرود رزمندگان
من همچنان چهره‌ی ناب و ژرفت را بیاد می آورم
که چون به خون رنگین شد
من همچنان سکوت تلخ «ماریسی» را بیاد می آورم
و تفنگهای نعره زن فاشیستهارا و «پتن» پیر را
که چون سگ به زیر پای اشغالگران می نشست
من همچنان رفقا را بیاد دارم
که در پس نعش تو راه می سپردند.

شاید بربرهای دوزنمایه روزی مرا بکشند
در قعر تاریکستانی
به همان سان که ترا در روشنای روز ترور کردند
وازیبی من و تو
کارگران کوچک ماریسی
به سوی فردای دور نزدیک
همچنان، ره سپار، بمانند.

۲- به کارگری پابرتس از درسدن

تنها بود
چونان گنجشکی در زمستان بود
در میکده‌ای، بیاد دارم، که در چراغ افروخته‌اش
تنها، چونان او، در وحشت شامگاه بود
هزار چشم نگریست
هزار شوق برآمد
و در تاریکنا ناپیدا شد
- زندگی من همچون او امید بود -
ومن گفتم؛ ای دریاچه‌ی آواز
امشب نخواهم گذشت، زیرا که آسمان
دوراست، و سوزش گریه
و بیماری
نیش در من فرو می‌برد
او گفت: «هر چه بخواهی»
و بهار را از پوشاک زبرینش بیرون آورد،
و چیزهایی گفت.
بیاد دارم که دست او
چون در فشی سرخ از غمم گذشت
از بیابان شب هر اس انگیز و تهی میان ما گذشت
بیاد دارم که شادی نیلگونی
در روح من دمید
و چیزهایی گریستن آغاز کردند
در ژرفنای دیدار.

برگردان: موسی اسوار

فریدون فریاد

چرداغ^۱

(یک طرح)

به زنان کارگر عرب

در چرداغ

دست‌ها

در کارند.

هشت زن

پشت یک میز

سرنوشت تلخ خویش را

در شهد شاهد خرما

می بافند

چون مقنعه‌ای سیاه

سرنوشت روز و سال و ماه آن‌ها

صورت زندگیشان را می پوشاند.

خورشید خرمائی

در پنجاه درجه گرما

گیسوی زرین دارد

گیسوی زرین خورشید

-اما-

طرح چهره‌ی زنان را

سیاه می کند.

های! خورشید با نقاب!

سیاه من!

سیاه

-تصویر روز ماه!-

۱. کارخانه‌ی تنظیف و بسته‌بندی خرما در خرمشهر (محمدره)

ای کنیزك گرفتار

در آفتاب داغ

در چرداغ!

بادست‌ها و دهانت

يك به يك

هسته‌های غمگین خرما را

از گوشت شیرینشان

برگیر!

زن‌های گیسو طلای نیویورکی

خرمای روزانه‌شان

از چرداغ‌های محمره

تأمین می‌شود

و مردان حریص بنادر غربی

عطردهان تورا

در بسته‌های خرما

می‌جویند؛

و محمره

-شهر سرخ؛

هنوز سرخ است،

سرخ؛

سرخ از خون تلخ تو،

و خون تلخ تو

در رگ نخل‌ها جاریست

رهی خرمای تلخ!

زن سیاه!

باعرق جبینت

نخلستان‌ها را

آبیاری کن!

تا خرما شیرین شود

تازه‌مین سوخته

از شیرینی خون تلخ-شیرین تو

شیرین شود.

(خرما)

به تلخی کار و جوهر رنج تو

شهادت می‌دهد.)

های!

کنیزك من!

کنیزك گرفتار

از کار بسیار

در سرزمین بیمار

دروزهای استتماره

بباف سرنوشت سیاهت را!
گاو صندوقها منتظرند
بازکها و زنان نیویورکی منتظرند؛
منتظر خون گرم تو
بباف!

بباف شال سیاه روزهای بی پایانت را
در پایان امروز، دیروز، پریروز، فردا
دلان کارگاهها
بیست تومان
به تو خواهند داد
پس از آن
به سرایف خواهی رفت
و در کپری از آتش و آفتاب و خاک و برگ
همه‌ی زندگی‌ت را
دود خواهی کرد
و در پناه دودها
خواهی زیست
و فردا باز اگر رمقی در تن داشتی
با پای و جان زخمی‌ات
باز خواهی گشت.

*

در چرداغ

دست‌ها

-هنوز-

در کارند

بهار ۵۸ خرمشهر

شمش انگرودی

درکارخانه

تنها به‌رای توست که می‌گردد این جهان.

*

در کارخانه

بوی عرق

بوی حضور روشن فرداست.

درکارخانه

هرقطره خون

سیلاب خشم انفجار رهائی است.

در کارخانه

کودک

غنچه‌ی خونینی است

که از برگ برگ بال‌های کبودش

گوهر می‌ریزد.

درکارخانه

مرد

رنجابه‌های جان و تنش را

به قیمت ارزانی

حراج می‌کند

وزن

- کبود و سرطانی -

در چادر سیاه چرخ‌های ستم

پدر می‌شود.

درکارخانه

بودن یا نبودن حضور دائم دارند

درکارخانه

- اما -

همواره

بوی طلوع آفتاب رهائی می‌آید.

*

ای کارخانه‌های جهان بشتابید!

«محمد» کارگر کوچک پنجره‌گیری

نوشته‌ای بر پایه یک گفتگو

شانزده ساله است. ریزه ولاغر اندام. با سر تراشیده، دست و گردن و روی سیاه و چرب و چرک و چشم‌هایی شوخ و هشیار - که مژه‌هایی بلند و کمانی بر آنها سایه انداخته - گونه‌هایش از زیر چرک و سیاهی - هنوز هم - سرخی می‌زند. لباس کار وصله‌دار و خاک‌آلودی پراز لکه‌های روغنی برتن دارد که زمانی - گویا - سرمه‌ای رنگ بوده است. یک جفت کتانی مندرس و کهنه، پاهای استخوانی بی‌جورایش را می‌پوشاند. دست‌هایش - کبره‌بسته و ناخن‌شده‌سته و قاچ‌قاچ و سیاه - بزرگ است. خیلی بزرگتر از دست‌های پسر بچه‌ای شانزده ساله. دست‌هایش، دست‌های یک کارگر درست و حسابی است. فرزند و سمج و پرحوصله کار می‌کند. کار سنگین و مداوم و خسته‌کننده، مدت‌هاست که باز یگوشی‌ها و شیطنت‌های کودکانه‌را در او کشته است. محمد - حالا - برای خودش مردی شده است. یک مرد کارگر. با او که حرف می‌زنی، فراموش می‌کنی که هنوز بچه‌است. انگار با مرد سرد و گرم چشیده‌ای هم‌کلام هستی. مردی متین و خوش‌خلق.



بچه‌ی یکی از دهات اراک است. تا کلاس پنجم ابتدائی در مدرسه‌ی دهشان درس خوانده. بعد، ترک تحصیل کرده، چون در دهشان دوره‌ی راهنمایی نبوده. یک مدرسه‌ی دو اتاقه بوده نزدیک قبرستان و یک معلم - تنها - که بچه‌های کلاس اول تا پنجم را در یک کلاس، کنار هم - به نوبت - درس می‌داده و خودش در اتاق دیگر زندگی می‌کرده. محمد، شش ماهی کم‌حال خانواده‌اش بوده: گوسفند به صحرا می‌برده و می‌چرانده. پدرش کشاورز است. اما - دیگر - سال‌هاست که جز دوسه تکه زمین کوچک که در آن گندم دیم می‌کارد، کشت و زرع دیگری ندارد. یعنی تنها او نیست که دست‌از کشاورزی شسته، بیشتر اهالی ده مثل اویند. آب و تراکتور و وسیله ندارند. پدرش تا بیستان‌ها می‌آید شهر - اراک، بروجرود، خرم‌آباد یا تهران - برای کار: فعلگی. یک مشت گوسفند دارند و سه چهار تائی هم مرغ و خروس. مادر و سه برادر و دو خواهر کوچکتر از خودش دارد که در ده زندگی می‌کنند. پدرش نمی‌توانسته او را به شهر بفرستد تا درسش را ادامه دهد. هر چند - هم پدر و هم خودش - خیلی دوست داشته‌اند که درس بخواند. اما، خب خواهرها و برادرها هم حقی دارند. آنها هم می‌باید درس بخوانند. این بوده که چهار سال پیش به تهران آمده. از همان روز اول هم رفت - شاکرد مغازه‌ی پنجره‌گیری شده.



فرزند و استادانه، لاستیک پنجره را جابجا می‌کند. زیر دستگاه می‌گذارد و اهرمش

را فشار می‌دهد و بادش را حسابی - خالی می‌کند. لاستیک رویه را از رینگ درمی‌آورد و توئی (تویوپ) را از درون آن بیرون می‌کشد. بادمی‌کند. از پیاده روی پهن - که پراست از لاستیک‌های پخش و پلا و رویهم چیده شده - می‌گذرد و توی مغازه می‌رود و آنرا در طشت پراز آب فرو می‌کند. سوراخ را زود پیدا می‌کند. انگشت سبابه بر سوراخ می‌گذارد و توئی را از طشت بیرون می‌آورد. با کهنه‌ای چرک‌مدرده، محل سوراخ و پیرامونش را پاک و خشک می‌کند. سمباده می‌زند. آنگاه روی سندان کوچک می‌گذارد. از روی میزکناردستش تکه‌ای لاستیک برمی‌دارد و با قیچی می‌برد و روی سوراخ توئی قرار می‌دهد. (همیشه اندازه است و نیازی به اصلاح و دوباره کاری ندارد.) پرس برقی اطوماند را روی آن می‌گذارد و دسته‌اش را آنقدر می‌پیچاند تا محکم شود. بعد، کلید را می‌زند تا برق در پرس کوچک جریان یابد و داغ شود و تکه لاستیک را بر سوراخ توئی بچسباند.

تا تکه لاستیک بر سوراخ بچسبند و آنرا بپوشاند، به سراغ چرخ پنجر دیگری که مشتری آورده و حالا نوبت اوست می‌رود. همان کارها را انجام می‌دهد. پرس برقی را اما - فراموش نمی‌کند. به موقع سر وقتش می‌رود و توئی را از زیر پرس درمی‌آورد و برق را با زدن کلید، قطع می‌کند. نگاهی به وصله‌ی چسبیده شده و داغ می‌اندازد و با نوک انگشت‌های کارکرده‌اش آنرا امتحان می‌کند. درست و حسابی چسبیده است. سریع، توئی را در طشت آب فرو می‌کند - که بخار بلند می‌شود - و بیرون می‌آورد. آنرا توی لاستیک روئی می‌تپاند و با پتک آهنی - همچنانکه روی لاستیک ایستاده - شروع می‌کند به کوبیدن کناره‌های لاستیک. همراه هر ضربه که فرود می‌آورد لاستیک را ماهرانه توی رینگ می‌اندازد، می‌چرخد تا لاستیک کاملاً جایفتد و مثل اولش شود. آنگاه لوله‌ی لاستیکی پمپ باد را به طرف خود می‌کشد و چرخ را باد می‌کند. با بادسنج، باد آنرا میزان می‌کند. اگر باد زیاد باشد، آنرا خالی می‌کند و اگر کم، دوباره باد می‌زند. باد که اندازه شد، انگشت سبابه بر دهان می‌برد و کمی تف بر سر انگشت می‌گذارد و انگشت تف‌آلود را بر محل باد لاستیک می‌نهد. بله، باد نمی‌دهد. خلاص. چرخ را برپا می‌دارد و می‌دهد دست مشتری:

- «بفرما.»

- «چقدر می‌شه؟»

- «هفت تومن.»

پول را از مشتری می‌گیرد و می‌رود توی دکان می‌گذارد روی پول‌های انباشته شده در دخل.



روزی دوازده ساعت کار می‌کند. از هشت صبح تا هشت بعد از ظهر. کار تعطیل بردار نیست. همیشه مشتری هست. پنجرگیری شبانه‌روزی است. روزها او و یکنفر دیگر - پسرکی یکی دو سال کوچکتر از خودش به اسم رضا - کار می‌کنند و از هشت بعد از ظهر تا هشت صبح روز دیگر هم، دونفر دیگر. ظهر، یک ربع، نیم‌ساعتی وقت ناهار دارند. ناهار را به حساب صاحب دکان و نوبتی می‌خورند. محمد می‌گوید: «من می‌شینم ناهار می‌خورم، رضا به مشتری‌ها می‌رسه و کار می‌کنه. بعدش من می‌آم سرکار، رضا می‌ره ناهار می‌خوره.»



مرد میانه‌سالی از راه می‌رسد. می‌خواهد تا باد لاستیک‌های اتومبیلش را تنظیم

کنند. محمد دادمی زند:

— «رضا! پسر باد لاستیکهای پیکان این‌آقارا بالانس کن!»

رضاکه در پیاده‌رو دارد تلاش می‌کند تا تویی را از لاستیک درآورد، کارش را رها می‌کند و مس‌مس‌کنان می‌رود لوله‌ی پمپ‌باد را برمی‌دارد، روی دوش می‌اندازد و کشان‌کشان باخود می‌برد آنطرف جوی آب میان پیاده‌رو و خیابان و جلوی چرخ‌های پیکان زانو می‌زند.

محمد — همچنانکه بکار مشغول است — او را نگاه می‌کند و می‌خندد: — «تازه‌کاره، یه کم گل و گشاده. خب بچس هنوز. عادت می‌کنه.»



روزی پنج‌جاه و پنج تومن مزد می‌گیرد. یک‌ده پانزده تومنی هم انعام می‌رسد. جمعه‌ها هم کار می‌کند. مثل روزهای دیگر باهمان حقوق. حمام و مسمانی را مجبور است بعد از ساعت هشت شب برود. توی تهران تنهاست. یعنی یکی‌دوتا همشهری و فامیل دور دارد که توی افسریه و جوادیه و آنطرف‌ها می‌نشینند. اما تابحال — جز یکبار که پدرش به تهران آمده بود — به سروقتشان نرفته. راه دوراست و — راستش — حوصله‌شان را ندارد. توی آن‌خانه‌های فسقلی و مستاجر، با آن همه بچه‌های ریز و درشت، برود سربارشان بشود که چه؟

خانه و جایی ندارد. شب‌ها، تاهوا گرم است روی پشت‌بام مغازه می‌خوابد و زمستان‌ها و وقت‌هایی که هوا سرد است می‌رود توی مغازه — آن‌بالا — می‌خوابد. خرج چندانی ندارد. نه اهل سیگار است و نه اهل تفریح و سینما و هله‌هوله‌خوردن. گاهی، بعضی شب‌ها که حالش را داشته باشد بارضا می‌روند محله‌ی آنها، توی خیابان بسا بچه‌محل‌هاشان باتوپ پلاستیکی فوتبال بازی می‌کنند. بعضی وقت‌ها هم می‌روند این پارکی که توی جاده قدیم است — اسمش چیست؟ — قدمی می‌زنند، هوایی می‌خورند و کمی تاب و سرسره و الاکلنگ بازی می‌کنند. سالی یک‌هفته مرخصی‌ش راهم می‌رود ده پیش خانواده‌اش.

صبحانه و شام راهم یک‌کاری می‌کند. بالاخره نان و پنیری، ساندویچی، بعضی وقت‌ها هم نان و کباب و گوجه‌ای، سالی دوسه بار — چه پیش‌بیاید — که چلو کباب‌سیری بنخورد. قهوه‌خانه‌هم که نزدیک است. گاه‌گداری چای داغ می‌چسبد. خستگی را حسابی از تن بیرون می‌کند. تلویزیون هم که دیگر برنامه‌ای ندارد. آن موقع‌ها که برنامه داشت، می‌رفته قهوه‌خانه می‌نشسته تلویزیون نگاه می‌کرده.



رضا برمی‌گردد: — «هنوز خوابیده؟» و به داخل مغازه اشاره می‌کند. پشت لاستیک‌های رویهم چیده‌شده، نردبانی آهنی به دیوار تکیه دارد و به محلی زیر سقف می‌رسد که حدود یکمتری از سقف فاصله دارد و محل خوابیدن است. یک جفت پای کوچک کثیف که از زیر پتو بیرون افتاده به چشم می‌خورد.

محمد همچنانکه تویی پر باد را در طشت آب فرو می‌کند، می‌گوید:

— «چی‌کارش داری؟ بذار بخوابه. مریضه. خسته‌س. باید تا صبح کار کنه.»

رضا می‌گوید:

— «باید پاشه دیگه. هفت و نیمه. نیم‌ساعت بیشتر نمونه.»

محمد می‌گوید:

«نیم ساعت، نیم ساعته. و لش کن یذار بخوابه.»
رضا غرغرزنان می رود توی مغازه، سکه‌ی دو تومنی‌ای را که از مرد میانسال گرفته، می اندازد توی دخل.



هفت هشت ماهی می شود که آمده اینجا کار می کند. صاحب این پنچرگیری، آن طرف چهارراه نمایشگاه اتومبیل دارد. روزی دوسه باری به شاگردها سر می زند. «خودش اصلا کار نمی کند. همین چهار نفریم که بیست و چهار ساعته دکونرو می چرخویم و مشتری راه می اندازیم و دخل رو پرمی کنیم و بعد دودستی تحویل اوسا - حاج آقا - می دیم. اوستاهم مزدمونرو می ده و بقیه‌ی پول هارو برای خودش ورمی داره.»
قبلا، سه سال و چند ماهی توی یک پنچرگیری نزدیک گمرک کار می کرده. کار را هم آنجا یاد گرفته. این آخری‌ها روزی سی تومن مزد می گرفته. یک روز با اوستاش حرفش می شود و او هم بیرونش می کند. نزدیکی‌های ظهر بوده. رختخواب و وسائش را بیرون می اندازد دو پانزده تومن - یک ده تومنی و یک پنج تومنی - هم پرت می کند طرفش. به سلامت. بدون اینکه یک قران بابت این سه سال و چند ماه بهش بدهد. خب چه می توانسته بکند؟ یارو قلدر بوده. اگر رویش راز یابد می کرده، یک فصل کتک هم می خورده. اصلا همه شان همینطورند. صاحب دکان جماعت زورش می چربد. زبانش هم همیشه دراز است. کارگر روز مزد هم که تکلیفش روشن است و اسمش رویش است. هر وقت نخواستندش، می زنند در کونش و می اندازندش بیرون. همان روز تمام شاگردها و مغازه دارهای اطراف شاهد بودند. اما یکنفر پاپیش نگذاشت. یکنفر یک کلمه حرف نزد. همه ساکت ایستاده بودند و او را نگاه می کردند که داشت جل و پلاش را جمع می کرد و اوستاش را که غضبناک ایستاده بود و فحش می داد. شکایت کند؟ کجا شکایت کند؟ وزارت کار؟ ای بابا. کی به حرفش گوش می دهد. اصلا چطور و از کجا می تواند ثابت کند که سه سال و چند ماهی اینجا کار می کرده و کارگر بوده؟ زرنگند. همه شان زرنگند. نه تعهدی، نه قرارداد. هیچ. فقط روز مزد. روزی اینقدر. می خواهی بخواب. نمی خواهی به سلامت. از بیمه میمه هم که خبری نیست همین آگیری رامی بینی که بالا خوابیده؟ هفته‌ی پیش داشت با طوکار می - کرد. اتصالی کرد و برق گرفتش، پرتش کرد توی پیاده رو. حالا خدارا شکر که خشکش نکرد. از آن روز به بعد حال ندار است. دکتر و بیمارستان خیلی رفته. هر روز می رود. به خرج خودش. حاجی گفت چشمت کور می خواستی مواظب باشی، چرا اینهای دیگر را برق نمی گیری؟ یک قران هم بابت دوا و درمان بهش نداده. تازه نزدیک بود بیرونش هم بکند.

بعد سه چهار روز بیکاری می آید اینجا. نمی توانسته برگردد ده شان. مجبور بوده در شهر بماند و کار کند و پول برای خانواده اش بفرستد. با بساش از بعد از انقلاب بیکار است. کار نیست. همه‌ی کارها خوابیده. وقتی می آید اینجا، اول قرار می شود روزی پنجاه تومن مزد بگیرد. بعد یک ماه که صاحب مغازه کارش رامی بیند و می فهمد که تیز و بزاست، پنج تومن به دستمزدش اضافه می کند.

خودش تنهائی، توی این دوازده ساعت بین هشتاد تا صد پنچری می گیرد. یعنی پانصد تا هفتصد تومن پول توی دخل حاجی می ریزد. آنوقت همهش پنجاه و پنج تومن ازین پول به دستش می رسد. بقیه می رود توی جیب حاج آقا. خب معلوم است که حاجی اصلا کاری نمی کند و دست به سیاه و سفید نمی زند. همه‌ی کارها و خرچمالی‌ها روی دوش شاگردهاست. تازه وضع او از همه بهتر است، از همه بیشتر مزد می گیرد.

همین رضا رامی، بیشه؟ روزی سی و دو تومن می‌گیرد. بابا ندارد. باباش توی انقلاب تیر خورد و مرد. مادرش هم زمینگیر است. برادر بزرگش هم هروئینی است. کرایه‌خانه هم باید بدهند.

حاجی می‌گوید درست است که او خودش کار نمی‌کند، اما پول آب و برق می‌دهد، کرایه‌ی دکان می‌دهد، کلی سرقفلی داده است. این همه ابزار و وسیله ریخته توی مغازه. اگر این دکان و ابزارها نباشد شاگردها چکار می‌توانند بکنند؟ هیچی. روزی يك پنچری هم نمی‌توانند بگیرند.

اما خب، اینهم هست که اگر کارگرها کار نکنند، این مغازه و آب و برق و ابزارها، به تنهایی و خودبخود مگر می‌توانند يك قران پول درآورند یا يك چرخ را باد بزنند؟ تازه مگر خرج و مخارج مغازه چقدر است؟ حاجی توی شبانه‌روز اقلاً دو هزار تومن - شیرین - برایش می‌ماند. می‌شود ماهی چقدر؟ شصت هزار تومن. ای مذهب‌ترا شک! کاری از دست آنها ساخته است؟ «نه والله. می‌دانه، چرا؟ چون ما کارگرا اتحاد نداریم. اگه فردا يک ازمایه بد: حاج آقا مزدها کمه، مثلاً روزی صد تومن باید به من بدهم. خیال من کنی کارگرای دنگه هواداریش رو می‌کنن؟ نه والله. حاجی هم فوری بیرونش می‌اندازه و شاگرد دنگه‌ای می‌گیره. این همه بیکار توی شهر ریخته که با نصف دستمزدش هم حاضرن کار کنن.»

این است که مجبورند بسازند تا پول و پله‌ای جمع کنند. - محمد - که می‌خواهد یکی دو سال دیگر کار کند و بعد برود لایتشان. اگر شد يك مغازه‌ی پنچرگیری و باد باز کند. يك مشت وسیله و ابزار می‌خواهد و يك دستگاه پمپ باد. تازه می‌تواند يك گودم بکند و تعویض روغن هم بکند. خلاصه اینجا ماندنی نیست. باید برگردد.

★ ★ ★

دقایق بعد، رضا دلخور و کوفته خواهد آمد، در آستانه‌ی درگاهی مغازه خواهد ایستاد و فریاد خواهد زد:

- «اکبری! لامصب پاشود یگه. ساعت از هشت گذشت. چقدر ما باید بیشتر بمونیم و کار کنیم؟»

و اکبر، رنگ پریده و لرزان و خواب‌آلود و خمیازه‌کشان از پله‌های نردبان فلزی پائین خواهد آمد و در پیاده‌رو پتک‌آهنی را از دست محمد خواهد گرفت. محمد دستی دوستانه به شانه‌ی اکبر که همقد و هم‌قواره‌ی اوست خواهد زد و خواهد خندید. محمد - آنگاه - لب‌جوی آب خواهد نشست و رضا سرشلمنگ آب‌راکه از توی مغازه بیرون آمده، در دست خواهد گرفت و برای او نگاه خواهد داشت. محمد با تاید گرد و خاک و چربی و چرک و سیاهی را از دست و رو و گردن خواهد شست. بعد نوبت رضا خواهد بود که دست و رو بشوید.

حاجی - بلند قامت و چاق و صورت تراشیده با لباس تمیز برتن و سیگاری روشن گوشه‌ی لب - از راه خواهد رسید. نگاهی به مغازه و شاگردها و مشتری‌ها خواهد انداخت و به اکبر خواهد گفت: - «هنوز که خوابی بچه؟»

اکبر لب‌خندی خواهد زد و دوباره مشغول کار خواهد شد.

رضا و محمد به حاجی سلام خواهند کرد. حاجی توی مغازه خواهد رفت و پول‌ها را از دخل بیرون خواهد آورد و دسته خواهد کرد و خواهد شمرد و آنگاه مزد رضا و محمدر را - يك به يك - خواهد داد و بقیه‌ی پول‌ها را در جیب خواهد تپاند.

پسر بچه‌ی چاق و درشت اندامی، لباس کار برتن، تازه از راه رسیده بطرف مغازه خواهد

آمد. حاجی غضبناك اورانگاه خواهد کرد:

«تا حالا کدوم گوری بودی کره‌خر؟ ساعت هشت و نیمه.»

رضا خداحافظی خواهد کرد و خواهد رفت.

حاجی به شاگردها توصیه خواهد کرد و به طرف نمایشگاه اتومبیلش خواهد رفت.

جائی که پسر بزرگش سوار بر موتور دنده‌ای بزرگ، کاسکت بر سر و عینک بر چشم و

چکمه به پا و لباس مخصوص برتن، در انتظارش است تا از او پول بگیرد.

محمد، خسته از پله‌های نردبان آهنی تون‌دکان بالا خواهد رفت و تن‌کوفته‌اش را بر

پتوی سربازی ولو خواهد کرد و زود بخواب خواهد رفت.

در خواب خواهد دید که در صحرا، زیر درخت سنجدی نشسته و گوسفندها آنسوتر

مشغول چرا هستند.

۵۹۲۲۶

«برای آنان که پس چله‌ی قالی (۱) دست و چشم و جان داده‌اند و می‌دهند.»

«گلبدنا» پس چله‌ی قالی نشسته بود و برزمینه‌ی سرخ، نخ سبز می‌کاشت و آنگاه شانه ۲ به جانش می‌داد. «کاظم»، آنسوتر نشسته بود و کار دک ۳ بردل قالی می‌نشانده. کینه دردل نهان کرده بود و حرف نمی‌گفت. در فکر حاجی بود که هر باره به قالی گرفتن آمده بود و این بار به قالی و «گلبدنا» بردن. حاجی پنجاه بهار دیده بود و «گلبدنا» هنوز زمستان یازدهم نگذرانده بود.

«کاظم» ننه‌اش را نگاه کرد. تا به یادداشت بیمار بود و پس چله سرفه می‌داد. حالا پس چله، دست قاچ قاچ برتن قالی گذاشته بود و سرفه می‌کرد و عینک زمخشش بربینی می‌سرید.

«گلبدنا» تندتر نخ می‌نشانده تا لکه‌ی سرخی راکه صبح ننه‌اش برزمینه‌ی سفید قی داده بود، بپوشاند.

«رحمت» که دل به «گلبدنا» داشت، نزد «کاظم» به امامزاده هاشم قسم خورده بود که هرگز زنش را پشت قالی نشانده و دست و چشم و جان از او نستانده. گفته بود که تنها به شالی‌اش خواهد برد.

حاجی - اما - صاحب و ارباب بود و زندگی‌شان را در گرو پول‌هاش داشت. هوس «گلبدنا» کرده بود و «رحمت» را از خریدن برنج‌هاش ترسانده بود و از عشق تارانده بود.

«کاظم» از آن هنگام که با «آقای مدیر» دوست شده بود و قصه‌ی «پسرک لبو فروش» را از او شنیده بود، کینه‌اش به حاجی هزار چندان شده بود.

★

«قاسم» آمد. شیون کنان آمد و خلوت دهکده را آشفته. «کاظم» و «گلبدنا» هراسان به حیاط دویدند. «قاسم» پیشانی‌کوبان و زنان، قیه‌کشان از در درون آمدند. «گلبدنا» در بغل عمه پناه گرفت و «کاظم» سر بر سینه‌ی پدر نهاد.

امامزاده هاشم گوسفند قربانی گرفته بود. خوشی و سلامت - اما - به مادر نداده بود. «قاسم» پیر و شکسته شده بود. انگار پس از هفتاد سال، چشمان سرخ و خیس‌اش به گریه باز شده بود. عینک زمخت پیرزن - زنش - را بر طاقچه نهاد و اشک چون سیل را به دستمال سپرد. مردان بر پیشانی می‌کوفتند و «کاظم» حق‌هق دریه‌ش را بر بوی‌اشنای کت کهنه‌ی پدر می‌شکوفاند.

زنان، در حیاط لیک می‌کشیدند و برسینه می‌کوفتند و «گلبدنا» بردامن‌خاله

★

عروسی بود. حاجی حرمت شکسته بود. يك هفته از پس چله‌ی زن «قاسم» عیش برپا کرده بود. درحیاط، حاجی نونوار و خندان، باخویشاوندان خوش و بش می‌کرد و شیرینی‌شان می‌داد. ازخویشان «قاسم» کسی نبود جز عمه‌که به اندرونی «گلبدنا» را دل‌قرص می‌کرد و او را از اندیشه‌ی مادر دور می‌ساخت.

«رحمت» سربه صحرا گذاشته بود تا غم سنگینش را به‌شالی بریزد. «کاظم» کنار پدر چمباتمه زده بود. بغض درگلویش گره‌خورده بود. پندار می‌کرد: اگر دیروز «آقای مدیر» درده بود می‌توانست عیش را مانع شود. برخاست و از حیاط بیرون رفت. بوی شلتوک که همراه باد از صحرا می‌آمد، مشامش را انباشت. قدم‌تند کرد. سگهای ده‌که بوی آشنا شنیده بودند، آرام‌پارس می‌کردند. شمال، خواب از آبادی گرفته بود. تاخانه‌ی «آقای مدیر» راه بسیار بود.

★

وقتی رسید، خانه روشن بود. سگ به‌بوی آشنا، سر بلند کرد و آهسته دم‌جنباند. «کاظم» چندبار در راکو فت تا «آقای مدیر» باز کرد. زلفش پریشان بود و بوی تند الکل می‌داد.

— «سلام! آقای مدیر!...»
 — «سلام... چی شده کاظم؟»
 — «آقای مدیر! حاجی عیش گذاشته... برای گلبدنا...» صدایش لرزید.
 — «خب...»
 — «آقای مدیر! چه کنیم؟...»
 — «من... من نمی‌دونم...»
 — «آقای مدیر! شما نمی‌تونین کاری بکنین؟...»
 — «نه. متأسفم... هیچکاری از دست من بر نمی‌آد.»
 — «آقای مدیر! پس... ما...» بغضش شکفت.
 — «کاظم! بهتره بری خونه بخوابی.»
 — «خداحافظ... آقای مدیر...»
 تا خانه‌شان راه بسیار نبود. راه را، یکسر دویده بود. عینک مادر برطاقچه نشسته بود و کاردک کنار چله‌ی قالی بود.

★

میان‌ه‌ی راه شمال به‌سکوت نشست و آبادی خوابید. «کاظم» به‌سوی خانه‌ی حاجی، قدم تندتر کرد. کاردک در دست عرق‌کرده می‌فشرد. درحیاط و لوله بود. زنان بر درگاه حجله‌گاه گره شده بودند و پیچ‌پیچ می‌کردند. «قاسم» هراسان درون اتاق رانگاه می‌کرد و حرف نمی‌گفت.
 «کاظم» چیزی در دلش فروریخت و قلبش پرتو تبیین گرفت. گره زنان را از هم گشود و اندرونی را چشم پائید. عمه سر «گلبدنا» در بغل داشت و حیران آب‌به‌رویش پشنگ می‌داد. برزمینه‌ی آبنوس تشک، لکه‌ی سرخی نشسته بود و دنباله‌ی باریکش به‌میان قالی دویده بود.

«کاظم» نگاه از اتاق برگرفت و به‌حیاط آمد. حاجی کنج حیاط سگ‌رمه بهم پیچیده، تکیه بر بالش داده بود و تندتسبیح می‌گرداند. خون گردنده، رسوب کینه‌ی

چندساله رابه سر «کاظم» دوآند و به چشمانش تراوید. چون بته خاری خشك، گر گرفت و كف دلش ناگهان شروع كرد به گداختن. نزدیك حاجی شد و دست به لیفه‌ی شلوار برد. كاردك بیرون كرد و درمشت فشرد و برگردن چاق حاجی كاشت. خط سرخی جمید و بردیوار نجسی نشاند.

آبان ۵۸

-
- ۱- چله‌ی قالی = دار قالی
 - ۲- شانہ = شانہ‌ای فلزی و دسته‌دار که توسط آن پودرا برنخ‌های بافته‌ی قالی می‌کوبند.
 - ۳- كاردك = تیغه‌ای دسته‌دار که با آن نخ‌های اضافی قالی را می‌چینند.
 - ۴- شالی = شالیزار. مزرعه‌ی برنج.
 - ۵- قصه‌ای از صمد بهرنگی.
 - ۶- لیک = جیغ.
 - ۷- چله = چهلمین روز وفات.
 - ۸- شمال = دهل و نقاره.
 - ۹- پشنگ = ترشح کردن، شتك زدن.

تابستان کار

کارنامه قبولی کلاس هفتم را که گرفتم، يك نفس تا خانه دويدم. تا در را باز کردم به مادر که لب پاشوره حوض درزترك‌های پایش را پاك ميکرد، سلام کردم. مادر با تعجب از سلام بالا بلند من پرسید: «لابد بازم ميخوای بری سینما؟»

با صدای محکم و بلند گفتم: «نه.»

کارنامه را پشتم قایم کردم و گفتم: «مادر اگه گفتی تو دستم چیه؟»
مادر همانطور که پاهایش را آب میکشید وزیر لب چیزی میگفت، نگاهی به من که سيخ جلویش ایستاده بودم انداخت و بعد طرف اتاق راه افتاد. دنبالش رفتم و باز پرسیدم:
«اگه گفتی تو دستم چیه؟»

مادر گفت: «چه میدونم، لابد کاغذ رنگی گرفتی و پول ميخوای تا سریش و حصیر بخری بعد بادبک درست کنی.»

«نه مادر من قبول شدم.»

و کارنامه‌ام را نشانش دادم. مادر که از خوشحالی چشمانش برق میزد، دست انداخت دور گردنم و صورتم را بوسید. کیف کردم. خیلی. از پارسال تابحال مادر مرانبوسیده بود. دستهایش را از دور گردنم باز کرد و گفت:

«حالا که هم خیال خودت و هم خیال مارو راحت کردی، برو زیر پیش بخاری، یه دو تومنی هست، وردار با جاوید برو سینما.»

جاوید پسر همسایه‌مان بود که تابستانها توچاپخانه، پیش پدرش کار میکرد. تو مدرسه قرار گذاشته بودیم، به پدرش بگویند تا مراهم سرکار ببرد. با خوشحالی دو تومان را برداشتم و به کوچه دويدم.

رفتم درخانه‌ی جاوید و سوت بلبلی را زدم. جاوید سرش را از پنجره بیرون آورد و گفت:
«لطیف! مادرت چی گفت؟»

گفتم: «هیچی، فقط خوشحال شد.»

جاوید گفت: «بابام به من ده تومن داد و گفت: با آن هرچه ميخواهی بخر. اینهاش.»^۳

و دست کرد توجییش و اسکناس نوئی را در آورد وتوی هوا تکان داد.
گفتم: «میائی بریم گشتی بزیم؟»
گفت: «باشه، میام. صبر کن کفشامو بپوشم». سرش را از پنجره برد تووچند لخته
بعد از در حیات بیرون آمد.

معلوم بود خیلی خوشحال است. پیش خود فکر کردم:
شاید پدر شب که آمد به من هم ده تومان بدهد.
این بود که اصلاً برویش نیاوردم و به طرف سر کوچه راه افتادیم. کمی که راه رفتیم
به جاوید گفتم:

«قضیه رو به پدرت گفتم؟»

جاوید گفت: «کدوم قضیه رو؟»

گفتم: «قضیه ی کارو.»

کمی فکر کرد و با عجله گفت: «آها، آره، آره گفتم. اما پدرم گفت: امسال دیگه
کارگر نمی خوان.»

معلوم بود که دروغ میگوید و به پدرش نگفته. نگاهش کردم. از حالت چشمانم فهمید
که حرفهایش را باور نمیکنم. سعی کرد موضوع را ماست مالی کند.
تا سر کوچه حرفی باهم نزدیم که آخر جاوید گفت: «به خدا من خیلی دلم میخواد
هر دو مون پیش هم کار کنیم ولی چه جوری بهت بگم. میدونی این سرکارگر پدرم مرد حسود
و خسیسیه. فوری میگه: نگاه کن این اوستا حسین هم شورش رو در آورده، اینجا رو کرده
کود کستان. آخه این بچه ها مگه می توونن کارکنن؟ بعدهم توقع دارن به اینها حقوق هم بدن.
باور کن! پارسال که من پیش پدرم کار میکردم، به کارگری که دوتا پسرهاشو آورده بود
چاپخونه، همین حرف هارو میگفت.»

طوری بوش نگاه کردم که فکر کند حرفهایش را باور میکنم. گفتم:
«عیبی نداره جاوید. حالا اگه روزها پیش هم نمی توونیم باشیم، شبها که سر کار نیستیم
میتوونیم همدیگرو ببینیم.»

شب دم در کوچه ایستاده بودم تا پدرم بیاید. دلم میخواست وقتی میآید، بیدار باشم
تا به او بگویم که قبول شده ام. میدانستم که خوشحال میشود. فکر کردم:
شاید امشب دیگر دراز کش غذا نخورد.
در این فکر بودم که صدای زنگ دوچرخه ی کهنه اش از سر کوچه آمد. دویدم...
«سلام آقا جون».

«سلام»

آمدم این طرف جوی کوچکی که وسط کوچه مان بود و دسته دوچرخه را گرفتم.
تصمیم گرفته بودم طوری به او خبر بدهم که خیلی خوشحال بشود.
پرسیدم: «آقا جون تو خورجین چیه؟»
گفت: «میوه س.»

پدرم عادت داشت، هر وقت که از سر کار میامد میوه میاورد. همیشه کم میخرید اما

هیچوقت میوه خراب و گندیده نمی‌خرید. به‌درخانه رسیدیم. با دوچرخه‌اش اول رفت تو و بعد من. دوچرخه را به‌دیوار تکیه داد. من هم پاکت میوه را از تو خورجین درآوردم و رفتیم تو. مادر سلام کرد. پدرم با سرجوابش را داد.

غذای پدرم روی سماور بود که گرم بماند. طاهره خواهر کوچک شش ساله‌ام نزدیک کمد خوابیده بود. پدرم شلوارش را درآورد و نشست زیر طاقچه، همیشه آنجا می‌نشست، عادت کرده بود. مادر برایش چای ریخت.

پدرم به طاهره نگاه کرد که راحت خوابیده بود. چشمهای طاهره نیمه‌باز بود. انگار به پدر نگاه میکرد. گاهی وقت‌ها: طاهره، يك هفته پدر را نمیدید.

پدرم رو بمن کرد و گفت: «این موقع شب چرا بیرون و ایستاده بودی؟»
گفتم: آخه میخواستم، خبر خوشی بهت بدم.»

گفت: «خب بگو»

با خوشحالی گفتم: «قبول شدم.»

اول درست نشنید،

«چی»

«من امسال قبول شدم.»

پدر دستی به پشتم زد و گفت: «آفرین پسر. درس بخوون تا مثل من بی‌سواد و بدبخت نشی.»

اینرا بیشتر وقت‌ها بمن میگفت. چندبار دیگرهم به پشتم زد که کمی در دم آمد. چون دستهایش خیلی سنگین بود.

گفت: «سه‌ماه تابستون میخوای چکار کنی؟»

گفتم: «کار کنم.»

گفت: «آفرین پسر باغیرتم. تو دیگه واسه خودت مردی شدی.»

من از اینکه پدر این حرفها را بهم میزد، خیلی خوشحال میشدم. پدر آنشب هم شامش را درازکش خورد.

صبح خیلی زود، همانموقع که پدر بیدار میشد، از خواب بیدار شدم. مادر سفره را پائین رختخوابها انداخته بود و خودش کنار آن نشسته بود و خمیازه میکشید. سماور غلغل میکرد و از سوراخ بالاش بخار بیرون میامد. رفتم سرحوض. دست و صورتم را شستم و آمدم نشستم کنار سفره. مادر برای هردویمان چای ریخت. هردو باعجله چای‌هایمان را خوردیم، لباس‌هایمان را پوشیدیم و از در بیرون زدیم.

جاوید همراه پدرش که يك دستمال سفیددستش بود، نزدیک سرکوچه بودند. برگشت، نگاهی بمن کرد و دستش را برایم تکان داد. من هم دستم را برایش تکان دادم. به‌خیابان رسیدیم از پدر خداحافظی کردم. پدر سوار دوچرخه‌اش شد و رفت.

خیابان سرکوچه‌مان دوطرفش پراز مغازه بود. مغازه‌های تراشکاری، مکانیکی، تعویض روغن، بخاری‌سازی، بقالی و...

به تابلوها نگاه کردم. «تراشکاری امید» رفتم تو. مردی که سبیل پرپشتی داشت بازیر پیراهنی پشت دستگاه ایستاده بود.

«آقا شاگرد نمیخواید؟»

نگاهی بمن انداخت. چشمش ریز و پرنفوذ بود. فکر میکنم فقط دستهایم را نگاه کرد.

«بینم هیچ اینکارو کردی؟»

«نه - تازه امسال میخوام کار کنم.»

«نه. اما به سری برومیکانیکي وارطان. شاید شاگرد لازم داشته باشه.»

«میکانیکي وارطان کدومه؟»

«سرچهار راه سوم. دست چپ، بغل دکه اکبر جگرکی.»

از دکان بیرون زدم. یکراست رفتم بطرف میکانیکي. یاد حرفهای پدر افتادم:

«هیچ شغلی پرمغعت تر از میکانیکي نیست. میری زیرماشین و میامی بیرون، پونصد

تومان.»

دکه جگرکی زیر تابلوی «میکانیکي وارطان» بود. رفتم تو. مردی که لباس کارتنش

بود، پشت میز بزرگی نشسته بود. زیر شیشه رومیزی پراز عکس ماشینهای بزرگ بود.

سلام کردم.

«سلام پسر، کاری داشتی؟»

«صدایی از توکارگاه آمد. مرد به زبان ارمنی جوابش را داد.»

«آقا شاگرد نمیخواید؟»

«شاگرد که میخوام. اما یه نفر هست که تابتونامیاد، اینجا کار میکنه. این روزا

منتظر اون هستم، میتوونی چند روز دیگه سری به ما بزنی، آگه نیومد، اونوقت یه کاری

برات میکنم.»

دیگه چیزی نگفتم. همینطور که بطرف درمیرفتم، مرد پرسید: «تا حالا میکانیکي کار

کردی؟»

گفتم: «نه.»

مرد سرش را تکان داد و گفت: «چند روزدیگه سری بما بزنی» گفتم: «باشه.»

از دکان پنجمی که بیرون زدم، صدای اذان ظهر بلند شد. شاگرد قهوهچیها سینی

بدست تو خیابان ویراژ میدادند.

رفتم توکارگاه نجاری واز راهرو پیچیدم تو دفترکارگاه. صدای ارههای برقی از

توی کارگاه میامد. مردی پشت میز نشسته بود وباتلفن حرف میزد.

« - حاجی قریونت، آگه میتوونی کار مارو زودتر راه بانداز. جون حاجی معطلیم...

باشه... قریونت فردا خوبه... حاجی جون نوکرتم یادت نرهها... کوچیکتم،

قریون تو... خداحافظ.»

وگوشی را محکم گذاشت.

« - آقا شاگرد نمیخواید؟»

هیكلش را انداخت روی میز وگفت: «حالا راستی، راستی میخوای کارکنی یا اینکه

دو روز که کاری کردی دلتو میزنه و درمیری؟»

گفتم: «نه میخوام کار کنم. تا آخر تابستون.»

گفت: «آها حالا شد یه حرفی. تا آخر تابستون قبوله، یه ماه اینجا کار میکنی. آگه

کارت خوب بود و مردکاری بودی، خب میمونی، اگر نه، شمارو بخیر مارو بسلامت.»

گفتم: «باشه.»

گفت: «تا حالا کار کردی؟»

گفتم: «نه.»

گفت: «پس تو این یه ماه، تا کار یاد بگیری حقوق بی حقوق. فهمیدی؟»

کمی فکر کردم. «یکماه کار کنم بی حقوق. تازه آگه پسندیدیمونم، آگه نه بروم

بیرون.»

بطرف در رفتم و زورکی گفتم: «خدا حافظ.»

بدجوری گرسنه ام شده بود. رفتم تو ساندویج فروشی. یاد تو مانی که مادر داده بود

یک نصفه ساندویج کنتلت و یک نوشابه خریدم. خیلی بهم مزه داد. همه اش به این فکر بودم:

«آگه کار پیدا نکنم چی؟»

مغازه دارها از قهوه خانه ها و چلو کبابی ها برمیگشتند. انگار ناهار خیلی بهشان چسبیده

بود که اینقدر خوشحال بودند.

رفتم تو کارگاه پلاستیک سازی.

«قدت کوتاهه.»

دیگر نگاه نمی کردم تا ببینم وارد چه مغازه ای می شوم. تنها میرفتم تو، می آمدم بیرون.

«بچه س - تا حالا کار نکرده - بدرد نمیخوره ... شاگرد پارسال میاد...»

عصر که بخانه برمیگشتم دیگر پاهایم نای راه رفتن نداشت. آفتاب غروب کرده بود

که رسیدم دم در خانه. نشستم روی پله های جلو در. جاوید پشت سر پدرش میامد. معلوم بود

که خسته می خسته است. باهم دست دادیم. جاوید گفت:

«من میرم بخوابم تمام بدنم درد میکنه.»

جاوید که رفت علی یکی از بچه های محلمان آمد. لباس کار روغنی و سیاهی تنش بود.

تو آهنگری کسار میکرد و شبها درس میخواند ولی همیشه خسته بود. بیشتر وقتها مدرسه

نمیرفت و رفوزه میشد. باهم سلام علیک کردیم و دست دادیم.

گفت: «لطیف چکار میکنی؟»

گفتم: «مدرسه تعطیل شد. امروز رفتم عقب کار.»

گفت: «جدی میگی؟»

گفتم: «باور کن.»

گفت: «خوب کجاها رفتی؟»

گفتم: «همه جا. تراشکاری، نجاری، میکانیکی...»

گفت: «خوب چی شد؟»

گفتم: «هیچی، هر جا رفتم به یه بهونه ای قبولم نکردن. یکی میگفت: قدش کوتاس... یکی میگفت: قبلا کار نکرده بدرد نمیخوره... اون یکی میگفت: بیایه ماه بی حقوق کار کن. خلاصه هر کی یه چیزی گفت.»

گفت: «خب اگه دوست داری فردا بیاباهم بریم کارخونه. میرمت پیش اوستام، آدم خوبیه فکر میکنم بتونه برات کاری دست و پا کنه.»

گفتم: «باشه، خیلی خوبه.»

خوشحال با علی دست دادم و وقتی داشتم دستش را محکم فشار می دادم فهمیدم دستهایم چقدر نرم اند.

گفتم: «علی فردا صبح زنگی درخونه ی ما بزن.»

گفت: «باشه» و رفت.

به دستهایم نگاه کردم که کمی روغنی و سیاه شده بود.

ساعت شش و نیم صبح بود که علی زنگ خانه مان را زد. من که لباسهایم را پوشیده و حاضر بودم، فوری در را برایش باز کردم. مادر از پشت پنجره مرا نگاه میکرد.

از علی پرسیدم: «از کجا باید بریم؟»

گفت: «میریم سرخیابون، تاسرویس بیاد. بعدسوار میشیم یه راست میریم کارخونه.» پرسیدم: «کارخونه کجاست؟»

گفت: «توجاده آبعلی، نزدیک کارخونه آزمایش.»

وانتی جلو پایمان ایستاد.

علی گفت: «پیر بالا.»

و خودش زود پریاد پشت وانت. من هم سوار شدم.

یواشکی گفتم: «سرویس تون اینه؟»

علی گفت: «آره، تازه اینم مال یکی از کارگراها و چون مسیرش اینطرفیه مارو هم میرسونه و یه مقدار اضافه حقوق میگیره.»

گفتم: «چرا سرویس شما اتوبوس نیس؟»

علی گفت: اتوبوس مال اداره ای هاس. اونانمیان پشت وانت بشینن.»

وانت سر راهش کارگرهای دیگر را سوار می کرد. همگی اول میگفتند: «سام علیکم» و بعد میپريدند بالا. همه سعی میکردند، بروند پشت اتاقل جلو، تا باد بهشان نخورد. بعضی ها که زودتر سوار شده بودند چرت میزدند. معلوم بود که هنوز خستگی دیروز از نشان بیرون نرفته است.

پیر مردی که مش تقی صدایش میکردند، چشمهایش را تنگ کرده بود و بمن نگاه میکرد. از علی پرسید: «این کیه؟»

علی گفت: «رفیقمه.»

پیر مرد سرش را تکان داد و دیگر چیزی نپرسید.

ماشین توی جاده بیرون از شهر بود. توهردست اندازی کارگراها روی هم میریختند. دوتا کارگر جوان کز کرده بود گوشه ی وانت و سیگاری را دوتایی میکشیدند. یکی از آنها

که جوانتر بود گفت:

«پنجشنبه که مساعده گرفتیم راه بیافتیم طرف شمال. یریم محمود آباد»

اون یکی گفت: «عرق مرق چی!؟»

دیگری گفت: «اونجا میخریم. چیزی که فراونه عرق. تو فقط ضبط یاد تهره.»

مینی بوسی که سرویس بیمارستان سرخه حصارو پر از پرستار زن بود از ماشین ما سبقت گرفت. همان کارگری که راجع بشمال حرف میزد، بلندشد و سوت محکمی برای پرستارها کشید و چیزی گفت که متوجه نشدم.

مش تقی نگاه تندی به او انداخت و گفت: «بشین، خجالت بکش.»

کارگر نشست و تا وقتیکه پیاده شدیم، حرفی نزد.

کارگری که زخم بزرگی روی دستش بود، رو کرد به بغل دستی اش که قابلمه‌ی

غذایش را توی سفره‌ی پارچه‌ی پیچیده بود گفت: «حقوق اون چند روز اضافه کاری که مالیده

شد. دو هفته‌ام که برای مساعده پشت حسابداری ویلون بدم، آخرش یه روز میزنم...»

ماشین پیچید تو خیابان خاکی و ایستاد. کارگرها یکی یکی پریدند پائین و به طرف

درآهنی بزرگ کارخانه رفتند. من و علی هم پشت سر آنها رفتیم تو. کارگرها شروع کردند به

درآوردن لباسهایشان و لباسهای کارشان را پوشیدند.

قیافه‌ی همه‌شان یکهو عوض شد. بیشترشان قیافه‌های مهربانتری پیدا کرده بودند.

من چون لباس کار نداشتم باهمان لباس رفتم تو کارگاه. باریکه‌نسوری که از پنجره‌های سقف

کارگاه می‌تابید، بریده، بریده افتاده بود روی دستگاہها و آهنگها. کارگاه پر بود از دستگاہ و

آهن. دیوارهای کارگاه بلند بود و از دود سیاه شده بود.

«لطیف اون مرده رو می‌بینی که اونجا و ایستاده؟»

«آره.»

«اوستامه.»

«اینکه خیلی جوونه!؟»

«آره، خودش میگه از بچگی تو این کاره. بیابریم بینیم چی میگه»

رفتیم پیش اوستا. من کنار ایستادم. علی گفت «سلام اوستا.»

مرد باصدای خشنی که درعین حال مهربان هم بود گفت: «سلام، چطوری؟»

علی گفت: «ای بدنیمستم.»

اوستا باسر اشاره کرد که این کیه؟

علی گفت: «اوستا این بچه محلمونه. اسمش لطیفه، بچه‌ی زبرو زرنگیه، دنبال کار

میگشت، گفتیم بیمارمش پیش شما. شاید کاری برایش باشه.» اوستا گفت: «تاحالا کار کرده؟»

علی گفت: «نه اما زود یاد میگیره. خیلی باهوشه، هر سال یه ضرب قبول میشه.»

اوستا گفت: «باشه، میثوونه پیش ما کار کنه. خوب و بدش باتو.»

بعد رو کرد بمن و گفت: «بیاجلو بینیم!»

خجالت می‌کشیدم. رفتم جلو. اوستا دستش را دراز کرده بود و میخواست بامن

دست بدهد. دستم را جلو بردم. پنجه‌ام تو پنجه‌اش گم شد.

اوستا گفت: «از امروز ما باهم کار می‌کنیم. مردونه.»

بعد رو کرد به علی و گفت: «یالاله دست بکارشید. این پنجره‌ها روخال جوش بزن تا بعد سنگشون بزнім.»

پرسیدم: «اوستا من چکار کنم؟»

اوستا گفت: «تو امروز چون روز اولته کارهای سبکو بکن تا بدنت کوفته نشه.»
علی شروع بکار کرده بود و من تازه متوجه سر و صدای زیاد کارگاه شده بودم. صدای اره‌های برقی، آهن بر، صدای دلیز، صدای ترق و پورق آهن‌ها و صدای کارگرها که با صدای بلند یکدیگر را صدا میزدند درهم آمیخته بود و فضای کارگاه را شلوغ کرده بود. هر قسمت از کارگاه را یک اوستا کار با چند شاگرد اشغال کرده بودند. همه مشغول بکار بودند. جای ما از همه بهتر بود، چون نزدیک در عقب کارگاه بود که همیشه باز بود و هوای خنکی بما میخورد و بیشتر وقتها هم سایه بود.

من آهنهایی را که قبلاً بریده شده بود به علی می‌دادم و علی کنار هم می‌گذاشت و آنها را بهم جوش میداد. به نور آبی جوش که نگاه میکردم، آب از چشمانم میامد. به علی نگاه کردم. متوجه شدم موقع جوش دادن چشمهایش را می‌بندد، یا سرش را بطرف دیگر بر میگرداند.

تا ظهر کارمان این بود، نزدیک ظهر کارگرها دسته دسته تودست شویی رفتند و با پودر رختشویی دستشان را شستند، تادستهای روغنی و سیاهشان پاک شود. بعد دسته جمعی رفتند بطرف قهوه‌خانه‌ای که سرخیابان خاکی بود تا آنجا دیزی بخورند. چند تا از کارگرها که باخودشان غذا آورده بودند سایه‌ای گیر آوردند و سفره‌شان را پهن کردند.

قهوه خانه بزرگ بود. ستمف قهوه‌خانه از زرد چوبه‌ی دیزی‌ها و دود سماورها، زرد و سیاه شده بود. دو طرف قهوه‌خانه میز و صندلی چیده شده بود. همه‌ی میز و صندلی‌ها پر بود از کارگرهای کارخانه‌ی ما و کارخانه‌های دیگر قهوه‌خانه شلوغ شلوغ بود. قهوه‌چی و شاگردهایش میامدند پائین، میرفتند بالا یکی از شاگردها چای میداد. به هر میزی که می‌رسید می‌گفت: «چند تا؟» و استکان چای را روی میز می‌گذاشت. سراسر استکانها خالی میشد تو نعلبکی و کارگرها موقع خوردن خالیش میکردند زیر میز.

صداها قاطی شده بود. صدای لیوان‌های آب، گوشت کوبیدن، بر خورد قاشقها به کاسه‌ها.

قهوه‌چی داد زد: «علی آقا چی بدم؟»

علی گفت: «یه دیزی دونه‌ره، قربونت سبزیش زیاد باشه.»

قهوه‌چی گفت: «ماست چی، ماستم بدم؟»

علی گفت: «باشه بدنیس.»

قهوه‌چی داد زد: اگه جانیس، برید تو باغچه، شایدجا باشه.»

علی رفت و برگشت و گفت: اونجا از اینجا هم شلوغ تره. میریم بیرون، زیر سایه‌ی درخت‌ها می‌شینیم. هم خنکه هم ساکنه.»

تا قهوه‌چی دیزی را حاضر کرد، نگاهی به دور و بر انداختم:

«آخای پسر این پیاز گندیده‌س.» «تق تق گوشتکوب‌ها.» «حاجی حساب ما چقدر شد؟»

«ماستم داشتی؟» «آره. ده تومن.» «آقایون هر کی غذاشو خورده، بره بیرون تا جابرای بقیه

واشه...»

دیزی را گرفتیم و بیرون آمدیم.

کنار پیاده‌رو زیر درخت نشستیم و شروع بخوردن کردیم. تا آنروز دیزی به آن خوشمزگی نخورده بودم.

به علی گفتم: «پس چرا اوستا نیومد؟»

علی گفت: «رفته، کارکنترات کنه. نزدیک غروب برمیگرده.»

دیزی را که خوردیم، آمدیم توکارخانه. بعضی از کارگرها جلوی کارگاه بایک توپ پلاستیکی فوتبال بازی میکردند اما بیشتر دادمیزدند تا بازی. کارگرهایی که سنشان بیشتر بود زیر سایه‌ی دیوارهای کارگاه خوابیده بودند. یکی دو تا کارگر مشغول کار بودند.

رفتیم زیر سایه دیوار نشستیم. علی پهن شد رو زمین. به دیوار تکیه دادم به فکر فرو رفتم.

علی گفت: «بهتره چرتی بزنینم، تا ساعت یکونیم خیلی وقت داریم.»

بعد روی سنگها دراز کشیدم. من خواستم بخوابم، اما سنگها تسوی پهلویم فروهیرفتند و نمیگذاشتند که بخوابم. همه‌اش به این فکر میکردم که چقدر حقوق میگیرم. چندبار خواستم از علی بپرسم. اما خجالت کشیدم. فکر کردم: «کی من بزرگ میشوم تا دیگر نگذارم. پدر کارکنده.»

پدر میگفت: «آرزو به دلهمانده که یه روز دست شماها را بگیرم، و بیرمتون سینما.» فکر کردم، یک روز که حقوق گرفتیم، میروم برای طاهره یک عروسک میخرم تا اینقدر برای عروسک دختر همسایه‌مان گریه نکند.

بعد از ظهر دوباره مشغول کار شدیم. حالا دیگر ساعت کندتر میگذشت. تا ساعت شش ونیم کار کردیم. از کار کردن خیلی لذت میبردم. کارهایم را بسرعت انجام میدادم. اصلاً خسته نمیشدم. کار که تمام شد. رفتیم تو دست شویی و دست و رویمان را با پودر رختشویی شستیم.

یکی از کارگرها به علی گفت: «شدی عین حاجی فیروز.»

علی گفت: «آینه که بغل دستته، یه نگاهی به خودت بنداز.»

کارگر خندید و دیگر چیزی نگفت.

کارگرها لباسهای کارشان را عوض کردند و لباسهای تمیزشان را پوشیدند. ماسوار وانسی که صبح با آن آمده بودیم، شدیم. چندتایی کارگر هنوز توی کارگاه کار میکردند.

از علی پرسیدم: «پس چرا اونا دست از کار نمیکشن؟»

علی گفت: «اضافه کاری میکنند. خرجشون زیاده، مزدشون نمیرسه، سه چهار ساعت اضافه کاری میکنند.» وانت براه افتاد. موقع برگشتن زمان زود گذشت. سرخیابان پیاده شدیم. جلو درخانه از علی خداحافظی کردم.

تادر کوچه را باز کردم مادر از پشت پنجره‌ی اتاق مرادید و آمد بیرون. نگاهش خسته‌تر از هر روز بود.

مادر گفت: «خسته‌شدی، نه؟»

باخوشحالی گفتم: «نه. اصلاً خسته نشدم.»

رفتیم تو اتاق. مادر فوری برایم چای ریخت مثل وقتی که پدر از سرکار میاید. تمام هیکلم را ورنده کرد و از هر گوشه‌ی آن چیزی پرسید.
برای مادر از کارخانه، کارگرها، اوستا کارم و دیزی ظهر گفتم که چقدر خوشمزه بود. شب که شد، چشم‌هایم درد گرفت.
پدر گفت: «از نور آبی دستگاه جوشه.»
بعد به مادر گفتم: «پاشو چایی تازه دم درست کن تا چشم‌های لطیف رو باهانش بشورم»
وقتی. چشم‌هایم شستم درد کمتر شد.
آنشب من، پدر، طاهره و مادر خوشحال بودیم.

یک هفته بود که مرتب سر کار میرفتم. حالا دیگر هم با علی بیشتر دوست شده بودم هم با اوستا. کمی هم کار یاد گرفته بودم. نشسته بودم روی آره برقی و با چوب کبریت زیر ناخن‌هایم را که سیاه شده بود، پاک میکردم. از بیکاری حوصله‌ام سررفته بود. آن چند روز اولین باری بود که کارهایمان تمام شده بود و کاری نداشتیم که انجام بدهیم. علی بیرون از کارگاه سرش را زیر شلنگ گرفته بود و می‌شست تا خنک شود. از روی دستگاه بلند شدم. دو تا میله کوتاه و بلند برداشتم تا آنها را بهم جوش بدهم. دستگاه جوش را از زمین برداشتم. اولین باری که میخواستم چیزی را جوش بدهم. میله کوتاه را زیر پایم گذاشتم و نوک آنرا به میله بلند تکیه دادم. همینکه دستگاه جوش به میله‌ها برخورد، فوراً به آنها چسبید بزور دستگاه جوش را از میله‌ها جدا کردم و اینبار با احتیاط به میله‌ها نزدیکش کردم. نور آبی جلویم را روشن کرد و میله‌ها بهم جوش خوردند، وقتی دستگاه جوش را از میله‌ها جدا کردم بوی لاستیک سوخته بلند شد. نگاه کردم، دیدم از پشتم دود بهوا میرود. دود از کفش‌کتانی‌ام بود. میله داغ شده بود. کفش‌کتانی‌ام را آب کرده بود. کف کفشم را نگاه کردم، درست به پهنای میله سوراخ شده بود. خنده‌ام گرفت. علی آمد و گفت: «بر اچی می‌خندی؟»
کف کفشم را نشان دادم که مثل دهان ماهی از هم باز میشد. علی هم خنده‌اش گرفت. دستی به سرش کشید، قطره‌های ریز آب بصورت‌م پاشید. هر دو زدیم زیر خنده.

آمدیم بیرون کارگاه. نشستیم رویک تا نکر نیمه‌کاره. علی گفت:
«ببین لطیف! اگه می‌خوای کار یاد بگیری، باید خودت فعالیتی کنی. اینجاکسی به آدم کار یاد نمیده. ایندانشون می‌خواه، آدم فقط برایشون یا چای بیاره یا آهن بیره و یسا پیچ و زهوارهای پنجره‌ها رو ببندد. اگه می‌خوای کار یاد بگیری باید دست بکار بشی. من هم اول مثل تو بودم ولی کمی که اینجاموندم، فهمیدم اوضاع از چه قراره. از اون بعد به دست اوستا کارهای ماهر نگاه کردم و تازه وقت استراحت می‌ومدم با آهن پاره‌ها تمرین میکردم. تا اینکه اوستام عوض شد و همین اوستا اومد. این اوستا چون هم جوونه و هم آدم فهمیده خیلی چیزها بهم یاد داد: کارهای فنی. از زندگی کارگرها، از محیط کارخونه و حتی از صاحب کارخونه. یه روز بمن گفت: که صاحب کارخانه چقدر از حق کارگرها را به بهانه‌ی بیمه و تعاونی و عزاز چیز دیگر میدزده.»

تو دل‌م گفتم: «منکه برای همیشه نمی‌خوام اینکاره بشوم. پس چرا زور بیخود بزنیم

که همه کارها رو یاد بگیرم.» بعد فکر کردم؛ چه اشکالی دارد، اگر من جوشکاری و آهنگری را یاد بگیرم. شاید يك روزی به دردم بخورد.
از آنروز به بعد ظهرها پس از ناهار، علی جوش دادن، اندازه گرفتن، بادلر سوراخ کردن و آهن بریدن بااره برقی را بمن یاد داد و من چون علاقه داشتم همه‌ی آنها را خیلی زود یاد گرفتم.

صاحب کارخانه از يك ماشین بزرگ جلوی کارخانه پیاده شد. یکی از کارگرها که نزدیکتر از همه به در بود فریاد زد: بچه‌ها آقای مقامی.
آقای مقامی گاهی برای سرکشی به کارخانه می‌آمد. کارگرها زود خودشان را جمع و جور کردند. دکمه‌های پیراهن کارشان را که از گرما باز بود، فوراً بستند و خیلی مرتب شروع بکار کردند.
صاحب کارخانه بیرون ایستاده بود. يك دستش را به کمرش زده بود، عينک آفتابی به چشم داشت و در حالیکه با دست به جایی اشاره می‌کرد با سر کارگر حرف می‌زد.
سر کارگری که همراهش بود، پشت سرهم می‌گفت: «چشم قربان، در اسرع وقت قربان...»

صاحب کارخانه از در کارگاه آمد تو. از جلو هر کارگر که رد میشد به او سلام می‌کرد و به کارش ادامه می‌داد. تنها مش تقی بود که سرگرم کار خودش بود.
صاحب کارخانه در حالیکه سعی می‌کرد لباس سفیدش بجایسی نخورد، گشتی تو کارگاه زد و بیرون رفت صدای آقای مقامی از بیرون کارگاه بگوش میرسید: این یاروتانکر سازه نیومد؟

سرکارگر جواب داد: «نه قربان فیگه دستم زدم کمه، صرف نمیکنه.»

آقای مقامی: «عجب روئی داره!»

سرکارگر: «بله قربان.»

و از آنجا رفتند.

تمام کارگرها نفس عمیقی کشیدند.

اوستا يك سری در و پنجره برای یکی از هتلهای شمال کتترات کرده بود. اسکلت و بقیه کارهای در و پنجره را اوستا می‌ساخت و زهوارهایی که روی شیشه بسته میشد من و علی. علی بادلر جای پیچ‌ها را سوراخ می‌کرد و من با پیچ گوشتی، پیچ‌ها را می‌بستم. از بس به پیچ گوشتی فشار آورده بودم، کف دستم وزیر انگشتانم تاول زده بود. چند تا از تاولها ترکیده بود. بیشتر جاهای دستم را لبه‌ی تیز آهن‌ها بریده بود. گاهی وقتها دیگر احساس نمی‌کردم که دستم بریده است. فقط وقتی خونش روی زمین میریخت متوجه میشدم. یکبار که علی متوجه بریدن دستم شد، گفت:

«برواز جعبه‌ی کمک‌های اولیه چسب زخم بردار و ببند به انگشت!»

توی جعبه‌ی کمک‌های اولیه فقط دوا گلی و يك مشت پنبه کثیف بود. پیش علی بر گشتم

و گفتم: «اون تو که فقط دوا گلی هست و پنبه کثیف!»

اوستا که حرفهای ما را شنیده بود، با ناراحتی گفت: «تازه اینهم برای صد تا کارگر زیاد. هر وقت هم اعتراض می کنیم جوابشون حاضره - همینکه هست، هر که میبینه به دردش نمیخوره میتونه بره یه جای بهتری کار کنه.»
من اصلاً بریدن دستم را فراموش کردم.

روزها با کارسپری میشد، تا اینکه یکروز بعد از ناهار از وسط کار گاه صدای فریاد کارگری بلند شد. چند لحظه بعد همه سروصداها خوابید و تنها فریاد گوشخراش همان کارگر میآمد. من و علی و کارگرها بطرفش دویدیم. از انگشتان کارگر خون فوران میزد و بهاره برقی میباشید. آره برقی چهار تا از انگشتان کارگر را قطع کرده بود. انگشتان بریده شده، هنوز روی زمین بالا و پائین میپريدند و کارگر همچنان فریاد میکشید. اوستای ما و چند کارگر دیگر او را بغل کردند و انداختند توی پیکان و پیکان با سرعت از جلوی کارخانه دور شد.
دیگر هیچکس میل بکار کردن نداشت. همه مات و مبهوت بهم نگاه میکردند. دوسه تایی درگوشی پیچ و پیچ میکردند.

یکی از کارگرها گفت: «برای سلامتی خودتون صلوات بلند بفرستید.»
مش تقی، همان کارگر پیر، فریادش بلند شد: «آخه اینهم شد زندگی. اینهم کاره. ده ساله تو این خراب شده کار می کنم، دستکم تا به امروزه تا از جوونها مردن یاره ناقص شون کرده یا برق زمین گیرشون کرده. هر چه به این بی شرفهایگی بابا این دستگاہها دیگه کهنه شدن، همه شون خرابن، دیگه بدرد نمیخورن. انگار نه انگار. هر کس هم شکایت میکنه. فوری یه ورقه پر میکنن که از بی احتیاطی خود کارگو بوده، تاحق و حقوقشو بالا بکشن.»
تمام بدن مش تقی میلرزید.

کارگرها انگار لال شده بودند. اوستا حسن گفت: «راست میگه دیگه. مگه همین یاز سال اون پسر جوونه رو برق نگرفت هنوزم که هنوزه تورختخواه!»
کارگاه ساکت شد. نگاه همه ی کارگرها پراز کینه بود. هیچکس تکان نمیخورد. صدای نفس کارگرها شنیده می شد. شاگردها خودشان رابه اوستاهاشان نزدیک کرده بودند. من و علی زل زده بودیم به مش تقی. چیزی در مش تقی بود که آدم را بطرفش می کشید حتا وقتی مثل امروز ناراحت بود. نگاه مش تقی و آقا مصطفی بهم گره خورده بود. هنوز بدن مش تقی میلرزید.
ناگهان صدای فریاد کوتاهی بلند شد، همه به طرف صدا برگشتند. برق سه فاز ناصر طبسی را چند متر آنطرفتر بدیوار کوبیده بود. کارگرها از جا پریدند و دور ناصر طبسی حلقه زدند. روی دست ناصر طبسی چند تاول زده بود باندازه يك تخم مرغ و بدن بیحالش روی زمین ولو شده بود و پیشانیاش پراز قطرات درشت عرق بود. دست و پای ناصر طبسی مثل بید میلرزید. کارگرهای عصبانی مانده بودند که چکار بکنند.
داد مش تقی درآمد: «پس چرا و ایستادین. یکی بره به این پفیوز بگه بیاد اینو بره بیمارستان!»

مدیر کارگاه را میگفت که يك ارتشی باز نشسته بود.
صدای مش تقی دیگر آن حالت مهربان را نداشت. صورتش گر گرفته بود و تند تند پلك هایش بهم میخورد علی که رفته بود مدیر کارگاه را صدا بزنند برگشت و رو به مش تقی گفت:

«میگه خودتون بپرید. وانت که اینجاس»

همه از این حرف‌جا خوردند. آقا مصطفی دلری که دستش بود آنچنان به زمین کوبید که هزار تکه شد و بعد دست انداخت زیر بغل ناصر طبسی و از زمین بلندش کرد و بردش بطرف در. راننده وانت را آورد. ناصر طبسی راتوی آن انداختند و وانت از جلوی کارخانه دور شد. کارگرها از جلوی در برگشتند و وسط کارگاه جمع شدند. تنها مش تقی بیرون بود و با صدای بلند به مدیر کارگاه فحش می‌داد. مش تقی هم با قدمهای بلند به کارگاه برگشت و گفت:

«پس چرا و ایستادین. نکنه منتظرین نعش یکی یکی مون و از اینجا بیرون بیرون.»
و بعد بالگد زد زیر آره برقی و پرتش کرد رو آهن‌ها. بقیه هم شروع کردند به شکستن دستگاهها. در یک چشم بهم زدن. کارگاه بهم ریخت. از میان سروصداها تنها فریاد مش تقی آشنا بود:

«یا الله بچه‌ها همت کنید...»

من و شاگرد. ناصر طبسی تمام شیشه‌ها را با آهن پاره شکسیم. علی آقا هر چه دستش می‌آمد باپتک خرد می‌کرد. گرد و غبار کارگاه را پر کرده بود و دستگاهها هر کدام به گوشه‌ای پرت شده بود.

آقا مصطفی باپتک دوید بیرون و رفت به طرف ماشین مدیر کارگاه. اما مدیر کارگاه که اوضاع را شلوغ دیده بود زودتر پرید پشت ماشین و فرار کرد.
وقتی که دیگر چیز سالمی تو کارگاه نماند همه جمع شدند وسط کارگاه.
محمد آقا گفت: «خب حالا اگه بیرونمون هم بکنن دلمون نمی‌سوزه.»
یکی از کارگرها گفت: «برای چی بیرونمون کنن. نه که کم برایشون خرابکاری می‌کنیم!؟»

شاگرد ناصر طبسی گفت: «حالا که تلافی همه خرابکاری‌ها رو در آوردیم.»
همه خیس عرق بودند و راضی از کاری‌شان.
مش تقی با صدای بلند گفت: «گوش بدید رفتا. خوب گوش بدید ببینید چی میگم؟
همه ساکت شدند.

مش تقی گفت: «ما که نمیتونیم همینطور بنشینیم. و هر اتفاقی افتاد تحمل کنیم. آخه ما هم به حق و حقوقی داریم و باید از این حقوق استفاده کنیم. ما که نباید همه چیز و تود لمون پنهون کنیم. اگه ما کاری نکنیم پس فرق ما با این دستگاهها چیه؟»
یکی از کارگرها گفت: «مش تقی میگه چی کار کنیم؟»
مش تقی گفت: «اگه موافقت از فردا صبح تا موقعیکه به وضع بچه‌ها رسیدگی کامل نکردن و تمام دستگاههای کهنه رو عوض نکردن دست از کار بکشیم.»
کارگرها که هنوز خشمشان فروکش نکرده بود با صدای بلند حرفهای مش تقی را قبول کردند.

صدای مش تقی از میان همه کارگرها شنیده میشد: «پس از فردا صبح کار بی کار.»
کارگرها بطرف لباس کتی رفتند تا لباسهایشان را بپوشند.
مش تقی به علی گفت: «برو عقب اوستا بگوشب بیاد خونه‌ی ما. یادت نره ما!»

علی گفت: «چشم مش تقی. حتماً بهش خبر میدم.»
 مش تقی به آقا مصطفی گفت: «توهم حتماً بیا.» آقا مصطفی گفت: «روچشم مش تقی.»
 کارگرها لباسهایشان را پوشیدند و دسته جمعی از کارگاه بیرون رفتند. در طی راه،
 کارگرها قضایا را با آب و تاب برای هم تعریف میکردند.

شب تمام اتفاقات را برای پدر تعریف کردم. پدر چشمهایش را تنگ کرده بود و بادقت
 به حرفهایم گوش میداد. وقتی حرفهایم تمام شد نفس عمیقی کشید و سرش را به دیوار تکیه
 داد و به سقف اتاق خیره ماند.

مادر که حرفهایم را گوش داده بود، گفت: «لطیف جون تو خود تو قاطی اینکارها
 نکنی ها!؟»

چیزی نگفتم.

شب که خوابیدم تا نزدیکهای سحر خواب میدیدم انگشتان آن کارگر جلوی چشمم
 بالا و پائین میبردند و خون فوران میزد. جیب میکشیدم و از خواب میپریدم. بدن بیحال ناصر
 طبسی جلوی چشمم میآمد. نگاه پر از انتماس او به مش تقی چشمهای قرمز مش تقی. دوباره
 از خواب پریدم و تا صبح هر چه کردم خوابم نبرد.

توی وانت همه ساکت بودند. جلوی کارخانه که پیاده شدیم همه جا خوردند. دورتا
 دور کارخانه پراز ژاندارم بود. همه کلاه آهنی و تفنگ داشتند. هرکسی که داخل میشد او را
 میگشتند. کارگرها در گوشی باهم پیچ میکردند. چندتایی از دیدن آنهمه ژاندارم ترسیده
 بودند. کارگاه هنوز بهم ریخته بود. علی آقا بشوخی گفت: «اما خودمونیم، انگار از ما مثل
 سگ میترسن که اینهمه ژاندارم روریختن اینجا.»

کسی لباس کارش را پوشید. همه ایستاده بودند وسط کارگاه و باهم صحبت میکردند.
 مش تقی و اوستا و آقا مصطفی هم آمدند. دست مش تقی کاغذ سفیدی بود. وقتی سلام و
 احوالپرسی تمام شد مش تقی گفت: «بچه‌ها بی زحمت یه خرده بیائید جلو، چند لحظه کارتون
 دارم!»

همه دور مش تقی جمع شدند.

مش تقی گفت: «دوستان مادیشب چیزهایی را که به نظرمان مهمتر از همه آمد به عنوان
 خواستهای اعتصاب تهیه کردیم که الان براتون میخوانیم. هر کدام از شما، اگر نظری دارید.
 بعد از خواندن میتونید بگید.»

بعد کاغذ را بدست اوستاداد و اوهم با صدای بلند شروع بخواندن کرد:

۱- رسیدگی کامل به وضع کارگران مصدوم.

۲- تعویض تمام دستگاههای کهنه کارگاه.

۳- پرداخت کامل سود ویژه سال پیش.

وقتی که خواندن اوستا تمام شد مش تقی گفت: «کسی نظری نداره؟»

کارگرها محکم جواب دادند: «نه، ماهمه موافقیم.»

مش تقی چند تا کاغذ دیگر از جیبش درآورد و داد به علی و گفت: «اینهارو بچسبون

به دیوار.»

اوستا و آقا مصطفی برای کارگراها صحبت میکردند و آنها را به اتحاد و یکپارچگی تشویق میکردند.

اوستا میگفت: «اگه ما یکی نباشیم حتماً کار فرما می بره»

مش تقی هم هر لحظه یک جای کارخانه بود و برای همه صحبت میکرد. همه صحبت‌هایش راجع به اتحاد و یکپارچگی بود.

صدای کوبیدن پاشنه‌ی پای سرباز جلودر شنیده شد. همه ساکت شدند. چند لحظه بعد سرگردی که فرمانده ژاندارمها بود داخل کارگاه شد و با صدای بلند فریاد زد: «نگاه کن، احمقها چه کار کردن. میدم پوست از سرتون بکنن. اخلاص گرها، به صنعت مملکت خسارت میزنید.»

و بعد بسرعت برگشت و از در بیرون رفت. مدتی نگذشت که دوباره برگشت و با عصبانیت گفت: «چند دقیقه‌ی دیگه برمیگردم. اونایی که سرکارشون برگشتن که هیچ. اما اونایی که برنگردن، سر و کارشون با اوناس» و با انگشت سرباز جلوی در را نشان داد و دوباره با سرعت بیرون رفت.

از بیرون صدای فرمانده میآمد که به سربازها دستور میداد وقتی حرف‌هایش تمام شد، صدای گلنگدن تفنگ‌ها بلند شد.

صحبت‌های درگوشی دوباره در گرفت.

اوستا گفت: «بچه‌ها اینها همش حرفه. میخواد مارو بترسونه. هیچکاری نمیتونه بکنه و گرنه تا بحال کرده بود.»

مش تقی گفت: «اینا عادتشونه توپ درکنن. فکر میکنن اینجا سربازخونه‌س.»

بعد از حرف‌های مش تقی. کارگراها چندتا چندتا دورهم جمع شده بودند و باهم صحبت میکردند. از حرف‌های فرمانده سربازها چندتایی آشکارا ترسیده بودند.

دو تا از کارگراها که از اول هم چندان میلی به اعتصاب نداشتند و قبلاً هم دوروبر دفتر مدیر کارگاه پرسه میزدند و گاهی هم برایش خبرچینی میکردند، رفتند که لباس‌هایشان را پوشند و شروع بکار کنند، اما علی آقا جلویشان را گرفت و گفت:

«بچه‌ها کارو خراب نکنین، بفکر بقیه هم باشین.»

یکی از آنها گفت: «بین علی آقا ما دلمون دردسر بیخود نمیخواد. مگه ندیدی یارو چی گفت. اگه ریختن تو، و زدن همه مونولت و پار کردن چی؟! حالا خودمون بجهنم. کی میاد جواب زن و بچه مون بده!»

علی آقا گفت: «اولا که اینها جرئت چنین کاری روندان، آبروی دستگاه میره همانطور هم که مش تقی گفت اینها عادتشونه که توپ درکنن. تازه مگه خون زن و بچه‌ی شما از خون زن و بچه‌های مارنگین تره؟!»

اما آنها اصلاً توجهی به حرف‌های علی آقا نکردند و شروع به پوشیدن لباس‌هایشان کردند.

علی آقا گفت: «بیاید مثل بچه آدم خودتون بریدکنار، و گرنه...»

کارگراها گفتند: «و گرنه چی. نکنه میخواید مارو به زور وادار کنید.»

علی آقا نگاهی بما انداخت و گفت: «اگه لازم باشه حتماً اینکارو میکنیم.»
 آنها میخواستند بطرف محل کارشان بروند که علی آقا جلوییشان ایستاد و وقتی دید که
 آنها برنمیگردند یقه‌ی یکی از آنها را گرفت و پرتش کرد رو آهناها. کارگر از جایش بلند شد و
 يك میله برداشت که علی آقارا بزند. اما کارگرها ریختن سرشان و تا میخورند، کتکشان زدند.
 صورت هردوشان خونی شده بود. من دلم برایشان میسوخت. اما مش تقی برآیم گفت: «که
 اینکار لازم بود.»

هنوز کارگرها راجع به این قضیه حرف میزدند که پدرهمان کارگری که انگشتانش قطع
 شده بود، آمد تالباسهای پسرش را برد. خیلی پیر بود. کمرش تاشده بود. چشمانش سرخ بود
 معلوم بود که خیلی گریه کرده است. همانطور یکریز فحش میداد. به زمین و زمان به صاحب
 کارخانه و به همه کس.

وقتی کارش تمام شد رفتم تو دفتر مدیر کارخانه.

علی گفت: «الان سر پیرمرد رو کلا میدارن.»

پرسیدم: «چه جوری؟»

علی گفت: «هیچی میگن خواست خدا بوده و گرنه ایتهمه کارگر اینجا کار میکنن،
 چرا برای اونا این اتفاق نیفتاد. بعدشم یه مقدار پول بهش میدن که مثلاً خرج دوا دکترش
 کنه، اما دراصل برای اینکه یه موقع نره شکایت کنه.»

پرسیدم: «حالا حقوقشو میدن؟»

اوستا که آنطرفتر ازما ایستاده بود شنید و گفت: «بچه‌ها گوش بدید ببیند لطیف چی

میپرسه.»

من گفتم: «پرسیدم حالا حقوقشو میدن؟»

کارگرها ساکت شدند. حتا سرباز جلوی درهم گوش میداد.

اوستا گفت: «آره، دوسه ماه میدن، اما همینکه اوضاع آروم شد یا اصلاً نمیدن یا اینکه
 کم کم قطعش میکنن. اگه هم زیاد شلوغ کنه و بره اینور و آنور شکایت کنه. میارنش اینجا
 می‌کننش دربون.»

حرفهای اوستا تمام نشده بود که پیرمرد ازدفتر بیرون آمد و رفتم به طرف خیابان هنوز

شانه‌های پیرمرد از هق هق گریه میلرزید.

کارگرها با دیدن پیرمرد خشمشان بیشتر شده بود. آنهایی که دودل بودند یا از

ژاندارمها میترسیدند، حالا دیگر خودشان رابه دیگران بیشتر نزدیک میکردند.

نزدیک ظهر آقا مصطفی آمد و گفت: «بچه‌ها اگه موافقید ناهار یه چیز حاضری

بگیریم، همین جا بخوریم؟!»

اوستا حسن گفت: «نه اینکه هرروز چلوکباب میخوریم. حالا یه چیز حاضری میخوریم

تانتوعی باشه. اشکالی نداره.»

همه زدند زیر خنده. بعد اوستا حسن از جایش بلند شد و گفت: «حالا هرکی هرچقدر

میتونه بده برای ناهار.»

فوراً پول جمع شد.

اوستا حسن گفت: «چند تا بچه زرنگ میخواهم بیاد با هم بریم ترتیب نون و پنیر و گوجه رو بدیم»

من و علی با اوستا حسن رفتیم، وقتی برگشتیم، کارگرها روزنامه‌های کهنه را روی زمین پهن کرده بودند و دور آن منتظر ناهار نشسته بودند. نان و پنیر و گوجه را توی سفره تقسیم کردیم و همه باهم شروع بخوردن کردیم.

یکهو اوستا حسن گفت: «آخ یادم رفت قبل از غذا دستامو با صابون بشورم. الان میکربها دارن روش رژه میرن». سرباز جلوی در داشت میخندید.

هوا گرم گرم بود. همه دکمه‌های پیراهنش را باز کرده بودند و باهرچه که جلودستشان بود خودشان را باد میزدند. نشسته بودیم روی زمین و به حرفهای مش تقی گوش میدادیم. او بر ایمان از حق داشتن بیمه، تعاونی، بهداشت کارو... می گفت و بعد از ما سؤال میکرد: «که از این چیزها اصلا اینجا خبری هست؟ هر وقت هم که یکی از ما اعتراض کرده؛ خیلی راحت بهش گفتن آگه دوست نداری میتونی بری جای دیگه‌ای کار کنی. برای چی؟ برای اینکه یه نفر بود. اما حالا آگه همه مون دست تودست هم بدیم، هیچکاری نمیتون انجام بدن. همه مارو که یکجا نمی تونن بیرون کنن. بزارید موضوعی رو که مال چند سال پیشه براتون تعریف کنم...»

چندتا ژاندارم با فرماندهشان ریختن تو جمع ما را بهم زدند. بعد کارگرها را به چند دسته تقسیم کردند.

اوستا رفت جلو و از فرمانده پرسید: «برای چی اینکارو میکنن؟»

فرمانده ژاندارمها زورکی گفت: «یه نفر از وزارت کار اومده ببینه چه مرگتونه.»

اوستا پرسید: «ایشون کجا تشریف دارن؟»

فرمانده گفت: «تو! تاق آقای مدیر.»

بعد رو کرد بطرف سرباز قد بلندی که همراهش بود و گفت: اینهارو دسته دسته بفرست بیان دفتر مدیر.»

سرباز پاشنه‌ی پاهایش را بهم کوبید و خبردار ایستاد. فرمانده بسرعت از کارگاه بیرون رفت.

سرباز بلند سردوتا از سربازهای همراهش دادزد: «اول این دسته رو ببرین!»

سربازها دسته‌ی اول را که آقا مصطفی هم درمیان آنها بود. بیرون بردند. مدتی گذشت.

وقتی برگشتند، آقا مصطفی به مش تقی گفت: «همه‌ش از ساواک میگه و تهدید میکنه، اما بچه‌ها خوب جلوش دراومدن.»

کارگرها که بعد از حرفهای مش تقی و دیدن پدر کارگری که انگشتانش قطع شده بود، روی خواسته‌های خود بیشتر پافشاری میکردند، دسته دسته میرفتند و برمیگشتند. دسته‌ی آخر که برگشت، کارگرها دورهم جمع شدند و ازهم درباره‌ی چیزهایی که ازشان پرسیده بودند، سؤال میکردند. کارگاه شلوغ شده بود.

درباز شد و نماینده وزارت کار با کیف دستی‌اش داخل شد و با عصبانیت گفت:

«حالا که قانون و حرف حساب سرتون نمیشه، راه‌های دیگه‌ای هم هست!» و بسرعت بیرون رفت.

کارگرها دیگر از تهدید کمتر میترسیدند. چندتایی اصلاً عین خیالشان نبود. مش تقی و اوستا، میان کارگرها حرکت میکردند و برایشان صحبت میکردند. انگار همه جای کارگاه بودند.

یکهو در بزرگ کارگاه باز شد و سربازها ریختن تو. مش تقی و اوستا را گرفتن و کشان کشان بطرف در بردند. کارگرها شروع به اعتراض کردند. اما هر کس جلو میرفت سربازها با قنداق به سر و سینه‌اش می‌کوبیدند. بیرون کارگاه چشمهای اوستا و مش تقی را بستند و انداختند تو یک کامیون ارتشی و بردند.

همه عصبانی بودند و کنترل خودشان را از دست داده بودند چندان از کارگرها رفتند که جلوی سربازها را بگیرند اما کامیون رفت و آقا مصطفی آنها را برگرداند. آقا مصطفی کارگرها را آرام میکرد و میگفت: «کاری نکنین که فکر کنن به ما ضربه اصلی رو زدن.»

توی وانت کارگرها سر حالتر از دیروز بودند. ترس بیشترشان ریخته بود. جای مش تقی ته وانت خالی بود. کارگرها قضایای دیروز را با آب و تاب برای هم تعریف میکردند. توفکر اوستا و مش تقی بودم. دلم میخواست بدانم حالا کجاستند. وانت پیچید تو خاکی و ایستاد. تعداد سربازهای اطراف کارخانه از روز پیش بیشتر شده بود.

همه‌شان قد بلندتر و قوی‌تر از سربازهای روز پیش بودند. دوباره وقتی که میخواستیم داخل شویم همه را گشتند. وقتی وارد کارگاه شدیم، همه تعجب کردیم. کارگاه را تمیز و جمع و جور کرده بودند. آقا مصطفی تمام کارگرها را وسط کارگاه جمع کرد و گفت: «تا وقتی که مش تقی و اوستا را برنگردونن، ما با کسی مذاکره نمیکنم. حتا اگه خود وزیر کار بیاد.»

تمام کارگرها حرفهای آقا مصطفی را تأیید کردند.

صدای ایستادن یک ماشین از بیرون شنیده شد و چند لحظه بعد در کارگاه باز شد و اوستا آمد تو.

زیر چشمهای اوستا سیاه و کبود بود و پای چپش می‌لنگید. باخوشحالی بطرف اوستا دویدم و سلام کردم.

اوستا خندید و جواب سلام را داد. کارگرها دور اوستا حلقه زدند. همه خوشحال بودند. اول از همه کارگرها سراغ مش تقی را گرفتند. اوستا گفت:

«وقتی رسیدیم قزل قلعه مارو از هم جدا کردن. نمیدونم مش تقی رو کجا بردن.»
علی پرسید: «اوستا چرا می‌لنگی؟»

اوستا گفت: «جای شما خالی، کتک مفصلی نوش جان کردیم.»

حسن آقا گفت: «دوستان بجای ما.»
آقا مصطفی گفت: «حالا چطور شد، آزادت کردن؟!»
اوستا گفت: «ازم تعهد گرفتند که دیگه کاری به اعتصاب نداشته باشم و گرنه دفعه دیگه بعنوان اخلال گر میفرستم آب خنک خوری. من هم تعهد دادم بیرون آمدم.»
حرفهای اوستا که تمام شد نشست روی آنها. رفتیم پیش اوستا و پرسیدم: «قزل قلعه کجاست؟»

* * *

ناهار را مثل روز پیش خوردیم. بعد از ناهار یکی از کارگرها رفت که از قهوه‌خانه جای بیاورد. اما بعد از مدتی با سروصورت خونی آمد تو، همه دورش جمع شدیم و میخواستیم بدانیم چه شده است. کارگر درحالی که سرفه میکرد و بادست سینه‌اش را گرفته بود گفت: «موقع برگشتن یکی از سربازها با سرنیزه زد زیر سینی و همه استکونا رو شکست. وقتی ازش پرسیدم: براجی زدی زیر سینی؟» بامشت زد تو دهنم و بعد بافتنداق تفنگ زد تو سینه‌ام.» اوستا پیراهنش را بالا زد و سینه‌اش را که کبود شده بود، همه دیدند. کارگرها شروع کردند به سروصدا کردن و فحش دادن. از بیرون هم صدای داد و فریاد فرماندهی سربازها میامد که سر سربازی داد میزد و میگفت: «اگه یه دفعه دیگه از این غلطها بکنی آنقدر میزنمت که عین سگ عوعو کنی.»

فرمانده با همان حالت عصبانی آمد تو کارگاه و با چاپلوسی شروع کرد به معذرت خواستن اما کارگرها به شدت به او اعتراض کردند.

فرمانده که اوضاع را چنین دید بالحنی آرام گفت: «ببینید دوستان اینا همه تقصیر خود شماس. آخه چرا دست از کار میکشید و باعث بهم خوردن نظم در اجتماع می‌شید. الحمدالله شما که همه چیز دارین. محیط کار خوب، حقوق خوب و چیزهای دیگه خوب. پس دیگه اینکارا برا چیه؟ البته من این سربازرو تنبیه میکنم، اما خود شما هم مقصرید. من میتونستم همه‌ی شما رو بعنوان اخلال گر بفرستم زندان، اما دیدم خدارو خوش نیامد، زن و بچه‌تون بی سرپرست بمونن. بیاید به خودتون رحم کنید، دست از اینکارا بردارید. من نمیدنم این انقلاب به این عظیمی که تو دنیا تنها انقلاب بدون خونریزیه، براکی شده؟ خوب معلومه، براشما کارگرها. میگیدنه. پس این اصل چندمه... حالا شمارش یادم رفته، چیه که میگه «سهیم شدن کارگرها در سود کارخانه‌ها» مگه براشمانیس پس این وزارت کار با این عظمتش براکیه؟ شما که می‌تونید برید وزارت کار و حقوقتونو بگیرید، چرا دیگه می‌زنید دستگاده‌ها رو می‌شکنید میدونید اگه به گوش ساواک برسه چی میشه. من صلاح شمارو میخوام، حال خوددانیید.»

فرمانده وقتی دید کسی بحرفهایش گوش نمیدهد با عصبانیت بیرون رفت.
اوستا گفت: «نگاه کنین بچه‌ها. ببینین چطور برنامه‌ریزی هیکنن. اول کتک میزنن بعد میان بازبون خوش تهدید میکنن و میذارن میرن. میگه برید وزارت کار. اونایی که رفتن میدونن اونجا حقو به کی میدن. به کارگر یا کارفرما. انگار همین دیروز نماینده وزارت کار اینجا نبود. ببینید برای اینکه مارو منصرف کنن، ازچه راههایی وارد میشن. مگه ماچی میخواستیم. مگه ما غیر از سلامتی دوستانمون چیز دیگه‌ای میخواستیم یا پرداخت سود ویژه پارسالو که بالا کشیدن و حق مسلم ماس. ما که داریم از صبح تا شب برا اینا جون میکنیم، چرا دستگاده‌ها رو

عوض نمیکنن. تا همینطور سری سری ناقص نشیم و بیافتیم گوشه رختخواب. اگه امروز جلوی ایناوانیستیم فردا نوبت دست من و شماش. اونوقت باید بریم گوشه خیابون و دست قطع شده مونو جلو مردم بگیریم و گدایی کنیم.»

علی آقا گفت «دُرست میگه. اگه ما زودتر خرواسته بودیم دستگاہهارو عوض کنن الان برای رفیقمامون این اتفاقا پیش نیومده بود. اگه حالا هم ساکت بشینیم، فردا هم نوبت خود ماس.»

* * *

صحبتهای علی آقا تمام نشده بود که نماینده وزارت کار داخل شد. کارگرها گفتند: «تا مش تقی برنگردد ما با کسی مذاکره نمیکنیم.» نماینده وزارت کار با دلخوری بیرون رفت و کارگرها دنبال صحبت خودشان را گرفتند.

* * *

نزدیک غروب همان ماشینی که اوستارا آورده بود جلوی دفتر مدیر کارگاه ایستاد و مش تقی را از آن پیاده کردند. دونفری که همراه مش تقی بودند او را داخل دفتر بردند. بعد از مدتی مش تقی ناراحت و عصبانی از دفتر بیرون آمد و داخل کارگاه شد. زیرچشمهای مش تقی مانند اوستا سیاه و کبود بود. کارگرها باخوشحالی دور مش تقی جمع شدند.

مش تقی گفت: «ازاینکه دوباره پیش شما هستم، خوشحالم.»

بعد از سلام و احوالپرسی، اوستا پرسید: «مشتی اون تو چه خبر؟» و اشاره به دفتر مدیر کرد.

مش تقی با ناراحتی گفت: «میگن فعلاً فقط میتونن به مجروحها کمک کنن. کارخونه بودجه براتعویض دستگاہها و پرداخت سود ویژه نداره. البته یه مقدار کم میدن. اما همه شوندارن. منهم گفتم: تاموقعیکه همه خواستههای ما انجام نشه، سرکار بر نمیگردیم.»

کارگرها گفتند: «پس اینهمه پول کجا میره؟»

مش تقی گفت: «باید از خودشون پرسید... بهرحال من گفتم تا وقتیکه خواستههای ما عملی نشه ما که تا اینجا اومدیم تا آخرش هم میریم.»

مش تقی که خیلی خسته بود نشست روی یکی از دستگاہها.

* * *

شب که بخانه برمیگشتیم. مش تقی به اوستا گفت: «تو دفتر، مدیر کارگاه بهم گفته بیا بیست هزار تومن بگیر و قال قضیه روبکن.»

اوستا زیر لب گفت: «بی ناموس.»

* * *

روز سوم اعتصاب بود. توی وانت، مش تقی همه اش توفکر بود و تاوقتی به کارخانه رسیدیم، یک کلمه هم حرف نزد. کارگرهای دیگر هم ساکت بودند. دلسم میخواست بدانم آخرش چه میشود. راننده با سرعت توجاده میراند. نرسیده به خیابان خاکی متوجه کارگرهایی شدم که ازما زودتر به کارخانه آمده و همه شان جلو درکارگاه جمع شده بودند.

وقتی که پیاده شدیم، مش تقی پرسید: «چه خبره؟ چرا بیرون و ایستادید؟!»

کارگرها گفتند: «اجازه نمیدن بریم تو.»
مش‌تقی از سرباز جلوی در پرسید: «چرا نمی‌داری بچه‌ها برن تو؟»
سرباز گفت: «دستور دادن کسی تونره.»
مش‌تقی باعصبانیت گفت: «کی دستور داده؟»
سرباز گفت: «صاحب کارخونه.»
مش‌تقی گفت: «ببخود دستور داده. بچه‌ها بیاید برید تو.»
کارگرها هجوم آوردند که بروند تو. اما سربازها جلوی آنها را گرفتند. یکی از سربازها گلنگدن تفنگش را کشید و با صدای بلند گفت: «کسی جلو نیاد وگرنه شلیک میکنم. یالله زود از جلوی در برین کنار.»
کارگرها سر جای خود ایستادند. اوستا هم آمد. جلوی در شلوغ شلوغ بود. کارگرها میخواستند هرطور شده داخل کارگاه بشوند.
فرمانده سربازها همراه مدیر کارخانه آمد.
مدیر کارخانه گفت: «هر کس تعهد میده کارکنه، اجازه داره بره تو.»
کارگرها گفتند: «تعهد نمیدیم، همه مون هم میخوایم بریم تو.»
فرمانده به سرباز جلوی در گفت: «فقط کسی میتونه بره تو که برگه تعهد دستش باشه.»
فرمانده و مدیر کارگاه میخواستند برگردند که اوستا جلوی آنها را گرفت و از فرمانده پرسید:

«شما به چه قانونی جلوی مارو میگیرید؟ جای شما سرمرزه نه اینجا! اینکار اصلاً بشماربیطی نداره. اگه برگه قانونی دارید، نشون بدید وگرنه حق ندارید که جلوی مارو بگیرید.»

مش‌تقی گفت: «این قضیه بین ما و وزارت کاره، شما حق دخالت ندارید.»
فرمانده سربازها گفت: «زیاد حرف میزنی بی‌مرد!»
مش‌تقی از کوره در رفت و باعصبانیت گفت: «حالا عمل میکنم تا ببینی.»
و رفت بطرف در. کارگرهای دیگر هم پشت سر مش‌تقی راه افتادند و هجوم آوردند بطرف در کارگاه. با اشاره فرمانده، سربازها ریختند وسط کارگاه و با قنداق تفنگ شروع به زدن آنها کردند و آنها را از جلوی در پراکنده کردند. درحین دعوا مش‌تقی و اوستا و آقا مصطفی را گرفتند و انداختند توماشین و بردند. کارگرها اعتراض کردند اما هر کس جلو میرفت، سربازها او را میزدند.

کم‌کم اوضاع آرام شد و سروصداها خوابید. کارگرها بعنوان اعتراض همانجا روی زمین نشستند و گفتند: «که از آنجا تکان نمیخورند.»
سرچند تا از کارگرها شکسته بود و باریکه‌ی خون روی صورتشان می‌لغزید و پائین می‌آمد. چندتایی سینه‌ی‌شان را که قنداق تفنگ آسیب رسانده بود بادست مالش میدادند.
سربازها هم دورتادور کارگرها را گرفته بودند و منتظر اتفاقات بعدی بودند.

زیر آفتاب داغ نشسته بودیم و عرق از سروکله‌مان میریخت. نزدیک ظهر نماینده وزارت

کارآمد و بدون اینکه نگاهی بماند، يك راست رفت تو دفترمدیر.
 صدای خنده از اتاق مدیربلند بود. پس از چند لحظه نماینده وزارت کار و مدیر کارگاه
 پیش ما آمدند. کارگرها که هنوز عصبانی بودند، محلی به آنها نگذاشتند.
 نماینده وزارت کار گفت: «خوب گوش بدید ببینید چی میگم؟»
 همه ساکت شدند، لحن گفتار نماینده محکم و همراه با تهدید بود.
 نماینده وزارت کار گفت: «باید از همین حالا جلوی اینکار گرفته بشه. ما تا حالا با
 شما صحبت و مذاکره کردیم اما چون صحبت‌ها بی‌فایده بود، تصمیم نهایی خود مون رو
 گرفتیم از فردا صبح هر که شروع بکار کرد که کرد و گرنه کارفرما اجازه داره شمارو با پرداخت
 ۱۵ روز حقوق برای هر سال سابقه‌ی کار اخراج کنه از نظر قانون کار هم اشکالی نداره. حال
 خود بهتر دانید. هر کس نمیخواه کار کنه، فردا بیاد تصفیه حساب کنه بره بیرون. البته کارفرما
 به بنده قول دادن که بیشترین کمکو به اونایی که حادثه برایشون پیش اومده بکنه. بهتره شما
 هم عاقل باشین و کاری نکنین که بعداً پشیمون بشید.»
 حرفهای نماینده وزارت کار که تمام شد همراه مدیر کارخانه بسوی دفترش رفتند.

گرمی هوا فراموش شد. کسی بفکر پاک کردن عرقهای صورتش نبود همه بهت زده
 بهم نگاه میکردند.
 اوستا حسن گفت: «من پونزده سال سابقه کار دارم. حالا باید با چندرغاز بیرونم کنن.
 خنده دار نیس.»
 علی آقا گفت: «بیرون کردن آدم به جهنم، یه مهر تو پرونده آدم میزنن که اخلاص گری،
 یعنی اینکه هر جا بری بهت کارندن.»
 یکی از کارگرها گفت: «هیچ کجای دنیا چنین قانونی وجود نداره که بیان آدمو با
 پرداخت ۱۵ روز حقوق بر اهر سال اخراج کنن.»
 صحبت بین کارگرها در گرفت. ترس از اخراج همه را ترسانده بود.
 حتا علی گفت: «لطیف اگه منو بیرون کنن، کی خرج خونرو میده؟»
 همه تو فکر بودند.

کارگرها کم کم کشیدند توسایه دیوار. خیلی‌ها ظهرناهار نخورند. بقیه هم دوسه لقمه
 بیشتر نخوردند هر کس گوشه‌ای نشسته بود و فکر میکرد. بیشتر، صحبت از زن و بچه‌ها بود.
 یکی از کارگرها گفت: «حالا که کار میکنیم، چیزی نداریم، وای بحال وقتیکه بیکار
 باشیم.»

تا نزدیک غروب آنجا نشستیم. آنقدر ساکت بود که بنظر میرسید کسی آنجا نیست
 غروب یکی یکی راه افتادند بطرف خانه‌هایشان، انگار بدن کارگرها روی پاهایشان
 سنگینی میکرد.

شب بود تکیه‌ام را داده بودم په دیوار و به‌مادر که پیراهن طاهره را روتنش اندازه
 میگرفت نگاه میکردم. طاهره بمن نگاه میکرد و می‌خندید. اما من اصلاً حوصله خندیدن را

نداشتم.

پدرهم از سرکار آمد، لباسش را درآورد و کنار من نشست.
پدر مثل هر شب خسته‌ی خسته بود. پاهایش را دراز کرد و گفت:
«پاشو چائی بیار!»
چای را که آوردم، پرسید: «کارتون به کجا کشید؟»
همه چیز را برایش تعریف کردم. پدر سرش را به دیوار تکیه داد و گفت: «بی شرفها.»
پدر یادش رفت چای بخورد، چایی سرد سر جایش ماند.

سه روز از اعتصاب میگذشت، بجز مش‌تقی و اوستا و آقا مصطفی، همه کارگرها سرکار برگشته بودند.
بعلت خرابی ویا از بین رفتن دستگاہها این سه روز را بیکار بودیم. روزها با صحبت کردن راجع به اعتصاب میگذشت، اما کسی دلیل شکست اعتصاب را بخوبی نمیدانست.
کارگرها از هم خجالت میکشیدند. بیشتر اوقات فضای کارگاه غم‌انگیز بود. روحیه کارگران خراب بود و کسی حوصله شوخی کردن نداشت و چون بیکار بودیم، این حالت بیشتر میشد.

علی و حسن آقا رفته بودند بیمارستان تا به ناصر طبسی و کارگری که انگشتانش قطع شده بود سر بزینند. وقتی که برگشتند علی گفت: «ناصر طبسی اول از همه سراغ مش‌تقی رو گرفت. من هم گفتم: همه خون و سلام میرسونن. بعد ناصر طبسی گفت: «چرا سری بمانمیزنن. گفتم: «گرفتار کارخونه هستن. در اولین فرصت، حتماً سری به شماها می‌زنن.»
بعد از حرفهای علی بیاد قزل‌قلعه افتادم. موهای تنم سیخ شد.

دو نفر مامور بالباس شیخ‌صی کارگاه آمده بودند و کارگرها را یکی یکی به دفتر مدیر صدا می‌کردند و ازشان میپرسیدند: «چه کسی آنها را به اعتصاب تشویق کرده.»
بیشتر کارگرها را تهدید کرده بودند و حتا از زندان برایشان گفته بودند. اما کارگرها چیزی به زبان نیاورده بودند. وقتی که علی را به دفتر صدا کرده بودند از او پرسیدند بودند: «اوستا از چه چیزهایی برای او حرف می‌زده ویا اینکه قبلاً هم از اعتصاب برای او صحبتی میکردند یا نه؟»

مامورها چندبار دیگر هم به کارخانه آمدند و از همه بازجویی کردند.

هنوز دستگاہهای تازه را به کارخانه نیاورده بودند. از صحبت‌های کارگرها فهمیدم که قرار است سودویژه را بخاطر خسارت کارفرما پرداخت نکنند. کارگرها ناراضی بودند، اما کسی مخالفتی نکرد.

یک هفته بعد اوستا و آقا مصطفی برگشتند. اما از مش‌تقی خبری نبود. پای چشم‌های هر دو گود افتاده بود و بنظر میرسید که لاغرتر شده‌اند. کارگرها از اینکه اوستا و آقا مصطفی برگشته بودند، خوشحال بودند. بعد از صحبت‌هایی با مدیر کارخانه قرار شد، آندو در

کارخانه بمانند. اما به اوستا گفته بودند که تصمیم دارند مش تقی را از کارخانه بیرون کنند. تمام کارگراها به این تصمیم اعتراض کردند اما مدیر کارگاه گفت: «این تصمیم مانیس. از بالا بما دستور دادن. و تازه فعلاً که قراره مشتی دوسه ماهی اون تو باشه!؟»
کوشش کارگراها برای برگرداندن مش تقی بیفایده بود. هرچند که مدیر کارگاه هم از رفتن مش تقی خوشحال بود اما تقصیر را گردن دیگران میانداخت.

* * *

هواکم کم خنک میشد. چند روزی بود بادستگاههایی که بیشترشان نو بودند کار می کردیم. دیگر نه دستم تاول میزد و نه زود، زود میبرید. بعضی جاهای دستم کاملاً سفت شده بود. حالا دیگر هفته ای شصت تومان میگرفتم. پول ناهار راهم اوستا میداد. تصمیم گرفته بودم با حقوق این هفته برای طاهره يك عروسك و برای خودم كفش كتانی بخرم. باعلی قرار گذاشته بودیم که پنج شنبه برویم سینما. ساعت دو که تعطیل شدیم. فوراً لباسهایمان را پوشیدیم و سواروافت شدیم. بیشتر کارگراها برای اضافه کاری توی کارگاه ماندند. جلوی سینما ماندانا از ماشین پریدیم پائین. علی يك بسته تخمه ژاپونسی خرید و رفتیم تو. تا آخر فیلم تخمه شکستیم. وقتی بیرون آمدیم.

علی گفت: «فیلمی که توش بهروز نباشه بدرد نمیخورده.»

من نمیدانستم بهروز کیست اما فکر کردم حتماً هنرپیشه ای خوبی است که علی اینطوری از او تعریف میکنند. به علی گفتم: «دفعه دیگه که خواستیم بریم سینما، بریم یکی از فیلمهای بهروز.»

سرکوجه مان که از ماشین پیاده شدیم به علی گفتم: «من یه جا کار دارم، اگه دوست داری بیا باهم بریم.»

علی گفت: «نه لطیف جون، من برم ببینم، میتونم امشب به کلاس برسم.»
از هم خداحافظی کردیم و علی رفت. پولهایم را درآوردم و دوباره شمردم. رفتم جلو يك خرازی. از پشت ویتترین به عروسکها نگاه کردم بعد رفتم تو. عروسکی با موهای بور و بجای کفش كتانی، برای مادر يك جفت دمپایی و جوراب خریدم. آنقدر خوشحال بودم که نفهمیدم تاخانه چطور رفتم. عروسك را که به طاهره دادم انگار دنیا را بهش دادند. مادر هم خیلی خوشحال شد. و وقتی پدرآمد. بقیه پولم را به او دادم.....

فرهنگتک

سینما

فرهنگتک



SLON: سینمای کارگری در فرانسه

رویدادهای ماه مه ۶۸، صنعت فیلم فرانسه را بکلی زیرورو کرد؛ کارگردانان، نویسندگان، و کارکنان بخش‌های فنی سینما، سازمان غیر رسمی Les Etats Genereaux du Cinema را ایجاد کردند و همبستگی خود را با کارگران و دانشجویان اعتصابی اعلام کردند. سازمان مزبور، هدف خود را بازسازی صنعت فیلم و ایجاد سینمائی رها از امپریالیسم‌های سیاسی و اقتصادی اعلام داشت. علائق متفاوت و مختلف، بزودی سازمان را چندپاره کرد و امروز بیشتر فیلمسازان فرانسوی به همان سینمای سنتی سابق بازگشته‌اند - منتهای مراتب، آنها می‌کوشند تا از طریق «انجمن کارگردانان فیلم»، سیاستی اصلاح‌طلبانه را در نظام موجود «تولید-توزیع-انتفاع» ترویج دهند. اما سیاست آنها، شرایط سیاسی و فرهنگی حاکم بر فیلمسازی در فرانسه را مورد سؤال قرار نمی‌دهد، بلکه فقط بهبودی شرایط کار خود فیلمسازان را در چارچوب آزادی‌هائی دموکراتیک - به معنی وسیع کلمه - هدف خود قرار داده است. برجسته‌ترین جنبه میراث ۶۸ در مورد فیلمسازی در فرانسه امروز، بجز سیاسی‌شدن چند مجله سینمایی، حضور چند گروه فیلمسازان مبارز است.

گروه Slon* بوسیله کریس مارکرا (که اصرار دارد تنها بعنوان عضو ساده گروه بحسابش آورند) بنیان و سازمان یافت. Slon تاکنون بیش از سایر گروه‌ها فیلم ساخته و بادر تهیه فیلم‌های دیگران کمک کرده است. تعداد اعضای گروه، چه فیلمساز و چه تکنیسین، بیش از سایر گروه‌ها است. و دیگر اینکه، Slon تنها گروهی است که چند «گروه فیلمسازی کارگری» را در نقاط مختلف تشکیل داده است: گروه مندوکین^۲ در «بزانکن» و «گروه سوشو» در «سوشو».

مصاحبه‌ی زیر در فوریه‌ی سال ۱۹۷۲ در پاریس انجام شده؛ و اعضای گروه، بطور ناشناس در آن شرکت کرده‌اند. ترجمه‌ی انگلیسی مصاحبه، نخست در مارس ۷۲ در مجله‌ی Timeout لندن، و بار دیگر در شماره‌ی بهار ۷۲ فصلنامه‌ی Cineaste نیویورک چاپ شده است.

(گرچه این گفتگو در ۷ سال پیش انجام شده، اما دارای نکات و موضوع‌هایی است که هنوز برای ما خوانندگان فارسی‌زبان، تازگی دارد، این اشاره را هم بکنیم که یکی از

* حرف اول Societe pour le Lancement d' Oeuvres Nouvelles انجمن پخش آثار جدید

مشهورترین آثار این گروه، فیلم مستندی است بنام «ماریپچ»، درباره‌ی کودتای نظامی پینوشه در شیلی که به‌سرنگونی حکومت سوسیالیستی سالوادور آلینده منجر شد. این فیلم در آبان‌ماه امسال در فرهنگسرای نیاوران به‌نمایش گذاشته شد، و گویا قرار است بر پرده‌های عمومی نیز نمایش داده شود. فیلم دیگری که گروه Slon در تهیه آن مشارکت داشته، «نبرد شیلی» به‌کارگردانی «پاتریسیو گوسمن» فیلمساز شیلیایی که در سینماتک موزه‌ی هنرهای معاصرتهران به‌نمایش درآمد م.

* گروه Slon چگونه تشکیل شد؟

— ماه مه ۶۸ انگیزه‌ی تشکیل گروه شد؛ اما در واقع هسته‌ی اصلی گروه در سال ۶۷ شکل گرفته بود. و دو تجربه‌ی سینمایی باعث پی‌ریزی آن شد؛ یکی فیلم «بدور از ویتنام» و دیگری فیلم «به‌امید دیدار».

«بدور از ویتنام» اعتراضی بود به تجاوز آمریکا به ویتنام، و از چند طرح به‌کارگردانی کلودلوش، ویلیام کلاین، رویی‌گرا Rui Guerra، آنیس وردا، الزرنه، میشلره، و ژان لوک گدار ساخته شد. صدوپنجاه تکنیسین هم روی فیلم کار کردند. این کار، نوعی آزمایش بود؛ گروهی با حسن‌نیت گردآمده بودند تا مبارزه علیه ادامه‌ی جنگ ویتنام را تصویر کنند. به نظر ما، فیلم ناموفق بود، چرا که حسن‌نیت، بیشتر، وجدان‌های گناهکار را پنهان کرد. بعضی‌ها در این کار شرکت جستند تا گناهانشان را بشویند، اما هرگز در روش کار خود یا نوع فیلم‌هایی که در نظام تولید و توزیع تجاری می‌ساختند، تغییری ندادند. به‌عقیده‌ی ما، بعنوان نتیجه‌ی مشارکت فیلمسازانی از دو گرایش گوناگون، «بدور از ویتنام» شکست بتمام معنی بود. آشفته‌گی، خودبینی، و دیدگاه‌های فردی بر فیلم حکومت می‌کرد. از لحاظی، قسمت گدار، جالب‌ترین فصل فیلم بود، زیرا او صادقانه با وجدان خود روبرو شد و توضیح داد که به‌دلیل موضع فرهنگی بورژوائی‌اش، و به‌دلیل شرطی‌شدنش در برابر این فرهنگ، نمی‌تواند فیلمی درباره‌ی ویتنام بسازد. و این اعتراف به ناتوانی، خیلی جالب بود. با این حال باید اعتراف کرد که فیلم در ایالات متحده، تأثیر خیلی خوبی داشت...

اما بعد معلوم شد که فقط تکنیسین‌ها در گروه مانده‌اند، و نام‌های بزرگ، بیشترشان سراغ همان کارهای تجاری سابق رفتند. پس از این بود که گروه پاکسازی شد.

آزمون اصلی دیگر ما، ساختن فیلم «به‌امید دیدار» در سال ۶۷ بود. در کارخانه‌ی «رودیاستا» در نزدیکی «بزانکن» که در کنترل تراست «رن - پولان» بود و ۳۰۰۰ کارگر را در استخدام داشت، اعتصابی در گرفته بود. این یکی از اعتصاب‌های عمده‌ی پیش از رویدادهای مه ۶۸ بود که با اشغال ساختمان‌ها و برخورد‌های خشونت‌آمیز با پلیس همراه شد. کریس مارکر، ماریوماره، بون‌فانتی، و عده‌ی دیگر به کارخانه رفتند و با کارگران همراه شدند. آنها احساس کردند که به‌فیلم‌هایی درباره‌ی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر نیاز هست تا تبلیغات بیشتری در اطراف آن بشود. این یکی از نخستین مواردی بود که از سال ۱۹۴۵ به‌بعد، فیلمسازان عملاً به کارخانه‌ی رفته و توصیه‌ کرده بودند که فیلم در اختیار کارگران گذاشته

شود. برخلاف «بدور از ویتنام»، تجربی ساختن «بهامید دیدار»، بسیار مثبت بود. می‌توان گفت که تهیهی این فیلم به‌تشکیل سه‌گروه فیلمسازی مبارز منجر شد: با رفتن گذاربه‌کارخانهی «رودیا ستا» گروه زیگاورتوف شکل گرفت؛ با مشارکت ماریو ماره، گروه «دنیا دیا» Dynadia تشکیل شد؛ و گروه Slon نیز به‌همت کریس مارکر پا گرفت. بنابراین با تهیهی فیلم «بهامید دیدار» بود که Slon تشکیل شد.

* رابطه‌ی گروه «مدودکین» با Slon چگونه است؟

— با پایان «بهامید دیدار»، کریس مارکر فیلم را برای کارگران نمایش داد، اما آنها احساس کردند که گرچه ساختن این فیلم، گام مثبتی بوده، اما آنها کاملاً راضی نیستند. نظرشان این بود که برداشت فیلم، از آن کسی است که از بیرون به قضیه می‌نگرد؛ و از این نظر، فیلمی است تشریحی (اتنوگرافیک — که به معنی قوم‌نگارانه است. م.) بعد، مارکر پیشنهاد کرد که آنها خودگروهی تشکیل دهند و فیلم‌هایی از دید خودشان بسازند. به این ترتیب، ما در چند تعطیلی آخر هفته، دوربین‌هایی به آنها (کرایه) دادیم و طرز استفاده از وسایل فیلمبرداری را به‌شان آموختیم. ده نفر از کارگران کارخانه در این فعالیت جمعی شرکت کردند. آنها یک سریال سه‌قسمتی ساختند و عنوان آن را، به‌کنایه، «جامعه‌ی نو» گذاشتند. و این عبارتی بود که شaban دلماس، نخست‌وزیر فرانسه، بکار می‌برد تا مردم ماهیت ارتجاعی سیاستش را درک نکنند. بعدها این گروه فیلم‌های دیگری هم ساختند.

* با ساختن «بهامید دیدار» به‌چه نتایجی رسیدید؟

— «پل سب» یکی از کارگران «رودیا ستا» فیلمی ۳۷ دقیقه‌ای ساخت به نام «مبارزه‌ی طبقاتی» که از دید ما تفاوت زیادی با «بهامید دیدار» دارد. مسائل مبارزه‌ی روزمره، از درون مبارزه، تشریح شده است. گفته شد که فیلم صلح‌طلبانه است چون بر سوی بی‌اجر و مزد مبارزه پای می‌فشارد. اما این سوی قضیه هم باید نشان داده شود. روشنفکران از فصلی از فیلم انتقاد می‌کردند که مفهوم فرهنگ را در یک محیط کارگری به بحث می‌گذاشت. البته مارکر آن را به‌همین شیوه نشان نمی‌داد، اما باید متوجه باشید که تماس یک کارگر فرانسوی با فرهنگ، باید در درازمدت به «پره‌ور» و پیکاسو برسد؛ حتا اگر او روزی باید به این موضوع بورژوازی حمله کند. همچنین گفته شد که «مبارزه‌ی طبقاتی» دیدگاه مارکر کارگر را نشان می‌دهد. شاید این حرف تا اندازه‌ای درست باشد؛ از دیدگاه فرم، شاید؛ اما محتوی کاملاً متفاوت است.

* و گروه سوشو چگونه پا گرفت؟

— یکی از بانیان گروه مدودکین از بزانکن به‌سوشو منتقل شد و در آنجا آن گروه را پایه‌گذاری کرد. حالا آنها خودشان نوع فیلم‌هایی را که می‌خواهند بسازند، انتخاب می‌کنند، و تنها برای کمک‌های فنی از Slon یاری می‌طلبند. در حال حاضر، گویا دارند مرحله‌ی انتقالی را از سر می‌گذرانند؛ و موانع مالی سختی نیز دامنگیرشان است.

* اساس سیاسی همکاری شما با کارگران بزانکن و سوشو چیست؟

— کارگران، عضو «اتحادیه‌ی سراسری کارگری» CGT هستند، اما فیلم‌هایشان را بعنوان افرادی خارج از کادر اتحادیه می‌سازند. از طریق اتحادیه کار نمی‌کنند. گروه‌هایشان

بحورت باز اداره می‌شود. و می‌گویند که نقش‌شان این نیست که راه‌حل پیدا کنند. در حال حاضر، کاری که می‌کنند، حمله به جامعه‌ی نو است.

* بطور کلی در فیلم‌هایتان، روش‌های سینمای مستقیم را بکار می‌گیرید یا از عوامل داستانی هم استفاده می‌کنند؟

— بیشتر، از سینمای مستقیم استفاده می‌کنیم، اما عوامل داستانی هم بیشتر بعنوان نوعی متن سینمایی، و نه بصورت قصه، بکار گرفته می‌شود. اما موضوع استفاده از درام روانی هرگز مطرح نیست.

* خود گروه Slon چه سازمانی دارد؟

— سازمانی کاملاً انعطاف‌پذیر. اساس گروه، مشارکت تعاونی یازده فیلمساز و تکنیسین است. عضویت در گروه، هیچ شرطی ندارد. کارت عضویت هم به کسی داده نمی‌شود. بعضی‌ها می‌آیند، شش‌ماهی با ما کار می‌کنند و بعد ول می‌کنند و می‌روند پی زندگیشان. بعضی از تکنیسین‌های ما در تولیدات تجاری هم کار می‌کنند، اما هیچک از کارگردان‌ها دوربر چنین کارهایی نمی‌گردند. ما دائماً با مشکلات مالی عظیمی درگیریم. سرمایه‌ی اصلی گروه از فروش «به‌امیدیدار» گرد آمد. بعد چهار فیلم درباره‌ی مبارزات کارگران فرانسه ساختیم و به تلویزیون‌های خارجی فروختیم. باید روی کلمه‌ی خارجی تأکید کنم، چرا که تلویزیون گلیست فرانسه ORTF از ما فیلم نمی‌خرد. تلویزیون تنها منبع مالی ما است:

کانال سوم تلویزیون آلمان، و همینطور تلویزیون‌های بلژیک و سوئیس از مشتریان دائمی ما هستند. ایتالیا هم سابقاً از ما فیلم می‌خرید اما گویا دیگر تمایلی به این کار ندارد. چندتا از فیلم‌هایمان را نیز به تلویزیون کبک (ایالت فرانسه‌زبان کانادا - م.) فروختیم. تاکنون هیچ سفارشی از اروپای شرقی به ما نرسیده، اما مجارستان از ما دعوت کرده است. فیلمی که درباره‌ی قطارهای تبلیغ سیاسی Agit Trains ساخته و به مدودکین پیشکش کرده‌ایم در بلغارستان هم توجه‌گروهی را بخود جلب کرده است.

* تاکنون چند فیلم ساخته‌اید و به‌تهیه‌ی چند فیلم دیگر کمک کرده‌اید؟

— در حدود ۵۰ فیلم، که بیشترشان فیلم‌های کوتاه ۱۶ میلیمتری سیاه و سفید بوده‌اند. و تنها شش فیلم ساخته‌ایم: دوروئی (اروه پرنو)، نبرد ده میلیون (کریس مارکر)، Pano Wan't Happen (ژانگی - روس)، و یک هزار امید (دوروآ - ته - بون فانتی - موری)، کوچک‌ترین اشاره (فرنان دلین‌بی) و آخر هفته در سوشو که درباره‌اش حرف زدیم. کار دیگر ما، کشف فیلم «خوشبختی» شاهکار مدودکین است که از ۱۹۳۴ (تاریخ تهیه‌ی آن) به فراموشی سپرده شده بود. از آنجا که فیلم صامت بود، ما نوار صدایی به آن افزودیم و حالا آن را همراه با مصاحبه‌ی با مدودکین، به نام «قطار تبلیغ سیاسی» The Agit Train پخش می‌کنیم.

* در مورد پخش فیلم‌هایتان چه می‌کنید؟

— ابتدا طبیعتاً به بازارهای کم‌ویش فرهنگی، مانند انجمن‌های فیلم، باشگاه‌های جوانان، مراکز کارگری، کمیته‌های محلی، احزاب سیاسی، و انواع و اقسام نهضت‌ها و جنبش‌ها روی کردیم. پس از ماه مه ۶۸، هنوز نمایش فیلم‌های سیاسی در شبکه‌های پخش تجاری دشوار بود.

ما نیازمند این هستیم که فیلم‌هایمان را برای هر کسی که احتمال کمی از طرف او هست، نمایش دهیم. کم‌کم بنظر می‌رسد که داریم به شبکه‌ی تجاری نزدیک‌تر می‌شویم. نهایت سعی‌مان را در این جهت بکار می‌بریم؛ دلیلی ندارد که با پیش‌گرفتن روش‌های مطلق‌گرایانه خودمان را از تماشاگران زیادی که می‌توانیم داشته باشیم، دور کنیم. باید در همه‌ی زمینه‌ها و در همه‌ی جبهه‌ها بجنگیم.

* برای يك فیلم کوتاه چقدر خرج می‌کنید؟

— خیلی کم؛ در حدود بیست هزار فرانک جدید. [در حدود چهار هزار دلار.] به پول ایران، تقریباً سی هزار تومان - م.

* گروه، خط سیاسی مشخصی دارد؟ و اصولاً چه نوع سینمایی را می‌خواهید پدید آورید؟

— اجازه بفرمائید اول به سؤال دوم‌تان جواب بدهیم. اولاً: ما فیلم سیاسی می‌سازیم. ثانیاً: فیلم مؤلف Auteur Film نمی‌سازیم. قصد ما این است که مردم خودشان حرف بزنند، و حتا اگر امکانش باشد، با دوربین‌های خودشان فیلم بسازند. منظورم از مردم، مثلاً طبقه‌ی کارگر است، که تحت نظام سیاسی حاکم، هرگز آزادی و حق بیان نداشته است. وثالثاً: می‌خواهیم فیلم‌هایی بسازیم که در در رابطه‌ی تنگاتنگ با واقعیت باشد؛ و تفاوت ما با (مثلاً) گروه زیگاورتوف در همین نکته است.

و اما موضع سیاسی‌مان. گروه Slon البته گروهی است چپ‌گرا؛ اما ما سکتاریست نیستیم. درهای گروه به‌روی همه‌ی جریان‌های مترقی باز است، و آدم‌هایی با گرایش‌های متفاوت در میان ما فعالیت دارند. هیچ‌یک از افراد، خط فکری Slon را تعیین نمی‌کند. تعیین يك موضع معین، غیرممکن است. اگر فیلمی درباره‌ی يك اعتصاب بسازیم، البته در مورد جهت فکری فیلم، با خود اعتصاب‌کنندگان صحبت می‌کنیم. بحث‌های مفصلی درمی‌گیرد. اما ما فکر نمی‌کنیم که خود سینما بتواند مسائل استراتژیک یا ایدئولوژیک را که امروز با آنها روبرو هستیم، حل کند.

* آیا با این تعریف موافقت می‌کنید: فیلم‌های شما، فیلم‌های مترقی انتقادی‌پی هستند که به‌ندرت راه یا خط مبارزاتی لازم را نشان می‌دهند؟

— خیر، این تعریف درست نیست. بگذارید اینطور بگوئیم که ما در گروه Slon، هنوز در سطح پژوهش هستیم. ما خطی که ماورای خط ضد سرمایه‌داری و ضد امپریالیسم تعریف شود، نداریم. می‌توان گفت که اکثریت اعضاء Slon، دید مشابهی نسبت به مسائل دارند. اساساً ما برای مبارزه‌ی افراد عادی طبقه‌ی کارگر کار می‌کنیم، نه برای فلان سازمان. خطما از اساس و پایه‌مان در طبقه‌ی کارگر، یعنی از خودکارگران بوجود می‌آید. اصولاً برعهده‌ی ما نیست که این خط را بوجود آوریم. شاید در مورد يك موضوع خاص، اختلاف عقیده‌ی در میان افراد گروه پیدا شود. نمی‌دانیم. در حال حاضر، سعی ما بر این است که با عملی مبارزاتی، آنرا کشف کنیم.

* می‌خواهید زبان سینمایی تازه‌ی را پیدا کنید؟

— علاقه‌ی زیادی به این موضوع داریم، و اما برخلاف (مثلاً) گروه زیگاورتوف، فکر

کتاب چهارم فرهنگ نوین

نمی‌کنیم که فرم‌های نو را بتوان از هیچ، و یا در نتیجه‌ی تحقیق و تفحص در فلان کتابخانه پیدا کرد. به عقیده‌ی ما، فرم‌های نو فقط در نتیجه‌ی کار طاقت‌فرسا با مردمی که قصد مایمان آرزوها و تمایلات آنها است، و با صبر و شکیبائی بسیار، یافته می‌شوند. هیچ فرمی قائم به ذات نیست، بلکه فقط در رابطه با محتوا می‌تواند وجود داشته باشد. اول باید دید چه چیزی می‌خواهیم بگوئیم، و بعد باید بهترین راه بیان آن را یافت.

* آیا کارگرانی که در فیلم‌های شما مشارکت می‌کنند، کنترلی هم بر فیلم دارند؟
— می‌توان «آخر هفته درسوشو» را مثال آورد. ما این فیلم را با مشارکت کارگرانی ساختیم که خودشان قرار بود تماشاگر آن باشند. به این ترتیب بود که طرح فیلم را پرورش دادیم. ما دانش فنی و فکرهايمان را وسط گذاشتیم، و کارگران هم فکرهايشان را به اضافه‌ی خود واقعیت.

فیلم از همان اول کار، براساس چنین مشارکتی ساخته شد. اما در مرحله‌ی تدوین، مشکلات بیشتری پیش آمد. در این مرحله، دیگر مشارکت همه غیرممکن است، و نمی‌توان از جنبه‌ی فنی قضیه اجتناب ورزید. ما فیلم‌های گرفته شده (راش‌ها) را عکس‌به‌عکس، به کارگران نشان دادیم و بعد درباره‌ی تدوین فیلم، با گروه کوچکی از آنها، طی سه جلسه بحث و گفتگو به توافق رسیدیم.

اشاره

گروه‌های رادیکال فیلمسازی در فرانسه

گروه زیگاورتوف: متشکل از ژان لوک گدار و ژان پیر گوزن. ضد تجدیدنظر طلبی و مدعی پیروی از مارکسیسم — لنینسیم. کوشش این گروه در یافتن فرم‌های جدید بیانی، رها از «ایدئولوژی بورژوائی» و از راه پیگیری سیستماتیک «ساختمان‌زدائی» انجام می‌شد. (این گروه پس از چند سال فعالیت، از هم پاشید — م.)

کانال ۱۵: نام جدید گروه «دینادیا» است که اعضاء آن وابسته به حزب کمونیست فرانسه هستند و برای آن حزب فیلم می‌سازند.

فیلمسازان پروتاریای انقلابی: تشکیلات رسمی ندارد. گرایش به گردهم آوردن فیلمسازان مدعی پیروی از مارکسیسم — لنینسیم یا مائوئیسم را دارد. فیلم‌های فلسطین پیروز خواهد شد و — 68-69 Flins را ساخته است.

اسکوپ کالر: بیشتر به کارهای تجاری می‌پردازد؛ و پایه‌گذارانش روزنامه‌نگارانی هستند که پس از مه ۶۸ از ORTF اخراج شده‌اند. فیلم‌هایی می‌سازند که حتا اگر با تصویری منزّه از عینیت «اوژکینویته» بدانها بنگریم، باز هم آثار برجسته‌یی هستند؛ مثلاً: «بیگانگان عجیب» درباره‌ی کارگران مهاجر پرتقالی و الجزایری در فرانسه.

گروه CGT (اتحادیه سراسری کارگری): تازه‌ترین گروه در این زمینه است، و تاکنون چهار فیلم ساخته که وضع و موقعیت اتحادیه را تصویر می‌کنند؛ مانند «CGT از مه تا ژوئن ۶۸» و «چرا اعتصاب؟».

UPCD (واحد تولید فیلم برتون): گروهی است محلی که به‌همت «رنه ووتیه» شکل گرفته است.

ووتیه کسی است که در خلال جنگ الجزایر برای جبهه‌ی آزادیبخش ملی الجزایر کار می‌کرد و حالا در جهت افشاگری استعمار در داخل فرانسه می‌کوشد.

Chris Marker — 1

متولد ۱۹۲۱ در پاریس. سابقه‌ی نویسندگی مارکر به‌رشد توانمندی تحلیلش کمک بسیاری کرد، و هنگامی که در اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ (بعنوان همکار النرنه در برخی از فیلم‌های کوتاه او) به کارفیلم پرداخت، سینمای اجتماعی فرانسه سخنگوی فصیح یافت. مارکر جهانگرد سابقه‌داری است که با دیدی سرد و طعنه‌آمیز به دنیا می‌نگرد، و تحمل عقاید مورد قبول عامه، و تعصب‌های احمقانه را ندارد. گرچه او را در جنبش «سیئما - حقیقت» طبقه‌بندی می‌کنند، اما بهترین فیلم‌های او تأکیدی کاملاً شخصی بر گزینش تصویرها و تفسیرهای جانبدار دارند.

«نامه از سبیری» (۱۹۵۷) با آن عبارت مشهور آغاز فیلم [«از کشوری دوردست نامه می‌نویسم»] سنتز روش‌های مارکر است؛ روشی پر از کارتونها و لطیفه‌های کوتاه، تقلید تکنیک‌های مستند و استفاده از خود فیلم بعنوان گواه تاریخی. «توصیف يك نبرد» (۱۹۶۰) و «کوبا، آری!» (۱۹۶۱) نگاه‌هایی مشابه، گرچه با کیفیت تصویری پائین‌تر، به اسرائیل و کوبای معاصر دارند. مارکر با فیلم «ماه‌مه زیبا» (۱۹۶۲) در اوج بحران الجزایر به پاریس بازگشت و مصاحبه‌هایی درخشان و طنزآمیز با پارسی‌های نگران و خشمگین ضبط کرد.

«موج‌شکن» (۱۹۶۳) یقیناً اصیل‌ترین و گیج‌کننده‌ترین اثر او است - چارچوب عجیبی از «تخیل علمی»، مقاله‌یی درباره‌ی زمان و خاطره را دربر می‌گیرد و تنها از عکس برای روایت داستان استفاده می‌کند؛ بجز يك لحظه زیبا و بیادماندنی - هنگامی که دختری در خواب، ناگهان چشمانش را باز می‌کند. مارکر در سال‌های پیش از مه ۶۸ به مقاله‌نویسی و کمک به فیلمسازان جوان پرداخت. او بطور کلی بر نسلی از فیلمسازان فرانسوی، و در طرح‌هایی گوناگون، از رویدادهای مه ۶۸ گرفته تا نظارت بر تهیه‌ی فیلم چند قسمتی «بلور از ویتنام» (۱۹۷۶) تأثیر گذاشت. آثار بعدی او عبارتند از: «نبرد ده میلیون» (۱۹۷۰) و فیلم کوتاهی

درباره‌ی «مدودکین» به‌همین نام (۱۹۷۱).

۲ — Alexander Ivanovich Medvedkin

«آلساندر ایوانویچ مدودکین» متولد ۱۹۰۰ — شوروی — کارگردان و نویسنده. کار فیلمسازی را در ۱۹۲۷ بعنوان فیلمنامه‌نویس و دستیار کارگردان شروع کرد. او مسئول «قطار فیلم» (Film - Train) بود و با مسافرت به‌اکتاف شوروی و فیلمبرداری از تلاش سازندگی در نواحی مختلف آن کشور، نوع تازه‌یی از تبلیغ را بوجود آورد. او طنزپردازی برجسته بود، و در این زمینه، تحت تأثیر جریان‌های مختلفی چون مک‌سنت، گوگول، فولکلور روس و آثار اولیدی «داوژنکو» کارگردان برجسته‌ی شوروی بود. بهترین آثارش عبارتند از فیلم صامت «خوشبختی» (۱۹۳۴) — تقلید مضحک و بامزه‌یی از زندگی کشاورزان در سال‌های پیش و پس از انقلاب اکتبر — «ربایندگان» (۱۹۳۵) و «دختر شگفت‌انگیز» (۱۹۳۷) — ناطق). مدودکین در سال‌های جنگ دو-جهانی نظارت بر فیلمبرداران خط اول جبهه را برعهده داشت. او پس از جنگ چند فیلم مستند درباره‌ی مسائل و موضوع‌های معاصر ساخت که هیچیک در غرب نمایش داده نشده‌اند. او استاد برجسته‌یی است که کارهای اولیه‌اش نیاز به‌ترزیابی مجدد دارد.

(جان جلیت — دائرةالمعارف بین‌المللی فیلم)



فرهنگ

فرهنگ

نقاشی



نگاهی به اچینگ‌های (حکاکی روی فلز) ناهید حقیقت

((ستایش کار)) در هنر بورژوائی نمی‌تواند

جایی داشته باشد

«کار» وسیله‌ای است برای باز نمودن حقایق زندگی مردم يك جامعه. ستایش «کار» در تاریخ هنر جایی چندان نداشته و کمتر به محتوای آن، به گونه‌ای واقعی توجه شده اما برای نمونه می‌توان از «کوربه» نقاش رئالیست دوران انقلاب کبیرفرانسه یاد کرد که «کار» را برای نخستین بار موضوع نقاشی‌های انقلابی‌اش قرار داد. مضمون کار در هنر بورژوائی جایی ندارد، و اگر زمانی هم به آن توجه می‌شود بیشتر به سبب زیبایی‌شناسی است تا محتوای «کار»، محیط آن و شناسائی نوع جامعه.

هنرمند با به تصویر در آوردن موضوع «کار» و مردم جامعه‌اش به نوعی رئالیسم روی می‌آورد که لزوماً واقع‌گرا نخواهد بود. معیار عمده این هنر بر پایه‌ی عینیت اجتماعی استوار است؛ که تعیین‌کننده‌ی ایده‌ئولوژی هنرمند است. و اگر نقاش به ترسیم آنچه که در واقعیت (عینیت) هست، بپردازد، برخوردی منفی و غیرفعال را در هنر سبب شده. و اگر پیچیدگی‌های زندگی و «کار» را بطور عینی و صادقانه به تصویر در آورد به واقعیتی نزدیک می‌شود که الزاماً طبیعی نیست. زیرا احساس هنرمند بر دو پایه استوار است: ذهنیت و عینیت.

اچینگ‌های (حکاکی روی فلز) ناهید حقیقت در رابطه با موضوع «کار» جای خاصی در هنر گرافیک ایران می‌تواند داشته باشد. این کارها در سال ۵۲ تهیه شده است و موضوع تز فوق لیسانس ناهید حقیقت است.

در این رشته از کارهای ناهید حقیقت که تنگدستی مردم زحمتکش را مرور می‌کند، ده قشر از زحمتکشان با در نظر گرفتن نوع کارشان انتخاب و شرایط زندگی‌شان به تصویر کشیده شده‌اند.

گرافیک که عمدتاً در خدمت جامعه سرمایه‌داران و قدرتمندان بوده و نشانی از فرهنگ مردمی نداشت، در غرب قبل از سال‌های ۶۰ بطور عمده به کارهای چاپ دستی از قبیل اچینگ (حکاکی روی فلز) لیتوگرافی (چاپ سنگی) و ودکات (حکاکی روی چوب) سیلک اسکری (چاپ سیلکی) گفته می‌شد. تا این که در دهه‌ی ۷۰-۱۹۶۰ دست‌درکاران کارهای تجاری و تبلیغاتی برای این که نام‌آبرومندان‌های به کارهای تجاری و تبلیغاتی‌شان بدهند، کلمه‌ی «گرافیک» را عمومیت داده، و کارهای تجاری را در پوشش گرافیک قرار دادند. و آنچه که در ایران مورد توجه قرار گرفت در واقع همان کارهای تجاری بود نه گرافیک به معنای واقعی‌اش. یکی از ویژگی‌های «گرافیک» به شکل واقعی‌اش، همگانی کردن هنر است. همگانی کردن به این معنا که دیگر يك نفر

صاحب اصل نقاشی نیست، بلکه از یک نقاشی ده‌ها اصل می‌توان تهیه کرد تاده‌ها نفر صاحب ده‌ها نقاشی اصل باشند. این هنر و تکنیک به‌گونه‌ای اساسی در ایران ناشناس مانده و تنها آنچه مورد توجه قرار گرفته، همان گرافیک‌کارهای تجارتمی غربی بود که وسیله‌ای است برای تبلیغ و مصرف کالاهای مصرفی و ناچار در خدمت‌جا بران و نه زحمتکشان.

ناهید حقیقت با انتخابش به‌شکل واقع‌گرایانه، نه تنها اهمیت این تکنیک را می‌نمایاند، بلکه جهت‌ی سیاسی و فرهنگی به‌کار خود می‌دهد و رودرروی ارزشهای مصرفی و تقلیدی جامعه ایران می‌ایستد. و به‌گونه‌ای با فرهنگ مسلط بطور ضمنی به مخالفت می‌پردازد.

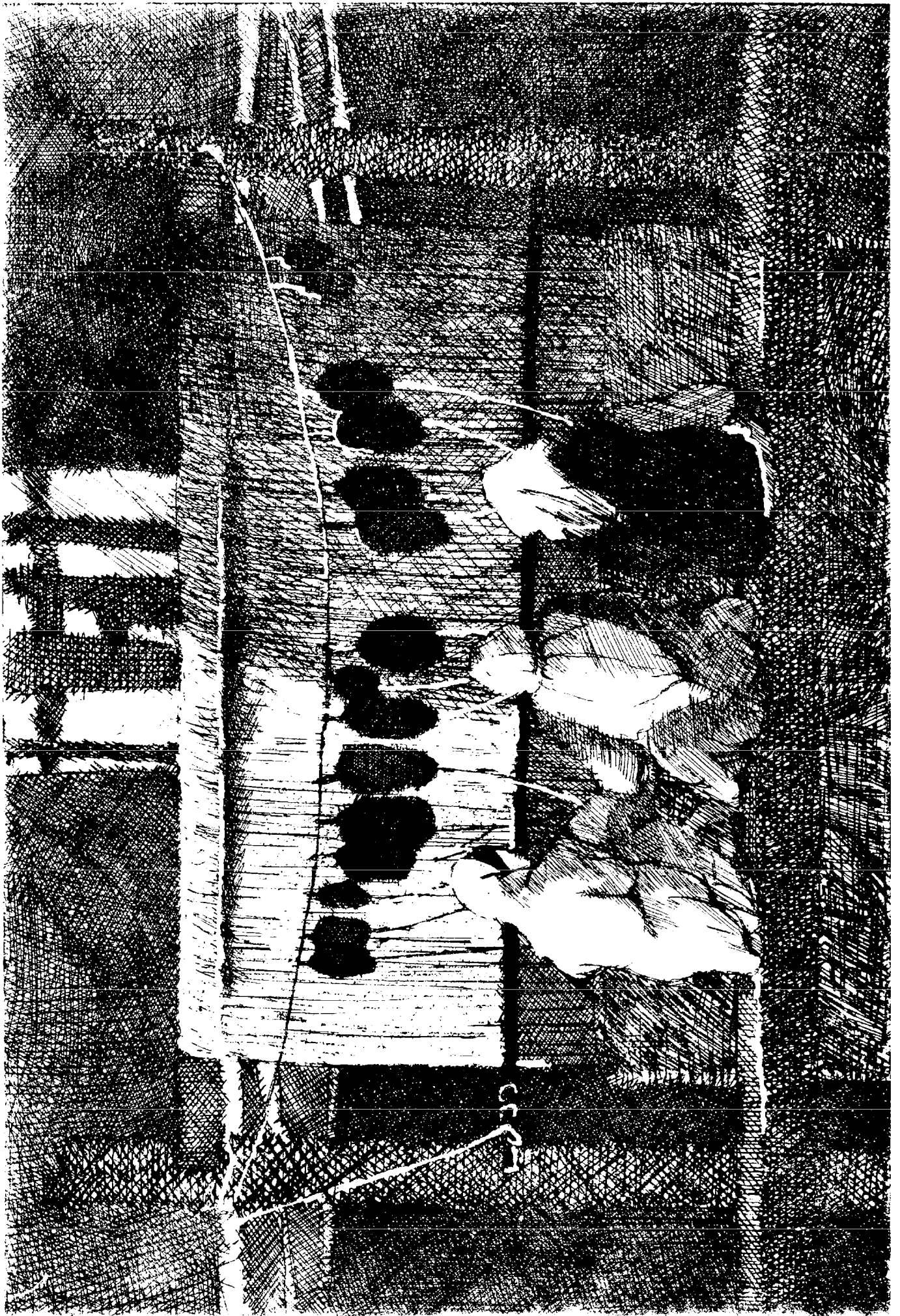
در این رشته کارها ناهید حقیقت واقعیت را در نهایت سادگی و صداقت به‌تصویر درمی‌آورد؛ که آنرا به‌نوعی می‌توان واقع‌گرایی انتقادی نامید. و این رویارویی به هنگامی روی می‌دهد که «شاه» از زندگی‌یی بهتر برای مردم ایران دم می‌زند؛ و می‌بینیم علیرغم سیر صعودی قیمت نفت، قالیبافان ما هنوز در زیرزمین‌های نمناک بمانند زندانیان ابدی کار می‌کنند؛ همچنان‌که ماهیگیران و دهقانان ما در سختی و بی‌چیزی یا «تور» می‌کشند یا شخم می‌زنند. و زنان نخ‌ریس و زنان‌خانه معصومانه در شرایطی مشابه به ادامه زندگی و «کار» سرگرمند.

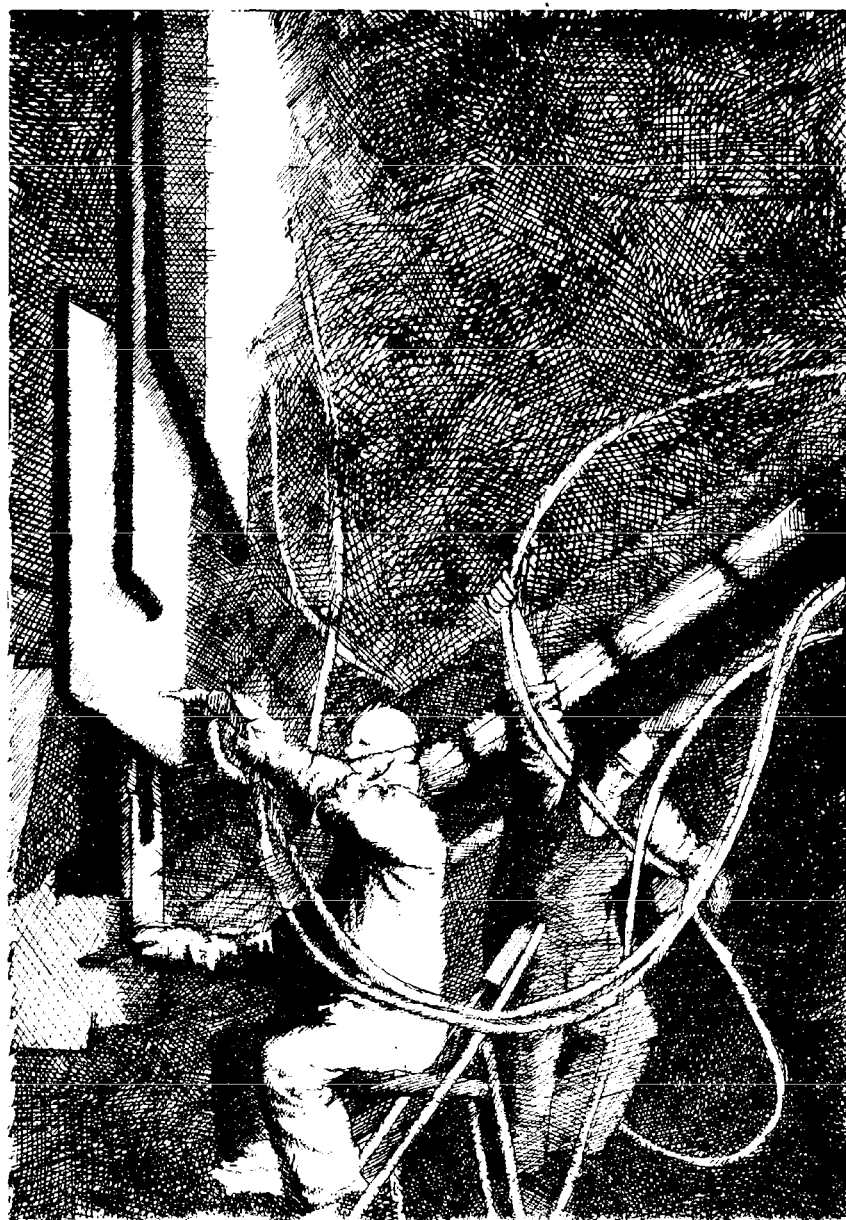
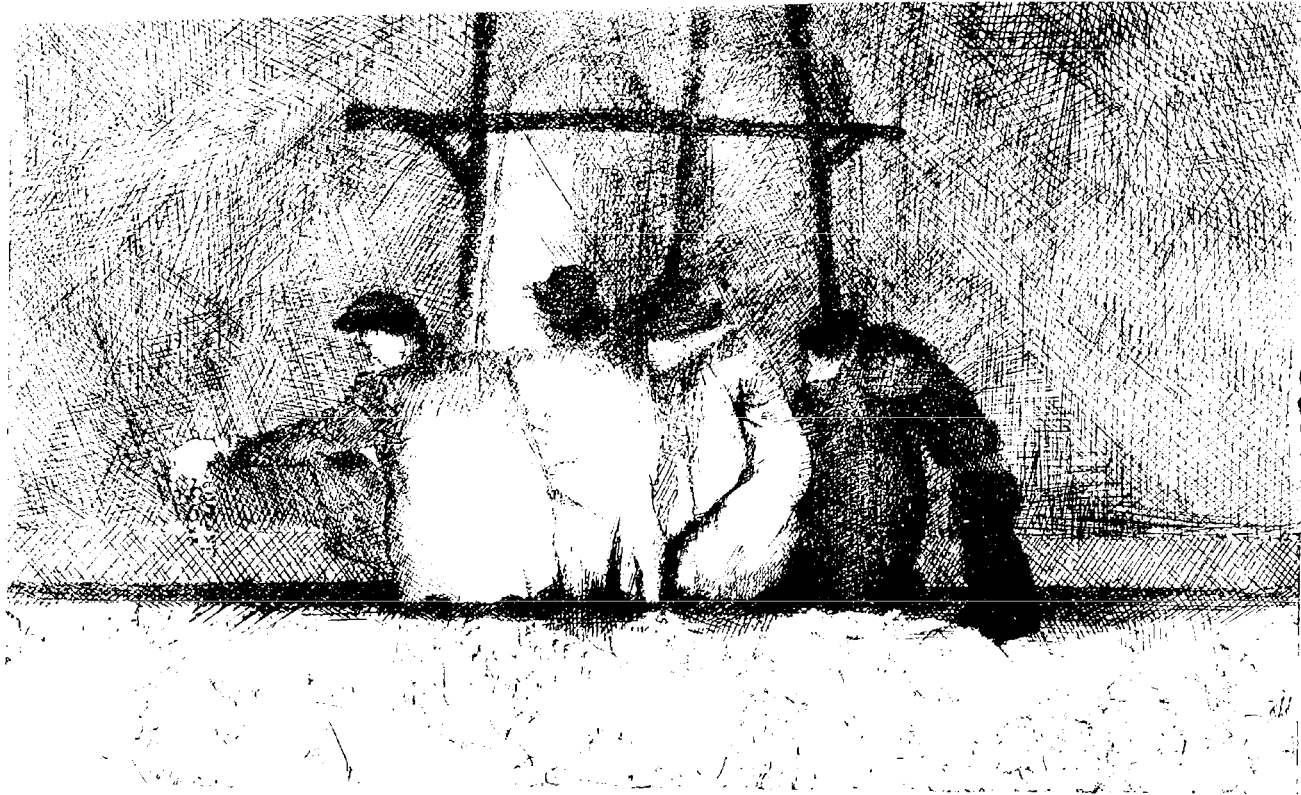
با این‌که اساس تصورات ناهید حقیقت در این رشته کارها، بر پایه عینیت بوده و به دلیل نبودن در محیط از عکس‌های مستند استفاده کرده، اما ذهنیت رمانتیک - واقع‌گرایی، تأثیری دگرگونه از عکس‌ها پذیرفته و نتیجه کارهای بیست ساده، بی‌پیرایه و تصویری صادقانه از کار زحمتکشان.

ناهید حقیقت با استفاده از انواع «هاشور»های درهم و انتقال آنها روی فلز کاملاً موفق است. و چون هر هنری، تکنیک خود را بر کار هنرمند تحمیل می‌کند و هر مند باید دقیقاً با ویژگی‌هایش آشنا باشد تا «بهره‌گیری از تکنیک» آگاهانه انجام پذیرد. «هاشور»ها اساس کارند، فضاها، تن‌های مختلف، رنگ‌سیاه‌القاءکننده‌ی شرایط ویژه‌ی هر قشر از مردم و کار مربوط به آنهاست. رابطه‌ی نور و تاریکی و دراماتیک بودن کارها نشان از آشنائی ناهید حقیقت با این تکنیک دارد. زیبایی و گیرایی تصویرها به سبب محتوایش، بردل می‌نشینند و از حرکت‌های ظاهر فریبانه و نوگرایانه و تقلیدی به دور است. سادگی طرح‌ها به اندازه‌ای است که گاهی از واقعیت دور شده و به طرح‌های ساده‌گرایانه مبدل می‌شود. به همین دلیل اصراری در بزرگ‌نشان دادن مردم زحمتکش ندارد.

ناهید حقیقت سعی می‌کند آنها را آنطور که هستند منعکس کند، آنچه که مورد اهمیت است کار آنهاست نه عضلات پیچیده. کارها از یک سو ستایشی از «کار» زحمتکشان است و از سوی دیگر نشانگر زندگی ساده‌شان؛ که برای تغییرش باید مبارزه‌ها کرد.













«محو طبقات معنایش این نیست که تنها زمین‌داران و سرمایه‌داران بیرون ریخته شوند... بلکه همچنین معنایش آن است که مولدین کوچک کالا نیز محو گردند... آنان (خرده بورژواها) باطبع خرده‌بورژوائی‌شان، پرولتاریا را از هر سو در احاطه خود دارند و آنان را به آن آلوده می‌سازند و فاسدشان می‌کنند و پی‌درپی در میان پرولتاریا سبب پیدائی سست عنصری خرده‌بورژوائی، از هم پاشیدگی و فردگرایی می‌شوند و شور پرولتاریا را بدل به یاس می‌کنند... غلبه بر بورژوازی بزرگ و متمرکز هزاربار آسانتر از غلبه بر میلیون‌ها خرده‌مالک، صاحبکار کوچک است این‌ها با عملیات روزمره معمولی، نامشهود، نامحسوس و متلاشی‌کننده‌ی خود همان نتایجی را به‌بار می‌آورند که بورژوازی به‌آن نیازمند است و بورژوازی را احیا می‌کند»

برگرفته از « بیماری کودکانی چپ‌دوی

دکمونیسیم. » نوشته‌ی لنین

فرهنگ

کارگران و تجربه‌های تاریخی



گزارش کمیته باکو
درکنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه*

چگونه کارگران باکو به انقلاب پیوستند؟

«چگونه کارگران باکو به انقلاب پیوستند» را «گروه علمی»
«جامعه‌ی فارغ‌التحصیلان ارامنه‌ی دانشگاه‌های ایران» در اختیار
فرهنگ نوین قرار داده است.

باتوجه به کارنامه‌ی دوساله‌ی «گروه علمی» (برپائی بیش از ۳۵
کلاس آزاد در زمینه‌های علوم اجتماعی، علوم طبیعی و هنر...، و
برگزاری چندین نمایشگاه فیلم و اسلاید و علس در شهرهای تهران،
اصفهان، اهواز، اراک... و ترجمه و تالیف کتاب‌هایی در زمینه‌های علمی
و هنری ..) می‌توان امید داشت که اعضاء گروه علمی درجهت برآورده
شدن بنیانی‌ترین هدفشان (دانش در خدمت خلق‌ها، بابرپائی دانشگاه‌های
خلقی) گام‌های نخستین را پی‌گیرانه بردارند.



نخستین گروه‌های تبلیغاتی ما در سال ۱۹۰۱ پا گرفتند. اعضاء این گروه‌ها
بیشتر از مهاجران روسیه شمالی (روستو، یکاترینوسلاو)، تفلیس و از کارگرانی
بشمار می‌آمدند که از شهرهای مختلف به قفقاز تبعید شده بودند. فعالیت‌ها غیرسیستماتیک
صورت می‌گرفت و هر مبلغ با برنامه‌ی خود پیش می‌رفت. ادبیات نیز بوسیله همین مبلغین
و با بهره‌گیری از کتاب‌هایی که مسافران اتفاقی می‌آوردند، گسترش می‌یافت. و تنها
در بهار همان سال (۱۹۰۱) مبلغین مستقل، به یکدیگر پیوستند. و گروهی تشکیل دادند
که هدفش ادامه‌ی کار تبلیغ و ترویج برنامه‌ریزی شده بود. این گروه کوچک بعدها با
گسترش جنبش، نام کمیته را بخود گرفت اما تا مارس ۱۹۰۲ (در این تاریخ ۱۴ تن
از کارگران برای نخستین بار، دسته‌جمعی دستگیر شدند)، بطور علنی موجودیت خود
را اعلام نمی‌کرد.

• کنگره دوم در سال ۱۹۰۴ از ۱۷ ژوئن - ۳۰ ژوئن - (تقویم مردم روسیه تا فوریه ۱۹۱۸ با
تقویم اروپا ۱۴ روز اختلاف داشت) تا ۱۰ اگوست (۲۳ اگوست) در بروکسل و لندن تشکیل شد.

جنبش در ابتدا تنها بخش تولیدات مکانیکی (آهنگران ، خراطها و ریخته‌گران) را فراگرفته بود که درصد بسیارش را روس‌ها تشکیل می‌دادند. اما کارگران تاتار که بیشترشان تن به کارهای سخت داده بودند ، به سبب پائین بودن بیش از اندازه سطح فرهنگشان وعدم حضور مبلغین تاتار و سرانجام عدم اعتمادی که به مسیحیان داشتند کاملاً در جنبش غیر فعال بودند . آرامنه محلی وضع دیگری داشتند . تبلیغات انقلابی و فعالیت های گروهی مبارزاتی (به ویژه مبارزه سیاسی) برایشان تازگی نداشت. احزاب ناسیونالیستی که بعدها مفصل‌تر بررسی‌شان خواهیم کرد از سالها پیش (بیش از ۲۰ سال پیش) در قفقاز فعال بوده و با داشتن سازمان های بزرگ به تبلیغات برنامه‌ریزی شده‌ای می‌پرداختند . اولین مبلغین ما در قفقاز ، طبیعتاً با این نیروی سازمان یافته برخورد پیدا کردند و کارگران نیز با عدم اعتماد شدید از آنان استقبال کردند . باید توجه داشت (در آن زمان) در میان کارگران ارمنی به‌چهره‌هایی متریقی‌تر نسبت به سایر ملل برمی‌خوریم . در قفقاز آنهایی که از آموزشگاه‌های شهری فارغ‌التحصیل شده ، یا کلاس‌های چهارم و پنجم مدارس متوسطه آرامنه را تمام کرده باشند ، بیشتر دیده می‌شدند یا که تنها مرکز صنعتی بود که تمام مردم شکست خورده قفقاز یا آمدنشان به آنجا صفوف پرولتاریای محلی را متشکل‌تر می‌ساختند . تا هنگام آغاز نخستین تظاهرات ، هنوز عدم اعتماد کارگران ارمنی به جنبش سوسیالیستی کاهش نیافته بود اما پس از تظاهرات ۲۱-آوریل گروه بسیاری از آنان به گروه‌های ماتوجه یافته و جلب شدند. بارشدهی که جنبش بعدها یافت و پس از انتشار اوراقی به زبان ارمنی و انتشار اولین شماره نشریه «پرولتاریا» و سرانجام پس از تظاهرات موفقیت‌آمیز ۲ مارس و ۲۷-آوریل ۱۹۰۳ جنبش در میان پرولتاریای ارمنی به اندازه‌ای استحکام یافت ، که سازمانهای ناسیونالیستی محلی ، که پیش از آن متمایل به قبول حق موجودیت جنبش سوسیال - دموکراتیک در میان آرامنه نبودند ، دیگر پیشنهاد نوعی توافق همکاری را می‌دادند تا باعث اختلال در فعالیت یکدیگر نشوند .

دیگر جنبش تمامی شهر و نواحی بالاخانی را دربر گرفته بود ، بطوری که در تمام کارگاههای بزرگ گروهها و رابطه‌هایی سرگرم فعالیت بودند، کارگران کارخانه‌های صنعتی، فابریکهای دخانیات، کارخانه‌های کشتی‌سازی، راه‌آهن، درشکه‌چی‌ها و همچنین کارگران بنادر و اسکله‌ها و به تازگی بطور کلی حروفچین‌ها و صنعتگران شهری متشکل شده و سازمان یافته‌اند . و اما ، بویژه در باره‌ی کارگران معادن نفت (که به استخراج و حمل نفت از چاهها اشتغال دارند) و نیز کارگران پالایشگاه های نفت باید گفت که در محدوده‌ی آنها جنبش بسیار ضعیف بوده . علت عمده این امر پراکندگی زیاد آنها (در هر کارخانه ۲ تا ۵ کارگر) و وجود گروه زیادی ایرانی است که تنها در آخرین مراحل به جنبش توجه یافته‌اند . اگر تشکیلات صنفی صنعتگران شهری را که رهبری امور تخصصی هر رشته صنعت را بعهده دارند در نظر بگیریم مابکلی فاقد تشکیلات صنعتی هستیم .

بطور کلی تشکیلات ما شکل‌زیر را دارند : شهر و حوالی آن به پنج بخش تقسیم شده‌اند ، در هر بخش کمیته محلی وجود دارد که از سوی کمیته مرکزی تعیین شده و اعضایش از طرف کمیته محلی هر بخش تعیین میشود. اعضای کمیته های محلی می‌توانند روشنفکران یا کارگران آن ناحیه باشند . اینان فعالیت‌هایشان را تحت

نظارت مستقیم یکی از اعضای کمیته مرکزی انجام می‌دهند و بنابر همین ماهیت تشکیلات پایدار این کمیته های محلی در همینجا خاتمه می‌یابد. کمیته باید سعی کند که در تمام تشکیلاتی که بطور اتفاقی و خود بخودی شکل می‌گیرند، اهم از تشکیلات صنعتی، صندوق های بودجه یا خودآموزی و غیره نفوذ پیدا کند. و اما در نقاطی که هیچ تشکیلاتی وجود ندارند کمیته محلی سعی می‌کند صندوق بودجه یا گروههای کوچک تبلیغاتی ایجاد کرده و بدین وسیله کارگران را با جنبش مربوط کند. هم‌اینک در محدوده‌ی کارگران شهری هیچ سازمانی نیست که بوسیله کمیته محلی به جنبش مربوط نشده باشد. کمیته محلی همچنین وظیفه ایجاد تشکل رانیز در محدوده خود بعهده دارد، تهیه منازل برای پیشبرد امر ترویج و تبلیغ و یافتن محل‌هایی مناسب جلسات توده‌ای، گسترش ادبیات تبلیغی و اداره‌ی امور مربوط به کتابخانه های هر محل از وظایفش است. خود نیز در زمینه برخورد های روزانه کارگران با کارفرمایان و انتشار مقالاتی در مورد این وقایع به تبلیغ در مناطق می‌پردازد. این تشکیلات بعد از اکتبر ۱۹۰۲ شکل گرفتند. اما با وجود آنکه کمبود شدیدی از نظر نیروی آگاه در باره‌ی گرداندن امور بخش‌ها احساس می‌شود در این ۹ ماه فعالیت هیچیک از کمیته‌های محلی با شکست روبرو نشده است که البته از دلایل عمده آن ضعف تشکیلات پلیسی است. در تشکیلات ما اصل انتخاب بهیچوجه وجود ندارد و تاکنون از این لحاظ هیچ سوء تفاهمی با کارگران پیدا نکرده‌ایم. البته در شاخه‌هایی از فعالیتها که صندوقهای بودجه وجود دارند مثلا در محدوده کارگران شهری یا تشکیلات کارخانه‌ای، بعنوان مثال در فابریک دخانیات میرزابکیانتس، همه‌ی امور برپایه‌ی انتخابات استوار است.

نواحی و معادن نفت زیر به جنبش محلی وابسته‌اند :

محدوده‌ی شهر : فابریکهای دخانیات میرزابکیانتس و گریگوریانتس (۱۵۰/۸۰۰ کارگر)، کارگاهها و کارخانه های کشتی سازی ساحلی، کارگران شهری و کارگاه های کوچک صنعتی (عمدتا آهنگران)، حروفچین‌ها، صنعتگران، خیاطهای زن و مرد، زنان کلاهدوز و کفاشها. با کارگران دیگر بخشها مانند کارگران اسکله‌ها و کشتی‌ها و درشکه‌چی‌ها و کارگزاران تنها ارتباط وجود دارد.

محدوده شهر سیاه: کارخانه‌های بزرگ صنعتی (خایتسو و ایزنشمیدت)، آهنگران بخش تعمیرات راه آهن و رانندگان و کمک‌های آنها و در کارگاههای سنتی مجاور کارخانه‌های کاوش معادن نفت. کارگران راه آهن ایستگاه «بالاجاری» در قفقاز نیز با تشکیلات خود به اینان وابسته‌اند.

محدوده شهر سفید: کارخانه نوبلیان، کارخانه‌های شیبایف و سانتاشف و غیره (به ویژه کارگاههای صنعتی). در فابریکهای نساجی «تاقیف» نیز گروههای کوچکی تشکیل شده‌اند اما گویا پس از ماجرای کارگران مسیحی، از این کارخانه‌ها تنها رابطه باقی مانده‌اند.

منطقه بی‌بی‌ابیات : در این منطقه استثنائا تنها کارگران کارگاههای صنعتی مجاور معادن نفت دارای تشکیلات هستند.

منطقه بالاخانی : در این منطقه وضع تشکیلات کارگری مانند منطقه بی‌بی‌ابیات است.

به دلیل وجود سیستم ارتباطی که بوسیله کمیته های محلی بوجود آمده اند کمیته

مرکزی موفق شده است به آسانی و همزمان انواع مقالات و اعلامیه‌ها را در مناطق مختلف آماده و پخش کند، بطوری‌که در ۹ ماه اخیر (دوران پخش وسیع مقالات) تنها یک نفر دستگیر شده است.

در باکو در زمان تبلیغ سوسیالیسم هیچ اعتصابات عمده‌ای صورت نگرفته است. تمام زندگی تولیدی ما که وابسته به وضع بازار نفت است، در دوران بحران اخیر چنان مختل شده بود که حتی فکر کردن درباره‌ی هرگونه اعتصابی بی‌معنی بود اعتصاب‌های گسترده، کوششی که در موسسات تولیدی برای تقلیل مشاغل بکار گرفته می‌شد آنچنان جوی پدید آورده بود که اعتصاب‌ها تنها به نفع سرمایه‌داران تمام می‌شد.

در تشکیلات ما تنها اعتصابات کوچکی در کارگاه‌های صنعتی که در آنها تنها تعداد چندده کارگر بکار مشغولند و نیز در مناطق صنعتگران شهری انجام گرفته است و اما اینها هیچکدام بجز در همان موسسه تولیدی در موسسات دیگر تأثیری نداشته‌اند. این موضوع درباره‌ی اعتصاب‌هایی که در میان کفاشها، خیاطها و حرفه‌چینهای روزنامه «باکینسکیه ایزوستیا» و غیره بوقوع پیوسته‌اند صدق می‌کند. اعتصاب‌های وسیعتری که صورت گرفته است در فابریک دخانیات میرزابکیانتس بود که در آن حدود ۸۰۰ نفر به کار مشغولند. این اعتصاب سه روز بطول انجامید و مصادف با تبلیغات شدید قبل از ماه مه بود. خواست آنان در اوائل ماه همان سال (۲۷ آوریل) صورت تحقق بخود گرفت (بطوری‌که مزدکارگران سیگارپیچ و حقوق ماهانه‌ی دیگر کارگران افزایش یافت). تحقق خواست کارگران آنچنان در روحیه کارگران موثر بود که در ۲۷ مه همگی دست به تظاهرات زدند. مدتی بعد در همین فابریک اعتصاب دیگری بدلیل سر باز زدن کارفرما از پذیرش مجدد کارگری که در موقع اعتصاب قبلی دستگیر، سپس آزاد شده بود، صورت گرفت. بدنبال آن کارخانه‌دار مجبور به استخدام مجدد کارگر شد. حدود دو هفته بعد اعتصاب دیگری در همین فابریک صورت گرفت که همه کارگران در آن شرکت داشتند و دلیل آن نیز مجروح شدن یکی از کارگران مرد بدست رئیس کارخانه بود. کارگران تقاضای اخراج رئیس کارخانه را مطرح کردند و با وجود مداخله مقامات محلی باز کارگران حاضر به سازش نبودند صاحب کارخانه مجبور به امضای حکم اخراج رئیس کارخانه شد.

اعتصاب‌هایی که در میرزابکیانتس صورت گرفت تأثیر مهمی بر جنبش داشتند کارگران تاتار که تا قبل از آن در جنبش شرکت نمی‌کردند سرانجام خود خواستار عضویت در گروه‌ها شدند و موضوع انتشار مقاله به زبان مادریشان را مطرح کردند. هم‌اینک حدود ۶۰ نفر آنها دست به کار تشکیل گروه‌هایی شده‌اند که در آنها طرح‌های ترویجی به زبان مادریشان انجام میشود.

در این گروه‌ها کارگرانی از دیگر رشته‌ها نیز شرکت دارند.

اعتصاب‌های چشمگیر دیگری را در شبکه‌چی‌ها و رانندگان واگن‌های اسبی براه انداختند که تقاضای شان دوسره شدن کار، پذیرفته شد. در نواحی معادن نفت نیز اعتصاب‌هایی روی داد که باشکست روبرو شد. ماتاکنون تشکیلات قانونی کارگری نداشته‌ایم. به تازگی تعاونی کارگران نقاش بوجود آمده که اساسنامه‌اش را دولت تدوین کرده. اینکه تشکیل این تعاونی چه تأثیری خواهد داشت و آیا موفق خواهد شد در جهت جنبش عمل کند، هنوز نمی‌توان اظهار نظر کرد.

تا آخرین مایوکا ۲ در باکو حتماً تشکیلات زوباتف ۲ وجود نداشت. تنها قبل از

تظاهرات اوراق (یصیحیختر بکوئیم پرورشورهای) آنها با امضای «عده‌ای از کارگران آگاه» پخش شد. این اوراق بمقدار زیادی در مناطق معادن نفتی پخش شد اما کارگران به آنها توجهی نکردند. تبلیغات قبل از ماه مه، اوراقی که بوسیله کمیته مرکزی بطور وسیع پخش می‌شد و بالاخره روحیه تهییج یافته کارگران، امکان نمی‌داد که پخش اوراق زوباتف‌ها مانند دوران آرامتس بر کارگران تاثیر بگذارند. بجز پخش اوراق، زوباتف‌ها به کمک یک افسر ژاندارمری که از روسیه به پاگو آمده بود تبلیغات شفاهی نیز انجام می‌دادند. به ادعای آنان هم‌اکنون تعدادشان ۵۰ نفر است که اکثرشان روسی‌اند. در میان افراد محلی، آنها هیچ رابطه‌ی ندارند، بهتر بگوئیم از داشتن رابطه‌ی می‌ترسند.

بنابره گفته‌های افسر ژاندارم کارکردن با افراد محلی خطرناک است زیرا که بی‌هیچ دلیلی دست‌به‌قتل می‌زند، چون آنها همگی وحشی و شکاکند. هنگامی که یک ارمنی به میان آنها رفته بود، آنها با اصرار خواستار تشکیل یک گروه ارمنی، آشنایی با ارمنیانی که در راس جنبش سوسیال - دموکرات قرار داشتند و شناختن محل چاپخانه بوده و خلاصه صریحا به او پیشنهاد می‌کردند که پس از جلسه دوم وارد صفوف تفتیش پلیس شود. بعنوان شاهدی برای این مدعا، که شرکت ارمنیان در مبارزه‌ای که علیه دولت روس در جریان بود بی‌معنی است این شخص این گفته‌ی مورد علاقه ناسیونالیست‌های محلی رامی‌آورد که «هم‌اینک برادران شما رادر ترکیه قتل‌عام می‌کنند، تمام نیروها را علیه ترکها بسیج کنید، در روسیه می‌توان به طرز قابل تحملی زندگی کرد و شما با مبارزه‌ی خود تنها می‌توانید عصبانیت دولت روسیه را برانگیزید». تشکیلات زوباتف‌ها به بیش از ۵۰ نفر (که تازه اینهم رقمی قابل تردید است) بالغ نمی‌شود بشدت خشم کارگران را برانگیخته، و اغلب پیشنهادهای بگوش می‌رسد مانند: تنی چند از زوباتف‌ها را ترور کنیم تا آنها بکلی قفقاز را فراموش کنید. کمیته حدود ۴۰۰۰ نمونه پرورشور کوچک که بوسیله کمیته پترزبورگ چاپ شده پخش کرده است، با عناوینی مانند: «روباه واعظ»، «تردیونیونیسیم و سوسیالیسم». در مورد زوباتف‌ها نیز البته مقالاتی منتشر شده بود کار ترویج در منطقه ما همچنانکه ذکر شد بعد از ۱۹۰۱ شروع شد، یعنی هنگامی که در سوسیال - دموکراسی روس در جریان بطرز مشخص و فعالی شکل گرفته و علیه یکدیگر به مبارزه پرداختند. اولین مبلغین که از رفقای مهاجر روسیه مرکزی و تقلیس بودند از نظریات مارکسیستی‌یی که در دو ارگان «ایسکرا»^۴ و «زاریا»^۵ عنوان میشد هواداری می‌کردند و از همان زمان این سمت‌گیری در تشکیلات ما به مفهومی اصولی حاکم بوده است. انتشار کتاب «چه باید کرد؟» هیچگونه جدائی و نارضایتی را در میان رفقای ما بر نیانگیخت کمیته بنا بر اصول خود بانظرات این کتاب موافق بوده و در حد امکانات خود برنامه مطرح شده در آنرا تحقق می‌بخشید. بدین ترتیب، هیچگونه تفرقه‌ای، به مفهوم اصولی، در میان اعضای کمیته مشاهده نشد، نه در میان کارگران و نه در میان روشنفکران. و اما درباره ادبیات قانونی مارکسیستی. انتشار کتاب «در انتقاد از مارکسیسم»، بهیچوجه تاثیری بر رسای مانداشت. در تشکیلات ما مارکسیسم از طریق ادبیات غیر قانونی مارکسیستی گسترش می‌یافت و تازمانی که دیدگاه کمیته با آنچه در «ایسکرا» و «زاریا» عنوان میشد یکسان بود نشر و پخش آنها بیش از همه گسترده و توده‌ای بود. «دوران اقتصادی» در تشکیلات ما بهیچوجه پیش نیامد، بعکس کمیته ما در محدوده

تمام فعالیتهای مختلف خود امر ترویج را در زمینه سیاسی پیش می‌برد. دلیل این موضوع وجود بحران شدیدی بود که بر بخش تولیدات نفتی حاکم بوده و امکان هیچگونه تفکری در مبارزه اقتصادی و تشکیلات صرفا اقتصادی را نمی‌داد.

در کمیته‌نه اختلافات اصولی، بلکه اختلافات ماهیتا تاکتیکی حاکم موجب شد که عده‌ای از اعضاء از اکتبر ۱۹۰۲ کمیته را ترک کنند. اختلافها هنگامی بروز کرد که موضوع «فعالیت های محلی چه شکلی باید داشته باشند؟» مطرح شد. انشعابیون اصرار می‌ورزیدند که لزومی به داشتن رابطه‌ی سازمان یافته با کارگران بشکل کمیته‌های محلی نیست و ادعا می‌کردند که برای گردآوری اطلاعات، آشنایی به روحیه‌ی کارگران و گسترش ادبیات، کافی است با تعدادی از کارگران رابطه داشت و بوسیله همانها نیز مسائل مربوطه‌شان را حل کرد. این بدان معنی است که کار پیشرفت* وسیع اوراق ترویجی، ارتباط با تشکیلات دیگر و سازمان دادن به اعتراضات و ناخشنودیها با مقالات، از مسائل کمیته بودند. اما اکثریت اعضای کمیته معتقد بودند، جز عواملی که اقلیت مورد بحث از آنها دم می‌زنند، کمیته باید سعی کند که نیروهای کارگری فعال و انقلابی را سازمان داده، در هر منطقه از میان کارگران آگاه و روشنفکران فعال که عضو کمیته نباشند برای خود تشکیلاتی بوجود آورده و بکمک آنها روابط نزدیکی با توده کارگران ایجاد کرده و بر آنها بطرز مؤثرتری اعمال نفوذ کنند.

و برای آنکه کمیته محلی از نقطه نظرهای کمیته مرکزی منحرف نشده و کمیته بتواند گام به گام فعالیتهای کمیته محلی را دنبال کرده و به آن جهت دهد، لازم است یکی از اعضای کمیته محلی در کمیته مرکزی نیز عضو باشد. چنین تشکیلاتی در قفقاز هنوز نیز وجود دارد. و در میان رفقای ما هیچ اختلاف دیگری بروز نکرده است.

اعضای کمیته را کارگران، دختران و پسران دانشجو و دیگر روشنفکران تشکیل می‌دهند. برای اداره امور فنی (به ویژه کارهای چاپی) هیئتی فنی از میان اعضاء تشکیل یافته بود. و اما برای تأمین متن و منابع خارجی، این کار در شهر نخست بوسیله هیئتی که در خارج از کمیته سرگرم این کار بود انجام می‌گرفت. بطور عمده نشریات «ایسکرا»، «زاریا» و «لیگا» آورده میشدند. نوشته‌های دیگر بطور اتفاقی بدست ما می‌رسید. آخرین نشریاتی که از خارج و از راه زمین بدست ما رسیدند شماره‌های ۲۳ و ۲۴ «ایسکرا» و شماره ۴ مه «زاریا» بودند. ما مقدار زیادی «یوژنی رابوچی» و ارگان گرجی زبان «برزولان» (چهار نمونه) و یک شماره از ارگان ارمنی زبان «پرولتاریا» در اختیار داشتیم.

علاوه بر کارهای روزمره خود، ما بیشتر مجبور می‌شدیم به کمیته تفلیس مراجعه کنیم تا نشریات ادبی (اوراق، مقالات) و نیز نشریاتی را که از روسیه می‌رسید، مبادله کنیم و برای ایجاد ارتباط در امر تشکیل هیئت فنی و بدست آوردن اطلاعاتی درباره فعالیتهای و بالاخره ایجاد تفاهم در مورد نحوه ابراز علنی نارضایتیها به گفت و گو پردازیم. آنچه ایجاد اشکال کرده و فکر ما را سخت بخود مشغول کرده بود مسئله تأمین نوشته‌های محلی غیرقانونی و انتشار مطبوعات بود و برای ارضاء این نیاز مبرم بود که موضوع ایجاد یک سازمان مرکزی که در اداره همه امور دخیل باشد پیش آمد.

* در متن اصلی بهمین ترتیب آمده.

در مارس ۱۹۰۳ دریک گردهم‌آئی انجمن سازمانهای سوسیال - دموکرات قفقاز و تشکیلات مرکزی آن «کمیته انجمن» بنیان نهاده شد. کمیته اخیر مقداری اوراق به زبانهای روسی، ارمنی و گرجی و چند بروشور کوچک بزبان گرجی و یک بزوشوربه زبان ارمنی را منتشر ساخته است. ارگان «برزولان» و «پرولتاریا» که بعداً مشترکاً، تحت عنوان «پیکار پرولتاریا» انتشار یافتند نیز از انتشارات کمیته انجمن بود. همکاران و خبرنگاران این ارگانها نه تنها اعضای انجمن، بلکه ساکنان دیگر شهرهای قفقاز بودند. شبکه خبرنگاران هنوز تشکیل نشده است. اما درمورد ارگانی بزبان روسی، درگردهمایی تصمیم گرفته شد برای دریافت نشریات «ایسکرا» و «زاریا»، که درخارج تهیه می‌شود، سازماندهی لازم انجام گیرد و نیز برای طرح مسائلی که برای تمامی مناطق قفقاز عمومیت دارند اوراقی به زبان روسی انتشار یابد. در گردهم‌آئی مقرر گشت «کمیته انجمن» پیش‌نویس برنامه حزب کارگران سوسیال - دموکرات روسیه را برای ارائه درگردهمایی بعدی حزب تدوین کند. ارتباط کمیته‌ها و کمیته انجمن، انتقال نشریات، حروف و امثالهم عموماً بوسیله کسانی که در راه‌آهن بکار مشغولند و در تمامی سطح راه‌آهن قفقاز با آنان درارتباطیم انجام می‌گیرد. به این ترتیب سرعت و ایمنی این انتقالات کاملاً حفظ میشود. بجز اینها گاهی مسافرتهاى شخصی نیز صورت می‌گیرد. مخارج کمیته انجمن از حق عضویت اجباری که ماهانه از طرف اعضاء دریافت میشود (در تفلیس ۱۵۰ روبل، باکو و باتوم ۱۰۰ روبل) و همینطور در دیگر شهرهای قفقاز (نه بطور مرتب) کمتر از ۱۰۰ روبل، تأمین می‌شود.

امور مالی کمیته: مخارج عمدتاً بوسیله اعانات جمع‌آوری شده از کارگران تأمین میشود که دارای یک صندوق مرکزی است که قسمت عمده پولها در آنجا نگهداری شده و سپس تحت نظارت کمیته عمدتاً برای مقاصد و فعالیتهای غیرعلنی (نگهداری چاپخانه، تدارک مسافرتها، گسترش ادبیات و غیره) صرف می‌شود. از همین صندوق ماهانه ۱۰۰ روبل نیز به کمیته انجمن تخصیص می‌یابد. مقدار نسبتاً کمی از مقادیر جمع‌آوری شده از کارگران در صندوقهای محلی باقی مانده و برای تأمین مخارج فعالیتهای غیرعلنی کمیته محلی و کمک به اعضاء تشکیلات منظور می‌گردد.

جزاین‌ها از راههای دیگری نیز از قبیل جمع‌آوری اعانات از دیگر اقشار اجتماعی و همچنین تدارک برنامه‌هایی (نمایشات، لاتاری، مهمانیهای شام و امثالهم) مخارج ما تأمین می‌شود. قسمت اعظم مخارج کمیته را نگهداری چاپخانه (دستگاهها، منازل و حفظ افراد) و حقوق اعضاء کمیته انجمن تشکیل می‌دهد.

فعالیتهای محلی کمیته را ترویج، تبلیغات (اقتصادی و لسی عمدتاً سیاسی) و سازماندهی مبارزه (اعتصابات و تظاهرات) تشکیل می‌دهند.

ترویج: در تشکیلات ما ترویج همیشه بعنوان سرچشمه بروز ناراضایتی میان کمیته و کارگران بوده است. به دلیل عدم امکان تأمین مبلغ به تعداد کافی برای رفع نیاز موجود و همچنین کمبود نوشته‌های توده‌ای همه‌گیر و مناسب، کمیته اغلب تقاضای آموزش گروههای کوچک کارگری را نمی‌پذیرفت. ماتنها قادر بودیم فقط نیازهای ۵ درصد از این گروهها را تأمین کنیم و بقیه از منابع ادبی موجود در کتابخانه‌های کمیته‌های محلی («چه باید دانست...»، «چه کسی با چه چیزی زندگی می‌کند»، «یادداشتهایی درباره‌ی انقلاب فرانسه»، «پرچم سرخ»، «کارگر روس در جنبش انقلابی»، «برنامه کارگران»، «فعالیت کارگری در روسیه»، «حقیقت»، «مقاومت او بخوف»، «اعتصاب موروزوف»،

«ایسکرا» شماره ۲۴، «یوژنی رابوچی» شماره ۸، چند نمونه از M-12 و چند بروشور به زبان گرجی (و غیره) تأمین می‌شد. اما باید خاطر نشان ساخت که بدلیل پراکندگی کارگران ما وجدایی آنها در معادن نفت این اندازه نوشته برای آنان کافی نبود. سرانجام باید گفت در اینجا به هیچ‌رو نوشته‌ای به زبان ارمنی نبود و بیشتر کارگران ارمنی نیز اصولاً روسی نمی‌خوانند یا نمی‌فهمند. کارگران ارمنی تنها از راه اوراق، فعالیت‌های گروهی و جلسات تبلیغ تغذیه می‌شدند.

گروه‌هایی به شکل‌های مختلف داشته‌ایم. (۱) ترویجی: که در آنها سخنرانیهایی درباره اقتصاد سیاسی، تاریخ جنبش‌های کارگری ما و غرب، ماهیت سوسیالیسم و غیره انجام می‌گرفت. این گروه‌های کوچک با شرکت کارگران آگاه که از میان آنها اعضای آتی کمیته‌های محلی باید رشد یابند تشکیل یافته است. در ۹ ماهه اخیر ما دارای ۶ گروه از این نوع بوده‌ایم. (۲) گروه‌هایی برای مطالعات جمعی. در این گروه‌ها اخیراً تنها با کارگرانی که به جنبش پیوسته‌اند کار می‌شود، بروشورهای آنها به زبان مادریشان و کتابهای غیرقانونی نظیر «چه باید دانست...»، «چه کسی با چه چیزی زندگی می‌کند»، «اول‌مه» پلخانف و امثالهم شفاهاً تعریف می‌شود. در این ۹ ماه تعداد ۲۵-۳۰ گروه از نوع دوم و سوم سرگرم کار بوده‌اند. جز اعضای کمیته، سوسیالیست‌های تبعیدی، دختران، دانشجوی، «نیمه‌روشنفکران» محلی، چند کارگر و یک دختر و پسر محصل نیز با این گروه‌ها همکاری می‌کنند. تعداد اعضای گروه معمولاً میان ۱۰ تا ۱۵ نفر در نوسان است، کنترل رفت و آمدها در این گروه‌ها معمول نیست. معمولاً یک بار و در بعضی گروه‌ها ۲ یا حتی ۳ بار در هفته جلسه دارند. نتایج فعالیت‌ها بسیار ناچیزند، باید گفت امر ترویج به آن گونه که در تشکیلات ما انجام می‌گیرد نباید هم نتایج مطلوب را ببخشند. تا وقتی که مبلغان اختصاصی که قادر باشند آگاهی‌های لازم را در سخنرانیها به کارگران علاقمند و دیگر کارگران آگاه منتقل سازند، وجود نداشته باشد و تا وقتی که ما برای فعالیت‌های گروهی مجبور به جلب اولین کارگرانی که با آنان برخورد می‌کنیم هستیم، ترویج بصورت شفاهی بی‌ثمر خواهد بود. ما برنامه فعالیت‌های گروه‌ها را چندین بار تدوین کرده‌ایم اما اینها به هیچ‌رو از برنامه‌هایی که در دیگر شهرها مورد استفاده بود متمایز نمی‌شد، به سخن دیگر اینها به نحو مطلوب کاربرد نداشتند.

تبلیغ: کار تبلیغ در تشکیلات ما به دو گونه انجام می‌گیرد؛ بوسیله اوراق و مقالات تبلیغاتی و بصورت تبلیغات شفاهی در جلسات عمومی که در مهمانی‌های شام کارگران و گردش‌های تفریحی گروهی و غیره تشکیل می‌یافت. ما قادر به تقسیم کار تبلیغ در دوزمین‌های سیاسی و اقتصادی نیستیم. همچنانکه پیشتر اشاره کردیم، بحران سالهای اخیر که به ویژه در محدوده بخش تولیدات نفتی انعکاس وسیعی داشت، فرصت برای مبارزه‌ی شدید اقتصادی ایجاد نکرده بلکه شرایط مناسبی را برای تبلیغات با مضمون سیاسی و بمنظور آگاه کردن را سبب می‌شد. اوراق اقتصادی ما که تأمین‌کننده اش کمیته محلی است با دستگاه پلی‌کپی تکثیر می‌شود. برخوردهای کارگران با مسئولان کارخانه‌ها و افشاکری درباره‌ی کارخانه‌ها و امثالهم بعنوان موضوع در این رشته اوراق مورد استفاده قرار می‌گرفتند. بسختی می‌توان مقدار اوراق پخش شده را تخمین زد. ماسعی بر آن داشتیم که در مورد تحولات روند زندگی کارخانه‌ای (که مربوط به فابریک‌ها، کارخانه‌ها و معادن نفت بخصوص باشد) جلساتی البته نه با شرکت عده بسیار زیاد کارگران تشکیل دهیم، منظور از تشکیل این جلسات پیشبرد امر ترویج بصورت شفاهی

بود اما تهیه مقدمات این عوامل از طرف کمیته‌های محلی بکنندی صورت می‌گرفت. امرترویچ بصورت کتبی از طرف کمیته از طریق انتشار اوراقی در مورد مسائل سیاسی مطرح در زندگی سراسری روسیه انجام می‌گرفت. به این دلیل کمیته مجبور به انجام کاری بود که تشکیلات بزرگتر مرکزی در چند شهر می‌توانست بنحوی موفقیت‌آمیزتری انجام دهد. تهیه این اوراق از طریق تشکیلات بزرگتر مرکزی بساعت تقلیل مخارج، صرفه‌جویی و جلوگیری از هدر رفتن نیروهای محلی گشته و بدین‌سان کمیته‌های محلی قادر میشدند برای امرترویچ از تمام پدیده‌های زندگی محلی استفاده ببرند. این مشکلات قرار بود با ایجاد انجمن حل شود ولی کمیته‌ها هنوز بطور کامل از این فعالیت فراغت نیافته‌اند چراکه فعلا انجمن غرق در امور مربوط به انتشار مطبوعات محلی است. کار کمیته بخصوص به این دلیل مشکلتر می‌شود که مجبور به انتشار هرورقه به دوزبان است و این روزها انتشار این اوراق به سه‌زبان (روسی، ارمنی و تاتاری) افزایش یافته است. اولین اوراق (چاپی روسی) در اوایل آوریل ۱۹۰۲ انتشار یافت و موضوع آن مربوط به دستگیری کارگران بود. بعد از آن تا ۲۱ آوریل (اولین تظاهرات) مقالات ماه به تعداد زیاد و خطاب به کارگران و همچنین مقالاتی که بوسیله دستگاه پلنی‌کپی تکثیر می‌شد و خطاب به جامعه بود انتشار یافتند. با انتشار این اوراق موجودیت رسمی کمیته تثبیت شد. بمناسبت انجام تظاهرات دستگیریهایی که صورت گرفته بود اوراقی که بوسیله پلنی‌کپی تکثیر یافته بود پخش می‌شد (چاپخانه سوسیال-دموکراتها که قبلا اوراق کمیته را تکثیر می‌کرد برای مدتی فعالیت‌های خود را تعطیل کرده بود). سپس در تابستان همان سال با دستگاه پلنی‌کپی مقالاتی درباره‌ی مرگ رفیق تیدمان که به سبب بیماری حصه در زندان و بدلیل بی‌مبالاتی پزشک زندان جان سپرده بود تکثیر و پخش شد. بعد از آن بدلیل کمبود امکانات چاپی یک وقفه‌ی بلندمدت در این امور پیش آمد. سپس از دسامبر ۱۹۰۲ انتشار مجدد اوراق بطور مرتب میسر شد. فهرست این انتشارات در زیر آورده شده است.

روسی	ارمنی	تاتاری
۶۰۰	۴۰۰	
۷۰۰	۵۰۰	
۳۵۰	همان تعداد*	۱- اعلامیه در مورد «خودکامگی و جنبش کارگری»
۲۰۰۰	همان تعداد*	۲- مقاله سال‌نود در مورد تحولات و وقایع سال گذشته...
۱۷۰۰	۱۰۰	۳- کارتهای تبریک سال‌نو (پخش شده در تئاتر)
۲۰۰۰	۶۰۰	۴- درباره‌ی گزارش وزیر دارایی راجع به دفتر ثبت
		۵- بمناسبت ۱۹ فوریه
		۶- فراخوان همشهریان به شرکت فعالانه در جنبش
۱۷۰۰	۱۷۰۰	۷- فراخوان برای تظاهرات دوم مارس همراه با توضیحاتی درباره‌ی رویدادهای این ماه
۶۵۰۰	همان تعداد*	۸- اوراقی در مورد خواستها برای پخش در هنگام تظاهرات چاپی
۱۸۰۰	همان تعداد*	(مصور) تکثیر شده بوسیله پلنی‌کپی

* در متن اصلی چنین آمده و در حاصل جمع نیز آنتهایی که ستاره دارند به حساب نیامده‌اند و مجموع فقط مربوط به اعداد داده شده است.

۷۰۰	۷۰۰	۹- اوراقی بعد از تظاهرات
۵۰۰	۶۰۰	۱۰- درباره‌ی مانیفست تزاری
۵۰۰	۴۰۰	۱۱- به‌سربازها و قزاقها
۵۰۰	۲۰۰	۱۲- به بیکاران (پلی‌کپی)
۵۰۰	۲۰۰	۱۳- به آرامنه، با توضیحاتی در مورد نحوه‌ی برخورد با ناسیونالیست‌ها
۱۰۰	۱۱۰۰	۱۴- فراخوان تظاهرات مه (۲۷ آوریل)
۱۵۰	۸۰۰	۱۵- بمناسبت تظاهرات ۲۷ آوریل
۱۵۰	۸۰۰	۱۶- درباره‌ی زوباتف‌ها
۱۵۰	۸۰۰	۱۷- به‌دایپیتانها و ناخدایان کشتی‌های تجاری (پلی‌کپی)
۱۵۰	۸۰۰	۱۸- به‌تارکران در شبکه‌های راه‌آهن
۲۵۰	۶۸۰۰	مجموعاً در طی ۹ ماه فعالیت چاپخانه

تمام اوراق به‌همان ترتیبی که میان کارگران توزیع می‌شد بین ساکنان شهر نیز پخش می‌شد. اغلب در مورد کمی تعداد اوراق اعتراض می‌شد. از افشاگری‌ها به‌ویژه کارگران استقبال می‌کردند. مانند افشاگری در مورد گزارش وزیر دارایی راجع به دفتر ثبت که پخش شده بود. کمیته حداکثر قادر به پخش اوراق روشنگرانه‌ای در مورد پدیده‌های زندگی سراسری روسیه است و بنابراین از پرداختن به موضوعات ماهیتاً تخصصی عاجز بوده و تنها اخیراً پیش‌بینی‌ها و مقدماتی در مورد انتشار یک رشته از این قبیل اوراق فراهم شده است. واگذاری بعضی امکانات به انجمن و گسترش چاپخانه محلی امکان عملی شدن این امر را در آینده‌ای نزدیک تقویت می‌کند.

ترویج شفاهی، چنانکه اشاره شد در جلسات عمومی انجام می‌گیرد، که اخیراً جلسات عمدتاً در فضای آزاد تشکیل می‌شود و در $\frac{۳}{۴}$ از سال می‌توان جلسات را در فضای آزاد برگزار کرد. تشکیلات نابسامان پلیس محلی نیز کمک بزرگی به این امر بود چنانکه در طول تمام فعالیتها حتی یک جلسه عمومی نیز مختل نشد و بهم نخورد. ما این جلسات را در فرصتهای بیش از اندازه مناسبی که پیش می‌آمد و بخصوص پیش از تظاهرات تشکیل می‌دادیم. عده شرکت‌کنندگان بین ۱۰۰ الی ۸۰۰ در نوسان بود. از میان این جلسات تنها آخرین جلسه که بیشترین شرکت‌کننده (۸۰۰ نفر) به آن دعوت شده بودند و قبل از تظاهرات ۲۷ آوریل تشکیل شد، با شکست مبلغ مواجه شد. در ۹ ماه اخیر ۱۲ جلسه بزرگ عمومی (بیش از ۱۰۰ شرکت‌کننده) تشکیل شده است. با برگزاری این جلسات قبل از تظاهرات، میتوان از آنها بعنوان یک عامل عمده در خدمت ترویج استفاده کرد و فقط میتوان امیدوار بود که این جلسات بنحو مطلوبتری سازمان یافته و سخنوران متخصص برای سخنرانی در آنها تربیت شوند.

امور ادبی کهنه‌را اعضا و همچنین دیگر سوسیال‌دموکراتهایی که خارج از سازمان بودند، انجام میدادند اما همیشه همه مطالب قبلاً از سوی هیئت تحریریه کمیته تأیید می‌شد. در مورد کیفیت نوشته‌های زیرزمینی و انتشارات دوره‌ای و نحوه برخورد کمیته و کارگران با آنها قبلاً توضیح داده شد. بسختی میتوان تعداد همه نوشته‌های منتشر شده را تعیین کرد.

سازماندهی مبارزه: تظاهراتی که از طرف کمیته ترتیب داده شده بود بطور عمده با مراسم اول ماه مه تداخل پیدا کرده بود. از ۱۹۰۱ که نهضت در حال نضج بود، اولین

مراسم اول ماه مه تشکیل شد و نزدیک به ۱۵۰ نفر خارج از شهر گردآمده بودند. در این گردهمایی بعد از ایراد سخنرانیهای سوگند یاد شد تا در سالهای آینده نیز هر چه باشکوهتر تظاهرات را بصورت علنی برپا کرده و همصدا با سایر پروتست‌های جهان اعتراض خود را به گوش جهانیان برسانند. در ۲۱ آوریل ۱۹۰۲ به دعوت کمیته برای اولین بار کارگران تظاهراتی ترتیب دادند، که رشد نهضت در آن منطقه بسیار موثر افتاد. پیش از تظاهرات کارگران آگاه و کاملاً مورد اطمینان برای مشورت دعوت شده بودند و از آنان در مورد امکان سازماندهی تظاهرات پرسیده شد. همه (جز یکنفر) موافقت خود را در مورد امکان برگزاری تظاهرات و آمادگی برای سازماندادن آن اعلام کردند. این کار در تشکیلات مابشکل سنتی درآمده است و قبل از تظاهرات فوق‌شورای نمایندگان محلی تشکیل میشود. اولین تظاهرات در مقیاس زیاد بزرگی نبود و تنها چند صد کارگر در آن شرکت داشتند (گروهی نیز از جوانان روشنفکر حضور داشتند) مردم بطور فشرده به دو طرف خیابانها کشیده شده بودند و نامیونالیستها هم کنار کشیده بودند. وحشت خاصی معافل بورژوازی رافرا گرفت. اکثر تاتارها به گمان اینکه مسلمان‌گشی را خواهد افتاد خود را در خانه‌هایشان حبس کردند. بعد از این واقعه حدود ۲ هفته شهر متشنج بود. در حین تظاهرات کسی دستگیر نشد. بازداشتها دو هفته بعد از آن شروع شد ولی از آنجائیکه مدرکی دال بر محکومیت هیچیک از بازداشت شدگان وجود نداشت تمام آنها را آزاد کردند. در ۲ مارس ۱۹۰۳ کمیته تصمیم گرفت تا دومین تظاهرات خود را به مناسبت نهضت انقلابی روسیه و وقایع ماه مارس سالهای قبل، مربوط به نهضت، برگزار کند. نمایندگان مناطق مختلف حضور داشتند و اعلام داشتند که صفوف کارگران در معرض خطر رخنه تشنج است. در (طی) ترویج و تبلیغ (موردی) از مبارزه (آشکار) پیش‌نیامد که بتواند حاکی از نارضایتی شدید کارگران که به علت بحران و بیکاری شدت یافته بود، باشد.

بعد از انتشار اعلامیه‌هایی که درباره ماه مارس پخش شد در روز قبل از ۲ مارس بازداشت‌هایی صورت گرفت تا از تشکیل تظاهرات ممانعت شود و بتوانند آنرا سرکوب کنند.

جزئیات مربوط به نقشه تظاهرات قبلاً مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته بود و تنها یک اشتباه شده بود و آن انتخاب یک رهبر و هدایت‌کننده برای اداره تظاهرات بود. و با دستگیری او نزدیک بود همه چیز از بین برود. گرچه بزودی علائم و نشانه‌هایی برای هدایت تظاهرات بفوریت تعیین شد ولی آنطور که باید و شاید طبق نقشه‌ای که برنامه‌ریزی شده بود انجام نگرفت و این بار پلیس زمان و مکان تظاهرات را بخوبی می‌دانست ولی با این حال نتوانست جلوی تظاهرکنندگان را سد کند و آنها پرچم خود را افراشته اعلامیه‌های خود را پخش و در چند خیابان به راهپیمایی پرداختند (اگرچه نتوانستند مسافت زیادی را پیمایند). ۲۰ نفر از رهگذرانی که شاهد تظاهرات بودند و ۵ نفر از کارگرانی که در سازماندهی تظاهرات شرکت داشتند دستگیر شدند. عصر همان روز حدود ساعت ۵ بعد از ظهر در محله بالاخانی دوهزار پرچم بدست حدود ۲ ساعت به تظاهرات پرداختند.

حالت عمده موفقیت ما در برگزاری تظاهرات سازمان‌نداشتن پلیس، فقدان نیروهای مسلح در شهر و همچنین روحیه رزمنده کارگران، علی‌الخصوص کارگران بومی بود. همیشه بر سر مسلح شدن تظاهرکنندگان مجادلاتی مابین کارگران (بخصوص

بومیان) و کمیته رخ می‌داد. کمیته همیشه به کارگران متذکر می‌شد تا بدون اسلحه در تظاهرات شرکت کنند.

علت اینکه کمیته کوشش می‌کرد تظاهرات راحتی‌المقدور بدون خونریزی سازمان دهد، خلق و خوی مردم جنوب بود که عادت به استفاده از سلاح و احساس انتقامجویی شدیده در آنها وجود داشت و براحتی ممکن بود تظاهرات را به خشونت و کشتار بکشاند.

ولی تمایلات کارگران را تا زمان محدودی می‌شود کنترل کرد. پس از سومین تظاهرات ۲۷ آوریل (مایوکا همان سال) آتش‌گشودن پلیس بر تظاهرکنندگان منجر به کشته و زخمی شدن چندتن از کارگران شد. اکثر کارگران نظر دادند که بعد از این، شرکت در تظاهرات بدون اسلحه کاری احمقانه است و دفعه بعد گوش به حرف کمیته نخواهند داد. تظاهرات ۲۷ آوریل وسعت غیرمترقبه‌ای یافت و از خوشبینانه‌ترین پیش‌بینی‌ها فراتر رفت، ۳۵ دقیقه تمام ۷ پرچم همراه با شعارها و سرودهای سیاسی و فریادهای پرشود توده‌های فشرده مردم، در یکی از خیابانهای مرکز شهر در احتراز بود. جمعیت که از دو نقطه مختلف شروع به تظاهرات کرده بودند به همدیگر ملحق شده و چون از جانب مقامات حکومتی مواجه با هیچ مانعی نشدند بسمت مرکز شهر حرکت کردند. مشکل بتوان گفت که خواست مقامات حکومتی چه بود چون در حالیکه این مقامات ابتدا اجازه دادند تظاهرات باکو دامنه وسیعی بر خود بگیرد و سپس برای متفرق کردن آن اقدام کردند، در تفلیس تمام نیروی آنان صرف این میشد که نگذارند گروه‌های مختلف با همدیگر ادغام شوند. یا حکومت تاکتیک بخصوصی در مورد مقابله با تظاهرات نداشت یا پلیس محلی اینبار مرتکب اشتباه شده بود. تظاهرکنندگان به محض ظهور یک دسته پلیس شهری از یکی از کوچه‌های اطراف و اولین مواجهه با آن پراکنده شدند. ساعت ۵ بعد از ظهر تظاهرات جدیدی در یکی از محله‌های شهر شروع شد گروهی از کارگران پرچم برافراشتند و جمعیت خیابان به آنها ملحق شدند و بار دیگر جمعیتی انبوه در صفوف منظم در خیابانهای باکو به راه افتاد. پلیس و قزاق‌هایی که وارد شده بودند به سمت جمعیت حمله کردند و برخوردی روی داد که طی آن یکی از ژاندارمها از ناحیه سر به سختی زخم برداشت. و چند نفر از جمعیت دستگیر شدند.

ساعت ۶ بعد از ظهر در بالاخانی (معدن نفت) تظاهراتی انجام گرفت که قزاقها از سلاح گرم استفاده کردند و یک کشته و تعداد زیادی زخمی برجای ماند که یکی از افراد زخمی نیز در بیمارستان درگذشت. زخمی‌ها بدون استثناء از افراد محلی بودند. می‌گویند دستور داده بودند بر روی «سیاهان» شلیک شود. به طور کل مشاهده می‌شد که می‌خواهند افراد محلی بخصوص آرامنه را به عنوان مقصر اصلی بنمایند.

تازمان تظاهرات ۱۸ نفر و در طی آن ۴۷ نفر دستگیر شدند (عموماً افراد غیر سازمانی). اما علی‌رغم شدت دستگیری‌ها لطمه‌ای به کمیته یا کمیته‌های محلی وارد نشد. تظاهرات در باکو اهمیتی شایان توجه پیدا کردند و وجهه سوسیال‌دموکراتها را پیش کارگران و افراد محلی بالا بردند. و می‌بینیم که گروه‌ها رشدی قابل توجه داشته‌اند، پول‌هایی که به نفع صلیب سرخ جمع‌آوری کرده‌ایم رقم درشتی را تشکیل می‌دهند و تقاضا برای نشریه‌های ما افزایش یافته است.

علاوه بر تظاهرات در روزهای مه سال جاری وقایع زیر رخ داد: ۱۸ آوریل حروفچینان سه‌روزنامه محلی تحت این عنوان که اول ماه مه جشن عمومی پرولتاریاست دست‌ازکار کشیدند و روزنامه‌ها روز بعد منتشر نشدند. اول ماه مه در باکو اعتصابات

بیسابقه‌ای رخ داد و کارخانه‌های عمده، فابریکهای دخانیات و حتا اغلب کارگاههای صنعتی دست‌ازکار کشیدند. همچنین در اغلب مدارس تدریس انجام نگرفت. چاپخانه در ابتدای جنبش (سالهای ۱۹۰۲-۱۹۰۱) کمیته چاپخانه مخصوص خود را نداشت. يك چاپخانه دیگر در شهر وجود داشت که با کمک چندتن از اعضای کمیته برای قفقاز و جنوب روسیه فعالیت میکرد (در مورد ماشین‌آلات و سازمان‌دادن به کار و چگونگی بدست آوردن حروفی شفاهاً گزارش خواهد شد)

در این چاپخانه مقاله‌هایی تحت عنوان «مگسها و عنکبوتها» (روسی و گرجی) «نطق پ - الکسیف» (روسی و گرجی) «نطق ورننی» (روسی و گرجی) «موج شکنی مردم» (روسی و گرجی) «اعتصاب موروزف» (روسی و گرجی) «پراودا» (روسی) «یوژنی رابوچی» شماره‌های ۷ و ۸ «ایسکرا» شماره ۱۱ «تارسولا» سه شماره (گرجی) و يك سری کامل اعلامیه‌های بزبان روسی و گرجی برای کمیته‌های تفلیس، باکو و باتوم منتشر شده است. در چاپخانه دو حرفچین و مدیر آن کار می‌کردند. نشریه‌ها بوسیله دفتر حمل و نقل یا بشکل محموله‌ی راه‌آهن فرستاده می‌شد. در ۹ ماه تکثیر نشریات، ۴ بسته که بوسیله یکی از رفقا حمل میشد، در کیف، بدلیل دستگیری او که حامل رسیده‌ها و مدارک بود توقیف شد. این چاپخانه برای کمیته‌ها دو مقاله بمناسبت مراسم ماه مه در سال ۱۹۰۲ چاپ کرده بود.

از دسامبر ۱۹۰۲ کمیته يك چاپخانه اختصاصی ترتیب داد که ابتدا بوسیله چرخ دستی کارهای چاپ در آنجا انجام میگرفت و بعدها باماشین اتوماتیک. حروف بوسیله حرفچینها و از چاپخانه‌های قانونی و قسمتی از آنها هم بطور اتفاقی بدست آمده و تأمین شده بود. هم‌اکنون به دلیل وجود حرفچینها، بدست آوردن هرگونه ماده لازم برای امور چاپی برای کمیته بسیار آسان است. نشریه‌هایی که فهرست آنها در بالا آمد پاستثناء دوتا از آنها که در چاپخانه‌های قانونی و به مساعدت حرفچینهای آشنا چاپ شد همگی در چاپخانه کمیته تهیه شده بودند. طرح و نقشه شهر و شرایط زندگی شهری، مخفی‌کاری رابرای ما آسان می‌کرد. در تمامی محله‌ها کوچه‌های تنگی وجود دارد که خانه‌های کوچک تاتارها را در خود جای داده است و اغلب باقیمت نازل میتوان يك خانه در بستانه درایه کرد. این خانه‌ها طوری ساخته شده‌اند که ساختمان آنها مسطح به کوچه نیست بطوری که بسختی می‌توان از بیرون حدس زد که آیا بنایی در داخل وجود دارد یا نه. صاحبخانه‌های تاتار علی‌رغم مقررات شدید مایل به ثبت نام مستاجران خود نیستند و این بدلیل ترسی است که از امکانات مالیاتی دارند و بخصوص اینکه آنها بهیچوجه دوست ندارند سروکارشان با پلیس بیفتد. بدین ترتیب از لحاظ تهیه مسکن ما هیچ مشکلی نداریم. ما برای اولین خانه‌ای که تهیه دیدیم (با دو اتاق و يك آشپزخانه) ۸ روبل پرداختیم در آن دونفر بمدت ۲ ماه به فعالیت مشغول بودند. برای خانه‌ای که هم‌اکنون در اختیار داریم ۲۰ روبل پرداخته‌ایم. صاحبخانه (که تاتار است) دقیقاً مه‌داند که خانه برای چه منظوری اجاره شده و بعلاوه شخصاً به افراد مشغول در خانه کمک میکند. این افراد بادرستگاه چاپی کار میکنند که از يك ناشر بقیمت ۱۰۰ روبل خریداری شده و در هر ساعت ۱۵۰ نسخه چاپ کرده و بسیار خوب کار میکنند. قبلاً در چاپخانه دونفر کار میکردند: حرفچین و اداره‌کننده خانه. حقوق آنها ماهانه حدود ۶۵ روبل بود ولی چاپخانه کلاً در هر ماه ۱۰۰ روبل برای کمیته خرج بر میداشت.

هم‌اکنون بادر نظر گرفتن نیاز عظیمی که برای نشریات احساس میشود و چاپخانه

قادر به پاسخگویی آن نیست، کادر چاپخانه لزوماً کمی تغییر یافته است. بجای حروفچین علاقمند و غیرمتخصص قبلی یک حروفچین مجرب چاپخانه به همکاری دعوت شده و برای انتشارات ارمنی حروفچین ارمنی سابق در سرکار خود باقی مانده است. نگهداری چاپخانه با وضع فعلی برای کمیته ماهانه ۲۰۰ روبل تمام می‌شود. بعد از تغییر و تحولاتی که در چاپخانه صورت گرفت هم‌اکنون بازده کار آن بنحو چشمگیری افزایش یافته است. وجود یک چاپخانه نزدیک به کمیته برای ما امری ضروری است ولی خیلی بهتر بود اگر می‌توانستیم برای رفع نیازمیرم انتشارات در چند شهر مختلف نیز چاپخانه‌های مرکزی داشته باشیم که مسلماً خرج اداره آنها بسیار کمتر بوده در ضمن آسانتر می‌توانستند بطور مخفی به فعالیت ادامه دهند. چاپخانه بزرگی که از سوی اتحادیه تدارک دیده می‌شد می‌توانست چنین چاپخانه مطلوبی باشد. ولی برای کمیته فعلاً همان یک ماشین موجود کافی است. و اما در مورد گسترش فعالیت چاپخانه‌های محلی چنانکه گفتیم اکنون با وجود کادر سازمان یافته حروفچینها، کمیته امکانات بدست آوردن انواع نمونه‌های حروف و دیگر مواد لازم را در اختیار دارد. کاغذهای لازم نیز بوسیله ممین حروفچینها که بنام چاپخانه‌های قانونی تهیه می‌کنند تأمین می‌شود. انتشارات چاپخانه هم‌اینک به دوزبان روسی و ارمنی است. و ما در صدد تهیه نمونه‌های حروف زبان تاتاری برای چاپ نشریاتی بزبان تاتاری هستیم.

قسمت مخفی کاری: روشهای مخفی کاری که ما اتخاذ کرده‌ایم درست مانند همان روشی است که انقلابیون روسیه از مدت‌ها قبل به آن دست زده بودند. در نتیجه ما کار نازهای نکرده‌ایم. برعکس سازمان نیافتگی پلیس محلی، فقدان جاسوس و عدم تعقیب انقلابیون از طرف عمال محلی، علت سهل‌انگاری در مخفی کاری بود. گرچه بعلمت سهل-نگاری در مخفی کاری شکستی متوجه ما نشده است، ولی بادر نظر گرفتن رشد سریع جنبش و امکان ازدیاد جاسوسان و اخلاگران، کمیته تصمیم گرفته است تا حد امکان این اشکال را در سازمان از بین ببرد. ما امکانات بخصوصی برای مبارزه با جاسوسی داشته‌ایم. اغلب اتفاق می‌افتاد که کارگران خودشان دست به محاکمه جاسوسان می‌زدند آنها را کتک می‌زدند یا می‌کشتند) بدون اینکه کمیته اطلاعی از این موضوع داشته باشد*... تمایلات تروریستی بین کارگران بخصوص بین اهل محل شدیداً رشد یافته است. آنها در خارج از سازمان گروههایی تشکیل داده‌اند، که هدف آنها ایجاد رعب و وحشت بین اخلاگران و جاسوسان است. بسیاری از رفقا به این نتیجه رسیده‌اند که ژرترین راه مبارزه با جاسوسان شدید مخفی کاری در سازمان است.

اما در مورد مبارزه با اخلاگران، بهترین روش این است که با افشای اخلاگران انتشار مشخصات آنها در ارگان کمیته مرکزی، پلیس را خلع سلاح کرد تا حداقل نواند بیش از چندبار از همان شخص استفاده کند. اغلب اتفاق می‌افتد که یک اخلاگر استفاده از یک نام خانوادگی مشترک و در چند شهر به چند سازمان خیانت می‌کند. وب بود اگر تجربیات دوستان مجرب، کمیته‌ها و گروههای مختلف برای مبارزه با اسوسی و اخلاگری بطریقی در اختیار رفقای دیگر، بخصوص رفقای که در این امر به حزب ملحق شده‌اند، قرار گیرد. این موضوع هم‌دارای اهمیت فراوان است که نقا بدانند هنگام بازجویی چه رفتاری داشته باشند. اغلب کارگران و روشنفکران

جوان لزوم انتشار جزواتی در این رابطه را خواستارند. انتشار چنین جزواتی و روشنگری متناوب این مسئله بصورت سخنرانی، گزارش و غیره بسیار مطلوب است. در تشکیلات ما چنین روشنگریهایی برای کارگران فقط در گروهها و جلسات توده‌ای انجام می‌گیرد.

در سازمان ما افراد غیرقانونی وجود ندارند. گاهی اوقات ضرورت تهیه کارتهای شناسایی احساس میشد و برای این کار ما کارتهای شناسایی قبلی را با استفاده از موادی جعلی می‌کردیم. بیش از هر چیز ما اشکالاتی در تهیه مهر داریم، چون سازمان با هیچکس که در امر کننده‌کاری وارد باشد تماس ندارد. و این اشکال هنوز هم رفع نشده است. فعالیت ما در بین سایر اقشار اجتماعی از قبیل توده‌ها، سربازان و دانش‌آموزان مدارس متوسطه به صورت تبلیغات نه‌زیاد وسیع، پخش اعلامیه‌ها و نشریات غیرقانونی بوده است.

جامعه ما از عناصر زیر تشکیل شده است: روسها و یهودیها که آنان با همان مسائلی درگیر هستند که در مرکز روسیه مطرح است، و افراد محلی بخصوص ارمنه که افکار ناسیونالیستی میان آنها بسیار شدید است.

اما در مورد روسها و یهودیها از آنجایی که مسئله مشخصی که جدا از مسائل جوامع سایر شهرها باشد برای آنها وجود ندارد ما لزوم اینکه فعالیت خود را روی آنها متمرکز کنیم نمی‌بینیم، بعلاوه آنها یک نیروی تشکیلاتی بزرگی را تشکیل نمی‌دهند که بتواند روی فعالیتهای ما تأثیر داشته باشند. بیش از همه اهالی محل مورد توجه هستند*، که از میان آنها تاتارها دارای آنچنان سطح فرهنگی هستند که هنوز از تبلیغات سیاسی بدور می‌باشد. تعداد گرجی‌ها در باکو اندک است.

فقط ارمنی‌ها باقی می‌مانند که جنبش ناسیونالیستی بین آنها ریشه‌های عمیقی دوانده است، بخصوص در دهه اخیر. کمی بیشتر روی این قسمت از زندگی محلی تأمل کنیم. شرایط دشوار سیاسی و کشتار وحشیانه و قتل‌عامهای توده‌ای ارمنه که چندبار بوسیله کردهای آسیای صغیر انجام گرفته بود، نمی‌توانست توجه ارمنی‌های تبعه روسیه، بخصوص بخش روشنفکران رادیکال را بخود جلب نکند. حدود ۲۵-۲۰ سال پیش سازمانهایی برای نجات ارمنی‌های ترکیه از یوغ‌بردگی میامی تشکیل شدند. این سازمانها بزودی توانستند پشتیبانی تمام اقشار جامعه ارمنی را بدست آورده و بسرعت شبکه‌های خودرانه‌تنها در قفقاز و آسیای صغیر، بلکه در تمام شهرهای اروپایی و آمریکائی، که سکنه ارمنی داشتند گسترش دهند. مهمترین این سازمانها یکی حزب داشناکسیون است با ارگانی تحت عنوان «پرچم» و...* دیگری

* پس از این تا کلمه‌ی «پرچم» پاک شده است

** پس از این یک کلمه ناخواناست!

هنچاک* (که قدیمی‌تر است ولی اکنون ضعیف شده‌است) با ارگانی به همین نام. این سازمان‌ها برای تأمین نیروهای روشنفکر و رزمنده خودبه قفقاز توجه بسیار داشتند، از میان روستائین و کارگران جوان برای تشکیل گروههای انقلابی (هایدوک‌ها) استفاده می‌کردند و امکانات مورد نیاز خود را از قفقاز به دست می‌آوردند. آنها گروههایی در میان کارگران، متفکران و دانشجویان داشتند که دست به تبلیغات سازمان‌یافته می‌زدند. تمام مطبوعات و نشریات قانونی معتبر ارمنی از ایدئولوژی آزادیخواهانه سیاسی آرامنه ترکیه ستایش کردند. در مرزهای روسیه مسئله سیاسی به سکوت برگزار می‌شد. چون این سازمانها می‌ترسیدند که انرژی انقلابی توده‌ها از مبارزه اصلی، که به نظر آنها در ارمنستان غربی جریان داشت، منحرف شود، در شرایطی که این سازمانها در میان اقشار مختلف جامعه ارمنی نفوذ یافته بودند، سوسیال دموکراتها قدم به عرصه فعالیت گذاشتند و ضرورت مبارزه کارگران را همراه با سایر کارگران علیه رژیم وقت مطرح کردند. این موضوع که ناسیونالیستها نه تنها با عدم اعتماد، بلکه با دشمنی از آنها استقبال کردند تعجب‌آور نیست، آنها با تمام قوا کوشش می‌کردند که کارگران و جوانان راقانع سازند که اشتغال به فعالیت‌های سیاسی در قفقاز خیانت به مسئله ملی است و لازم است که تمام انرژی خود را برای حل مسائل آرامنه بکار گیرند. و بعد به بررسی سرنوشت آرامنه تبعه روسیه بپردازند.

اختلاف بین سوسیال-دموکراتها و ناسیونالیستها در بین تمام افشار جامعه ارمنی، بخصوص بین کارگران، کارکنان، کارمندان پشت میز نشین و دانش‌آموزان دبیرستان‌های متوسطه نفوذ کرده‌است. در جلساتی که ناسیونالیستها ترتیب می‌دهند و بحث‌هایی که بین سوسیال-دموکراتها و ناسیونالیستها در این جلسات درمی‌گیرد فرصت مناسبی برای سوسیال دموکراتها فراهم می‌آورد تا به ترویج ایدئولوژی خود بپردازند. در پی این بحث‌ها وجود دو جریان بین ناسیونالیستها مشخص شده است: بعضی از آنها تنها به سبب اهداف حزب، برای مدتی کوشش می‌کردند از رشد جنبش محلی جلوگیری کنند. یعنی حزب کوشش می‌کرد که کسایش‌های مبارزاتی آرامنه قفقاز نسبت به مسئله آرامنه ترک تضعیف نشود، ولی آنها اصولاً ضرورت مبارزه با حکومت استبدادی را رد نمی‌کنند**.. در اینجا کارگران ارمنی زیادی وجود دارند که تحت تأثیر آنها هستند و در فعالیت‌های سیاسی از قبیل تظاهرات شرکت نمی‌کنند. در سال

* هنچاک - نام رسمی آن «حزب سوسیال-دموکرات هنچاک» در ماه آگوست سال ۱۸۸۷ در زنو بدست گروهی از دانشجویان ارمنی قفقازی که تحت تأثیر «نارودول»های روس قرار داشتند بنیان‌گذاری شد. در ماه نوامبر همین سال شروع به انتشار نشریه‌ای به همین نام کردند که پس از چندبار وقفه در انتشار آن تا سال ۱۹۲۰ ادامه پیدا کرد.

در اوایل کار هنچاک‌ها تاکتیک تروریستی نارودنیکها را دنبال می‌کردند. ولی تحت تأثیر ایدئولوژی سوسیالیستی که در دهه‌ی ۱۸۹۰ سرعت اشاعه می‌یافت، آنان به سوسیال-دموکراسی گرایش یافتند. وپاره‌ای از آثار مارکس، انگلس و شاگردان آنها را به ارمنی ترجمه کردند. لیکن تبلیغات خود را در جهت «انقلاب ملی آرامنه» برای آزادی ارمنستان غربی، حتی در کشور مشروطه عثمانی ادامه دادند. بدین ترتیب هنچاکها توجه زحمتکشان ارمنی قفقاز را به مسائل آرامنه ترکیه جلب می‌کردند تا آنها را از مبارزه علیه حکومت تزار بازدارند.

** پس از این چند خط ناخواناست

۱۹۰۲ سوسیال - دموکراتهای محلی میتینگی باحضور نمایندگان گروههای مختلف ترتیب داده بودند که در آن گزارشی تحت عنوان «ناسیونالیسم و سوسیالیسم» خوانده شد. یک بررسی همه جانبه و بسیار جدی از مسئله به عمل آمد. میتینگ موفقیت بسیار زیادی بدست آورد و تعداد کثیری تشکیل چنین جلساتی را به دفعات بیشتر خواستار بودند. بعد از آن ناسیونالیستها چندبار میتینگهایی ترتیب دادند (که در آن فقط آرامنه شرکت می کردند) ولی رفقای ما به علت نداشتن گزارشهای خوب مرتب تشکیل میتینگ را به تعویق می انداختند. گزارشهای جالب توجه می توانست تبلیغات خوبی برای ما زمان باشد. زمستان گذشته جلسه دیگری تشکیل شد که اکثریت شرکت کنندگان آنرا نمایندگان کارگران و روشنفکران سوسیال دموکرات یهود و مسیحیوتیه تمها تشکیل می دادند. گزارشها بر علیه سوسیال دموکراتهای یهود بود. بحث های دائمی صورت گرفت. غیر از تبلیغاتی که کمیته علیه ناسیونالیستها انجام داد چندبار به مناسبات مختلف اعلامیه هایی را خطاب به جامعه منتشر کرد. توقعات اهالی از انتشارات سوسیال - دموکراسی زیاد است ولی توقعات آنها از انتشارات احزاب مخالف هم کم نیست. «روسیه انقلابی» ۷ و «رهایی» خوانندگان دارد. همچنین تماس با جامعه از طریق جمع آوری اعانات بخصوص برای صلیب سرخ، حفظ میشود.

رفقای ما با کارمندان دون پایه، سربازان و قزاقها تماسهایی دارند که توسط آنها اعلامیه هایی پخش می کنند. از طرف کمیته در سربازخانه ها فراخوانهایی پخش شده و اعلامیه هایی که کمیته از روی «ایسکرا» کپی کرده بود برای افسران فرستاده شده است. از چنین روشهایی برای تماس با رفقای که در زندان هستند استفاده می شود. در بین سربازان اهالی بیشتر دارای روحیه مخالف می باشند.

مدتهاست که میان دانش آموزان مدارس متوسطه آرامنه قفقاز سازمانهایی تشکیل شده است که هدف آنها*.... خودآموزی*... میتینگهایی ترتیب داده می شد، گزارشهایی خوانده می شود و اعلامیه هایی منتشر می گردد. گزارش های «کمیته مرکزی» از سوی دانش آموزان با رضایت فراوان استقبال می شود*... بر اثر تبلیغات قبل از ماه مه، بسیاری از دانش آموزان سالهای بالا در روز اول ماه مه در کلاسهای خود شرکت نکردند. و از آنجایی که تظاهرات اول ماه مه صورت گرفت والدین، فرزندان خود سال خود را به مدرسه نفرستادند و بسیاری از کلاسها تشکیل نشد. تقاضای دانش آموزان برای مقالات و اعلامیه های غیرقانونی که بخصوص آنها را با مسائل و برنامه های انقلابی آشنا می کند زیاد شده است. کمیته دانش آموزان تحت کنترل مستقیم اعضای کمیته ما فعالیت می کند. بدین ترتیب فعالیت کمیته در بین سایر اقشار محدود میشود. اما در مورد «سوسیالیست های انقلابی»، «رهایی». سازمانهای آنها در اینجا فعالیت زیادی ندارند، اگرچه عده ای معتقدند که تاکتیک تروریستی «سوسیالیست های انقلابی» در قفقاز می تواند موفق باشد. عملیات تروریستی بین کارگران و ملوانان این جا طرفداران بسیاری دارد و بارها پیشنهادهای درباره ترور بعضی عمال دولتی بخصوص ژاندارمها می شنویم. ناسیونالیستها هم بیشتر به سوسیالیست های انقلابی گرایش نشان می دهند تا نسبت به ما چون از نظر تاکتیکی دیدگاه آنها به همدیگر نزدیکتر است.

برگرفته از «منتخب آثار بوگدان کنونیانس» (به زبان ارمنی) انتشارات هایاستان - ایروان

* بعد از این يك کلمه ناخوانا است.
** پس از این چند خط ناخواناست
*** پس از این چند خط ناخواناست

زیر نویس‌ها

- ۱- در متن نام قاتار به آذربایجانیا اطلاق شده است.
- ۲- به مراسم ماهه اطلاق میشود (توضیح مترجم).
- ۳- زوباتف: رئیس اداره آگاهی شهر مسکو و بنیان گذار به اصطلاح سوسیالیسم پلیسی است. زوباتف سازمان‌های کارگری جعلی که زیر نظر ژاندارمری و پلیس بود به راه می‌انداخت تا کارگران را از جنبش انقلابی دور کند.
- لنین در «چه باید کرد؟» در بخش انتقاد در روسیه از زوباتف چنین یاد می‌کند: «... زوباتف خواندن کتاب‌های پرشتین و آقای پروکوپویچ و سایرین را توصیه می‌کرد.» (فسن)
- ۴- لنین «ایسکرا» را در یازدهم دسامبر ۱۹۰۰ بنیان نهاد و نخستین روزنامه مارکسیست‌های انقلابی سراسر روسیه بود. «ایسکرا» بیرون از روسیه چاپ و مخفیانه در روسیه پخش می‌شد. «ایسکرا» (از شماره ۵۲) پس از کنگره‌ی دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه، در نوامبر ۱۹۰۳ به دست منشویک‌ها افتاد. (فسن)
- ۵- «زاریا» مجله علمی و سیاسی مارکسیستی که در سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۲ به همت نویسندگان «ایسکرا» در اشتوتگارد چاپ می‌شد. انتشار این مجله تنها چهار شماره ادامه یافت (فسن)
- ۶- در متن اصلی اشتباها ۱۹۰۳ نوشته شده است.
- ۷- در اکتبر سال ۱۹۰۱ به ابتکار لنین، «لیکای (جمعیت) سوسیال دموکرات‌های انقلابی روس در خارجه» تشکیل شد؛ که هواداران «ایسکرا» را متحد می‌کرد. و «لیکا» در این جا می‌تواند تشریح این جمعیت باشد. گفتنی این که «لیکا» پس از کنگره‌ی دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه، تکه تکه منشویک‌ها شد. (فسن)
- ۸- «روسیه انقلابی» نام روزنامه‌ی «اس ارها» است که از اواخر ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۵ منتشر می‌شد از ژانویه سال ۱۹۰۲ به ارگان مرکزی حزب «اس ارها» مبدل شد (فسن)

جنبش اشغال کارخانه‌ها

ایتالیا ۱۹۲۰

در سپتامبر ۱۹۲۰ موجی از اعتصاب سراسر ایتالیا را فراگرفت. کارگران کارخانه‌ها را اشغال کردند، شورا‌هایی برای اداره‌ی آن‌ها تشکیل دادند و در راه به دست گرفتن قدرت سیاسی کوشیدند. جنبش اشغال کارخانه‌ها نقطه‌ی اوج دوسال مبارزه‌ی سخت طبقاتی در ایتالیا بود که مسیر سیاست این کشور را در چندین دهه‌ی آینده مشخص می‌کرد. «پائولو اسپریانو» ماجرای این مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر ایتالیا را از میان اسناد و گزارش‌های آن‌زمان بیرون کشیده و در کتابی با عنوان «اشغال کارخانه‌ها - ایتالیا ۱۹۲۰» بازمی‌گوید. ما بخشی از مقدمه‌ی مترجم انگلیسی کتاب و نیز مقدمه‌ی نویسنده را که گوشه‌هایی از دلایل و سپس پی‌آمدهای این حرکت را مشخص می‌سازد، همراه با فصلی از کتاب که به اوج مبارزه‌ی کارگران - اشغال کارخانه‌ها اختصاص دارد، در اینجا می‌آوریم. طبیعی است که بدون کاوش در رویدادهایی که منجر به اشغال کارخانه‌ها شد و همین‌طور بدون نگرش به آنچه که این حرکت بزرگ در پی داشت، مطالعه‌ی انتزاعی عمل اشغال نتیجه‌ی مطلوب را به دست نخواهد داد.

به همین دلیل امیدواریم در آینده بتوانیم تمامی این کتاب را که از یک تجربه‌ی نادر در تاریخ مبارزه‌ی کارگران حکایت می‌کند در اختیار جنبش نوین کارگری ایران قرار بدهیم. در اینجا برای رفع نقصی که از آن صحبت کردیم نخست مقدمه‌های مترجم انگلیسی و نویسنده‌ی کتاب را که مروری کلی بر تمامی متن کتاب دارن‌دی‌می‌آوریم، سپس فصل «اشغال کارخانه‌ها» را نقل می‌کنیم.

فرهنگ نوین

* * *

بخشی از مقدمه‌ی مترجم انگلیسی

اشغال کارخانه‌ها در ایتالیای سپتامبر ۱۹۲۰ حاصل انفجار يك نزاع «عادی» بر سر دستمزد بود. در مرکز این نزاع سرسختی کامل کارفرمایان قرار داشت. این کارفرمایان که در فدراسیون نیرومندان (کانفیدن‌استریا) متشکل شده بودند، پیش از آن ضربه‌ی سختی به «جنبش شورا» در کارخانه‌های «تورین» وارد آورده بودند. جنبش «شورا» تنها حرکت پویا و اصولی بود که از میان ناآرامی‌های عمومی ۱۹۱۹ جوانه زده و باقی مانده بود. رهبری این جنبش به دست کمونیست‌های «تورین» بود که از نوشته‌های مجله‌ی «نظم نوین» «آنتونیو گرامشی» الهام می‌گرفتند. آنان که در درون نهضت سوسیالیستی منزوی شده و مورد تحقیر قرار گرفته بودند، به وسیله‌ی کارفرمایان که از حساسیت ۵۰ هزار سرباز برخوردار بودند از کارخانه‌ها بیرون ریخته شدند و

حرکتشان درهم کوبیده شد. در خلال تابستان همانسال حضور کمونیست‌ها در جنبش سوسیالیستی کاهش یافت و در مقابل، اصلاح‌طلبان در داخل جنبش نیرو گرفتند و بر حضورشان افزوده شد. مبارزه‌جویی همگانی که در سوسیالیسم جای برای عرض‌اندام نیافته بود، در خط‌مشی‌های «آنارکو - سندیکالیسم» روزنه‌ای برای تجلی یافت. فدراسیون کارفرمایان که به نیروی خود و همین‌طور بهره‌برداری ضدکارگری از بحران بیکاری اطمینان داشت، حتا گفتگو درباره‌ی دستمزدها را که از سوی «اتحادیه‌ی کارگران فلزکار» (اف - آی - او - ام) پیشنهاد شده بود به‌طور کلی رد کرد. سخنگوی فدراسیون کارفرمایان در پاسخ به درخواست‌های کارگران گفت: «از زمان جنگ تاکنون ما جز پائین کشیدن شلواری خود، کاری در برابر شما نکرده‌ایم. حالا نوبت شماست». این سرسختی که چون مغروران‌ه‌ی یک اژدها می‌نمود، موجودیت اتحادیه‌ی کارگران فلزکار را به مخاطره افکند و با توجه به حضور اتحادیه‌های سندیکالیست که ادعای کردند ۸۰۰ هزار عضو دارند، آن را گرفتار خشم شدید اعضای عادی خود کرد. دولت تازه منصوب‌شده‌ی «جیوانی جیولیتی» - این استاد پیش از جنگ هنر اتخاذ تدابیر عمومی و سازش مخالفان که یک سندیکالیست پیشین را به‌عنوان وزیر کار برگزیده بود - درگیر یک راه‌حل اصلاح‌طلبانه برای بحران ایتالیا بود: ادعا می‌شد که یک بانک منسوب به «جیولیتی» (بانک بازرگانی) قرضی را که اتحادیه‌ی کارگران فلزکار برای اشغال کارخانه‌ها بالا آورده است، تضمین می‌کند. در ماه سپتامبر بحران ناگهان منفجر شد. نیم میلیون کارگر فلزکار و کارگران کارخانه‌های دیگر، به سرعت کارخانه‌های خود را اشغال کردند. در «تورین» و در خطوط راه‌آهن یک تشکیلات ضد دولت شروع به شکل‌گیری کرد. موسسه وحشت‌کرد و سخنگوی برجسته‌ی آن خواهان قدرت شدتاً آن را به اتحادیه‌ی سوسیالیست کارگران (سی - جی - ال) انتقال دهد.

چنین می‌نمود که دولت ایتالیا در چنگال آشکارترین و دردناک‌ترین بحران دوران بعد از جنگ خرد می‌شود. در یک مراسم رسمی و موقر «هیئت منصفه‌ی نهضت سوسیالیست در میلان تشکیل شد تا بررسی کند که آیا باید یک انقلاب کمونیستی راه انداخت؟ آنان این پیشنهاد را با ۵۹۱۲۴۵ رأی مخالف در برابر ۴۰۹۵۶۹ رأی موافق و ۹۳ هزار رأی ممتنع رد کردند. این تصمیم، پس از آن که «جیولیتی» و «سی - جی - ال» با طرح‌هایی برای کنترل کارخانه‌ها از طریق اتحادیه‌ها - آنهم در برابر کارفرمایانی که آتش خشمشان در نتیجه خیانت دولت شعله‌ور شده بود - با عجله به میدان آمدند، جریان را ایجاد کرد که طی آن سرمایه‌داری خود را از شر نظم دمکراتیک در ایتالیا رها کند، جنبش طبقه کارگر به راه ناامیدکننده‌ای غلطید، فاشیسم غول‌آسا و جنون‌آمیز راهش را به سوی قدرت هموار کرد و در این میان یک حزب کمونیست کوچک از درون کشتی شکسته به مبارزه پرداخت.

مقدمه‌ی نویسنده‌ی کتاب

در «سالنامه‌ی سوسیالیستی» ۱۹۲۱ ایتالیا، تعدادی عکس‌های کمیاب از ماجرائی به چشم می‌خورد که مؤلف با پشتکار سالنامه این‌گونه از آن یاد کرده است: «برجسته‌ترین رویداد از مبارزه‌ی کار و سرمایه در ایتالیا: اشغال کارخانه‌ها به وسیله‌ی کارگران فلزکار در سپتامبر ۱۹۲۰».

این عکس‌ها فضائی افسانه‌ای ایجاد می‌کنند. تصاویر نقش‌بسته در این عکس‌ها روشن یا تیره، به‌عنوان بهترین نماد «دوسال سرخ» بعد از جنگ جهانی اول، در

خاطره‌ی انسان ثبت می‌شود. آنچه که درگرو این جدال‌کار و سرمایه بود، عبارت بود از قدرت. در هر حال برای بسیاری از مردم، خواه آنان که از این جدال هراس داشتند و خواه آنان که بدان دل بسته بودند، انقلاب نتیجه‌ی طبیعی و فوری تحولات اجتماعی بزرگی به نظر می‌آمد که جنگ آن را تسریع کرده بود. از جمله‌ی این تحولات بزرگ «انقلاب اکتبر» شوروی و بحران ژرفی بود که تمامی ملت‌ها و مردم اروپا در آن دست و پا می‌زدند.

در یکی از این عکس‌ها، گارد سرخی با کلاه خود کارگری و سرنیزه جلو در بسته‌ای که روی آن علامت داس و چکش نقش بسته، به نگهبانی ایستاده است. در عکس دیگر، پرچم سرخی بر فراز عرشه‌ی یک کشتی به اهتزاز درآمده و در بدنه‌ی این کشتی به راحتی می‌توان نامی را که کارگران برای آن برگزیده‌اند دید: «لنین». در عکس سوم کارگران دریگ دکه‌ی خواروبار دورمیزی نشسته‌اند، بر روی تابلوی جلوی دکه می‌خوانیم: «آشپزخانه‌ی کمونیست‌ها در دوران اشغال». در عکس‌های بعدی کارگران «اشغال‌کننده» رامی بینیم که با تفنگ و چماق در برابر دیوار یک کارخانه یا پشت سیم‌های خاردار آماده ایستاده‌اند، زنان کارگری را می‌بینیم که در کارگاه یک کارخانه وسایل الکترونیکی جلو دوربین عکاسی - انگار که برای مدرسه عکس می‌گیرند - ژست گرفته‌اند، نوجوانان پرغروری را می‌بینیم که بامش‌های گره‌کرده کنار خمپاره‌اندازها سلام می‌دهند و چهره‌های مصمم اعضای اتحادیه‌های کارگری را، با کراوات‌های مشکی در حال احتزاز، می‌بینیم.

اما معروف‌ترین این عکس‌ها که در عین حال نمادی‌ترین آن‌ها نیز هست گروهی از کارگران شورای کارخانه‌ها را نشان می‌دهد که بر روی میز مدیر بزرگترین کارخانه‌ی سازنده‌ی اتومبیل ایتالیا نشسته‌اند.

آنچه که در سپتامبر ۱۹۲۰ در ایتالیا پیش آمد، در واقع رویدادی بود استثنائی و این عکس‌ها دستکم ادراکی فوری از این رویداد را بدست می‌دهند. همانند «لنین» در آن دور دست‌ها، این صدها هزار کارگری هم که مسلح یا غیر مسلح - در کارخانه‌ها کار می‌کردند، می‌خواستند و نمی‌خواستند، فکر می‌کردند که طی آن روزهای خارق‌العاده در متن انقلابی در حال عمل زندگی می‌کنند. اما آیا لحظه‌ها، لحظاتی واقعاً انقلابی بودند؟ یا اینکه باید این رویداد را از دیدگاهی بسیار عادی بنکریم؟ این پرسش که امروز در ذهن انسان مطرح می‌شود همان پرسشی است که دیروز مطرح می‌شد، چهل سال پیش (کتاب در سال ۱۹۶۴ نوشته شده است) مطرح می‌شد.

اشغال کارخانه‌ها در سپتامبر ۱۹۲۰ از سوی کارگران فلزکار ایتالیا بارها و بارها در خاطره‌ها و بحث و جدال‌های سیاسی که پراز اشاره‌های نمادین و برنامه‌ریزی‌های عقیدتی بوده، مطرح شده، اما به ندرت دریگ تحلیل تاریخی مستقیم مطرح گشته است. در نخستین نگاه، مطالعه‌ی تفسیرهای گوناگونی که با چشم‌اندازهای گوناگون بر این رویداد نوشته شده، گیج‌کننده است. نه تنها قضاوت پژوهشگران و مبارزانی که دارای اعتقاد ایدئولوژیک و عقاید سیاسی مشترکی هستند درباره‌ی این رویداد متفاوت است، بلکه چه بسا ارزیابی یک شخص نیز به نسبت فاصله‌ای که او را از آن ماه حساس و خطیر (ماه سپتامبر) بعد از جنگ جدا می‌کند، تفاوت خواهد کرد. فهرست کتاب‌هایی که در آن‌ها به این رویداد اشاره شده، بسیار غنی است، هر چند که با کمال تعجب هر دو بررسی تاریخی ویژه‌ای که به این حرکت پرداخته - و تنها بررسی‌ها در نوع خود

هستند. به زبان فرانسه نوشته شده‌اند (یکی در سال ۱۹۲۰ و دیگری در سال ۱۹۳۰ که هیچکدام دارای اهمیت چندانی نیست).

از «جیولیتی» تا «آلبرتینی»، از «سالومینی» تا «اینوری»، از «سالواتورلی» تا «میسسی رولی»، از «بوتزی» تا «نه‌نی»، «گرامشی»، «تولیاتی»، «تاسکا» و «بوردیگا»، «موسولینی» و «جواکینو ولب»، «اریکوما لاتستا» و «آماندو بورگی»، «آرتور لاپریولا» و «فیلیپ توراتی»، از رئیس فدراسیون کارفرمایان تا دبیر «سی - جی - ال»، از شخصیت‌های برجسته‌ی سیاسی تا پژوهشگران و ناظران در این ماجرا مستقیماً درگیر شده و مدرکی با ارزش و اغلب چیزی بیش از آن از خود برجای گذارده‌اند: یک ارزیابی، یک پیشنهاد ویژه، یک تشریح عمومی یا کلیدی برای تفسیر ماجرا. با این‌همه، گره همچنان ناگشوده باقی مانده است. حتی پژوهشگرانی هم که با این موضوع در متن بررسی «دوماه سرخ» روبرو شده یا اشاره‌ای مجزا به آن کرده‌اند، موفق نشده‌اند این گره را کاملاً بگشایند.

شاید همان تناقض میان پیچیدگی فوق‌العاده‌ی این رویداد تاریخی و ضرورت استخراج نشانه‌های حیاتی‌اش در چهارچوب یک تفسیر ویژه از دوران بعد از جنگ باشد که مارا متقاعد ساخته و ویژگی‌های این پدیده نامشخص مانده است. حتا اگر امروز اشغال کارخانه‌ها در سال ۱۹۲۰ موجی از بحث و جدل در مطبوعات برانگیزد، دیدن اینکه موضوعی چنین در فاصله‌ی چهار سال چه اندازه رسوبات سیاسی از خود به جای گذارده است، آسان خواهد بود.

از همان ماه سپتامبر - ماه اشغال کارخانه‌ها - یک رشته پرسش مطرح شده است: آیا آنچه پیش‌آمد یک فرصت انقلابی بزرگ بود؟ نقطه‌ی اوج تنش‌های اجتماعی بعد از جنگ بود؟ آیا آن ماه، ماه هراس بزرگ برای بورژوازی ایتالیا بود؟ توده‌های کارگری چگونه بدان می‌نگریستند؟ آیا هیچ رابطه‌ای میان اشغال کارخانه‌ها و اشغال زمین‌ها وجود داشت؟ چرا این جنبش با شکستی سخت روبرو شد؟ چه کسی مسئول کشاندن طبقه کارگر، فردی و جمعی، به آن نقطه بود؟ اهمیت این آزمون در چه بود و نتیجه آن چه تأثیری روی انشقاق در درون نهضت سوسیالیست در سال ۱۹۲۱ داشت؟ موضع دولت چه بود؟

رفتار «جیولیتی» - نخست‌وزیر وقت - به نوبه‌ی خود موضوع بحث‌انگیزی است. عده‌ای رفتار «جیولیتی» را شاهکار وی در هنر دولتمداری دانسته و این رفتار را نشانه‌ای متقاعدکننده از درک نخست‌وزیر سالخورده از طبقه‌ی کارگر به حساب می‌آورند (البته با اشاره‌ای ویژه به فرمان استادانه‌ی او درباره‌ی کنترل اتحادیه‌ها). گروهی دیگر این رفتار را به‌عنوان یک ضرورت صرف رد می‌کنند و آن را نشانه‌ای از ناتوانی دولت می‌دانند. اینان بی‌طرفی در نزاعی را که پیش‌آمده بود دلیلی بر شکنندگی بیش از اندازه‌ی دستگاه سرکوب دولت می‌دانند.

انتهای تمامی این رشته‌های تحقیق به‌طور طبیعی به‌چیزی می‌رسد که بلافاصله پس از اشغال کارخانه‌ها روی داد: آغاز جنگ داخلی در کشور و رشد فاشیسم از پائیز ۱۹۲۰. در این باره، آزمون اشغال کارخانه‌ها تفسیری واقعاً واحد را سبب شده است: چگونگی پایان اشغال کارخانه‌ها ضربه‌ی شدیدی بود به نهضت انقلابی، چنین پایانی نشانگر خاتمه‌ی موج انقلابی و آغاز دوران ارتجاعی بود. اما دقیقاً در همین فضا، درباره‌ی موضوع‌های بسیار ظریف است که عقاید ناهماهنگ و حتا تهی از جرات هستند: چرا که درک یک جریان علت و معلولی، درک رابطه‌ی ضروری عوامل

متضادی که بحران انفجار آن‌ها را تسریع کرده است، نیست. به جاست ماجرا را با موضوعی آغاز کنیم که اگرچه خیلی بحث‌انگیز اما مقدمه‌ای ضروری برای ارزیابی تمامی این چشم‌اندازهاست: ماهیت نهضت فلزکاران، پیشرفت آن، خط‌سیر آن و منش آن به عنوان یک «فرصت انقلابی». ما با چنین تجزیه و تحلیلی کار خود را (در این کتاب) آغاز می‌کنیم اما نمی‌توانیم امیدوار باشیم که با این بررسی گرهی را که از آن صحبت کردیم به طور قطعی بگشائیم. متواضعانه‌تر بگوئیم: ما امیدواریم بتوانیم تمامی جنبه‌های این رویداد و تمامی اجزاء واقعاً گوناگون آن را بازگو بکنیم، رویدادی که تأثیری ژرف روی زندگی ایتالیای معاصر داشته است. ما باردیگر ماجرا را مرور خواهیم کرد. این مرور در پرتو نقد سیاسی و تاریخی انجام خواهد گرفت که از راه بازآفرینی دقیق واقعیت بر مبنای ارائه‌ی اسنادی افشاگرانه از گزارش‌های پلیس، بایگانی‌های دولتی و غیر دولتی، خاطرات گروه زیادی از کارگران و همین‌طور شهادت روزنامه‌های وقت، عملی خواهد شد.

هدایت کردن شخص به آن فضا، به میان مسائل و به متن گزارش‌های روزانه از اشغال کارخانه‌ها همچنین به مفهوم رهانیدن قضاوت انسان از کلیشه‌ها، کلی‌نگری‌ها، افسانه‌ها و تصاویر مکاشفه‌گونه‌ای است که این رویداد را دوره کرده است. این مسلماً به معنی دست‌کشیدن از حق قضاوت نیست.

«آنتونیوگرامشی» درست در شب حادثه نوشت که تاریخ آموزگاری بدون شاگرد است. با وجود این، تاریخ اشغال کارخانه‌ها اگر هیچ دلالت مستقیمی هم به زمان حال نکند، مسائلی را در بر می‌گیرد و به آزمون می‌کشد که در «روزگار ما محورداغ‌ترین و پرهیجان‌ترین بحث‌هاست. تصادفی نبود که آنتونیوگرامشی در یکی از «یادداشت‌های زندان» خود درباره‌ی لحظه‌ی بحرانی «دوماه سرخ»، از «وحشت بزرگ» صحبت می‌کند. احساساتی که جنبش اشغال کارخانه‌ها در سراسر ایتالیا به وجود آورد بسیار گسترده و عظیم بود و نه تنها در آن زمان بلکه بعد از گذشت چندین دهه این جنبش هنوز هم نقطه‌عطفی الزامی در زندگی سیاسی و اجتماعی ایتالیا است.

اشغال کارخانه‌ها

بین چهارشنبه اول سپتامبر و شنبه چهارم سپتامبر کارگران فلزکار ایتالیا در سراسر این شبه‌جزیره کارخانه‌های خود را اشغال کردند. یک استثنا بر این قاعده‌ی کلی، «ونزیاجیولیا» بود که وضع سیاسی بسیار پرتنش بر آنجا حکمفرما بود. در آنجا نخستین برخورد میان فاشیست‌ها و سوسیالیست‌ها روی داده بود و یک اعتصاب عمومی در «تریست» انجام گرفته بود.

در پاره‌ای از مراکز کارفرمایان بی‌درنگ تسلیم شدند و کارگران موفق شدند موافقت‌نامه‌ای را به امضاء رسانند که بر اساس یادداشت «اف‌آی-اوام» (اتحادیه‌ی فلزکاران ایتالیا) تنظیم شده بود. اشغال تکمیل بود. تعداد اشغال‌کنندگان به چهارصد هزار نفر می‌رسید و وقتی کارگران کارخانه‌های غیر فلزکار نیز در بعضی از شهرها به کارگران فلزکار پیوستند این رقم به نیم میلیون نفر رسید. این همه‌گیری جنبش به نوبه‌ی خود یک واقعیت اساسی بحران به شمار می‌آمد. نه تنها در منطقه‌ی «مثلث صنعتی»، بلکه در «رم»، «پالرمو» و فلورانس طرح‌های اتحادیه‌ها ناگهان به کار گرفته شد. از مراکز بزرگ تابخشهای روستائی «ونتو» و «لیگوریا»، «توسکانی» و «مارکز»، هر جا که کارخانه‌ای بود، کشتی‌سازی بود، فولادسازی بود، آهنگری بود، ریخته‌گری بود، یا هرچائی بود که در آن با فلزکار میشد به اشغال

کارگران درآمده بود. ماهیت همه‌گیری این پدیده قابل توجه است. این همه‌گیری نشان می‌دهد که کارگران، اعم از کارگران عضو اتحادیه یا کارگران غیر عضو، با برنامه‌ی اتحادیه موافقت کرده و آن را عملی ساخته بودند. این موضوع همچنین نشان می‌دهد که مقام‌های محلی و نیروهای امنیتی تمام‌راه‌ها را برای «شغال» باز گذارده بودند و درحقیقت باید گفت که این کار با حرکاتی بسیار صلح‌آمیز انجام پذیرفت.

گزارش‌هایی که از روسای پلیس سراسر سرزمین سلطنتی ایتالیا با مضمون‌هایی مشابه و هماهنگ به سوی وزارت کشور سرازیر شد. یک بررسی سریع جغرافیائی از جنبش گستردگی آن را کاملاً نشان می‌دهد. مناطق زیر، همگی زیر پوشش جنبش قرار داشتند. در «پیه‌دمونت» نه‌تنها «تورین»، «الساندریا»، «آستی»، «تاوارا» و «دورچلی»، بلکه «اکوئی»، «آگودتا شیریویا»، «نوی‌لیگور»، «کاساله»، «تورتونا» و «گالاراته».

در «لیگوریا» نه‌تنها تمامی منطقه‌ی «جنوا»، «ساونا»، «وادو»، «لا اسپزیا»، بلکه «پورتومایورنیریا» و «اونگیا». در «لومباردی» از مجتمع صنعتی «میلان» تا «برگامو»، از «کرمونا» تا «کرما»، از «پاویا» تا «لگنانو»، از «کومو» تا «له‌کو»، «وارسه» تا «پرشیا». در «ونتو»، «ورونا»، «یورینه»، «پادوا»، «ترویسو»، «کاستل فرانکو ونتو»، و «باتالیا». در «دامیلیا»، «بولگانا»، «فررا»، «ریجیو»، «پیاسترا». در «توسکانی»، «فلورانس»، «پیازا»، «سی‌نیا»، «پونتدرا»، «پیومبینا»، «پورتوفراپائو»، «لیورنو»، «آرزو»، «پیستویا» و «لوکا». در «مارکز» کشتی‌سازی «آکونا». در «اومبریا»، «ترنی»، و «پروجیا». در «کامپانیا»، «ناپل»، «کاستلاماره»، «توره‌آنونزیا» و سرانجام در «سیسیل» و «پالرمو». جنبش به سرعت نفوذ کرده بود.

آن عامل اساسی را که می‌تواند رساننده‌ی استحکام نهضت باشد بلافاصله می‌شد دید. تنها در «تورین»، «میلان» و «جنوا» جنبش اشغال چنان جنبه‌ی توده‌ای به خود گرفت که برای به حساب آوردنش به عنوان رویدادی تاریخی کافی بود: در این شهرها صدها هزار تن در جنبش اشغال شرکت کردند. گذشته از این، در جاهای دیگر نیز عمل کرد جنبش قابل توجه بود. به عنوان مثال در «پیومبینو»، هزار کارگر در جنبش شرکت کردند. در «پرتوفراپو» کوره‌های ذوب آهن اشغال شد و کارگران راه آهن هشت‌واگن پر از مواد اولیه را از طریق راه‌های مودرسانی به کارخانه‌ها فرستادند. در «لیورنو»، ذرکارخانه‌ی کشتی‌سازی «اورلاندو» که در دومین روز اشغال شده بود، ناوشکن «سن‌مارینو» به آب انداخته شد. رئیس پلیس منطقه تلگراف زد که: «جریان به آب انداختن کشتی بدون حادثه، بدون پرچم‌های سرخ و بدون تغییر نام کشتی انجام گرفت».

در «فلورانس» بعد از ظهر روز دوم، «گاليله» (با ۱۲۰۰ کارگر)، «پیگنانه» (با ۶۰۰ کارگر) و شش کارخانه‌ی دیگر (هر کدام با داشتن صدها کارگر) اشغال شد. در «گاليله» که تکنیسین‌ها نیز سرکار خود ماندند، پرچم‌های سرخ همه‌جا به اهتزاز درآمد و یک دسته‌ی موزیک که بلافاصله تشکیل شده بود، شروع به نواختن سرودهای کارگری کرد. در ریخته‌گری «ترنی»، اشغال بایک ریخته‌گری باشکوه جشن گرفته شد. به نوشته‌ی «آوانتی» (ارگان حزب سوسیالیست ایتالیا) یک سیلندر بسیار بزرگ و استادانه برای راه آهن ریخته‌گری شد. در «والدرونو»، معدنچیان نیز به کارگران آهنگری‌های «سن‌جیوانی» پیوستند. در «تروویجانو» چهل کارگر یک کارخانه در

«سن‌ماریا دلارور» به‌طور کامل محل کار خود را اشغال کردند. پرچم سرخی برفراز کشتی‌سازی «پالمو» باهتزاز درآمد و پرچم‌های سرخ و سیاه آنارشیست‌ها نیز پشت‌بام‌های «ورونا»، جائی که برتری سندیکالیست‌های «یو - اس - آی» (اتحادیه‌ی آنارکو-سندیکالیست) عمل اشغال را به‌ویژه با آشوب توأم کرد، نصیب شد.

در «ناپل»، اولین گروه‌هایی که صبح دومین روز اشغال به‌حرکت درآمدند، کارگران ۲۵۰۰ نفری کارخانه‌های «وستو» و «بوفولا» و کارگران کارگاه‌های خطوط آهن جنوب بودند. درخلال روز، اشغال همه‌جا ادامه یافت و باراندازهای ناپل تا «کاستلاماره» (باراندازهای مربوط به مواد فلزی) و «توره‌آنونزیاتا» را دربرگرفت. کشتی مسافری ماوراء اقیانوس «مافالدا» به‌وسیله‌ی کارگران درپندر ناپل توقیف شد. فقط در «میانی‌سیلوستری» که تحت‌محافظت بود، برخوردی پیش آمد. در اینجا تلاش کارگران برای اشغال محل‌های کار خود در روزهای دوم و سوم پشت‌سرهم به‌وسیله‌ی نیروهای امنیتی بی‌اثر شد.

در «رم»، در «تابانلی» آرم شورای کارگران بالای درکارخانه نصب شد و درحالی که کارگران «تراموا» چهار اتومبیل برای تعمیر فرستادند، کارگران راه‌آهن بالتهائی از بهترین نوع برای اشغال‌کنندگان فراهم آوردند تا استراحت شبانه‌ی آنان را راحت‌تر سازند. مدیر کارخانه زندانی و فقط پس‌از مداخله‌ی کمیسرپلیس بخش آزاد شد. همراه با «تابانلی» کارگران فلزکار «رم» کارخانه‌های «آئور»، «کانتی‌نی»، «فتمه»، «فوسیسی»، «ساشر»، «لوری» و «روکوبونالدی» را اشغال کردند. گزارشی یکی از خبرنگاران «آوانتی» درباره‌ی کارخانه‌ی «فتمه» بیانگر روح جنبش است، روحی که کارگران را در رم نیز همانند دیگر شهرهای صنعتی تسخیر کرده بود. این خبرنگار نوشته است: «درهرگوشه شعارهایی به‌چشم می‌خورد که به‌روشنی از سوسیالیسم المپام می‌گیرد. شعارهایی چون «کسی که کار نکند، نخواهد خورد»، «کار و شرف، این‌است هدف ما»، «غل‌وزنجیرها را پاره کنیم»، «ما ثروت نمی‌خواهیم آزادی می‌خواهیم». این خبرنگار ادامه داده‌است که «کمیسرهای کارخانه صرفه‌جوئی در مصرف مواد اولیه و برق را توصیه می‌کنند. شبها پس‌از ساعت یازده کارگران باید در محل‌هایی که از سوی کمیته‌ی کارخانه برای خواب اختصاص داده شده است بخوابند، به نظافت شخصی توجه کنند و ساعات فراغت عصر را به خواندن اختصاص دهند نه به سرگرمی‌های بی‌فایده».

به‌طور کلی در تمام مناطق، آنجا‌ها که کارگران معزاکار از نظر تعداد خیلی زیاد نبودند، اشغال با نظم بی‌نقصی انجام گرفت. حوادث اندک بود و مدیران و تکنیسین‌ها انگشت‌شماری که به‌وسیله‌ی کارگران توقیف شده بودند بدون روبروشدن با خشونت آزاد شدند. شور و هیجان زیادی در کار بود. در بسیاری از کارخانه‌ها تکنیسین‌ها تحت‌کنترل کارگران سرکارهای خود باقی ماندند. تولید پائین بود و علت آن تا اندازه‌ای به‌آشفته‌گی‌های گریزناپذیر اوضاع، تا اندازه‌ای به‌کمبود مواد اولیه و به‌طور اساسی به‌دستورات اتحادیه مبنی بر کم‌کاری مربوط می‌شد.

روزنامه‌ها از رور یکشنبه - پنجمین رور اشغال - تصویرهای شاد و پرنشاطی ارائه دادند. تصویری که به‌وسیله‌ی «آوانتی» از کارخانه‌ی «گالیه» در فلورانس ارائه شده بود، تصویری تغزی بود: «رور در میان آوازا و شوخی‌ها که نشانه‌ی شور و هیجان توده‌های کارگری بود، سپری شد. گرامافون‌ها، دسته‌های ماندولین و سایر سرگرمی‌های مناسب به ساعات کسل‌کننده‌ی یکشنبه‌جان داد». گزارش «لانازینومه» نیز تفاوتی با

«آوانسی» نداشت.

اما در «تورین»، «میلان» و «جنوا» بود که حرکت اشغال به یک جنبش همگانی تبدیل شد. در اینجاها جنبش اشغال افکار عمومی را تسخیر کرد، بمبوت ساخت، بدان هشدار داد و خودبه خودش آمد. جنبش اشغال رویدادهایی را سبب شد که مملو از زندگی و در بعضی جاها مانند «جنوا» مملو از پیش‌آمدهای هیجان انگیز و گاه دردناک بود. به اختصار می‌توان گفت در این ماجرا ناظر یک حرکت نیرومند طبقه‌ی کارگر بودیم که ابستن قدرت سیاسی بود.

در «تورین»، ظرف چند روز، جنبش اشغال نزدیک به صد هزار کارگر را به خود جذب کرد. پس از آن که در سی و یکم اوت کارگران از کارخانه‌ها بیرون رانده شدند، صبح روز اول ماه سپتامبر توده‌ی عظیمی از آنان به کارخانه‌ها ریختند. هیچ خشونت دیده نشده. نگهبانان کارخانه‌ها درها را باز کردند و کارگران به محل‌های کار خود رفتند. نشریه‌ی «لاستامپا» نوشت: «به دلیل وضع جدید، کار که هنوز از دستور کم‌کاری پیروی می‌کرد، از سر گرفته نشد. کارگران در برابر ماشین‌های خودبیکار ایستادند و در همان حال کمیسیون‌های داخلی و کمیسرهای کارگاهها تصمیم گرفتند که چه باید کرد.»

در «فیات سنترو» و «جیوانی پارودی» دبیر کمیسیون داخلی (که در اینجا یک ارگان وابسته به شورای کارخانه بود) برای کارگران صحبت کرد. او به اصرار از کارگران خواست انضباط را رعایت کنند، نگهبانی مسلحانه را حفظ کنند و به فرمان‌های اتحادیه که متضمن کم‌کاری بود، گوش فرا دهند. آنچه که در «فیات سنترو» روی داد حاصل کار تشکیلات شورائی و کمیسرهای کارگاهها بود. شورا تمام قدرت را به دست گرفت و بلافاصله اولین بیانیه‌ی خود را انتشار داد: «کمیسیون داخلی کارگران در توافق با کمیسیون داخلی تکنیسین‌ها از تمام کارگران می‌خواهد در محل‌های کار خود بمانند و همانند گذشته با احترام متقابل به کار خود ادامه دهند. کارگران! نشان دهید که می‌توانید این کارخانه را بدون کارفرما اداره بکنید. کمیسیون داخلی شما مراقب دل‌بستگی شما خواهد بود و در فرصت مناسب احضارتان خواهد کرد.»

در سایر کارخانه‌ها نیز (که ۱۸۵ واحد از آنها بلافاصله اشغال شده بود) داستان بدین منوال بود: از «ایتالا» تا «لانچیا»، «دوبوسک» تا «وستینگهاوس»، «دیاتو» تا «گاراوینی»، از آهن‌گدازی «ساب‌آلپین» تا کارخانه‌های «مونستیرویو»، از «آنسالدو سن‌جورجیو» تا کارگاه‌های هواپیمائی، همه‌جا وضع همینطور بود.

درباره‌ی نقش تکنیسین‌ها و کارمندان، منابع کارگری زیاد قابل اعتماد نیستند. کارگران مرتب به این فکر بودند که اراده‌ی کارمندان و تکنیسین‌ها را برای همکاری سخت‌تر کنند (که البته بعدها کار به تهدید به اخراج به خاطر غیبت کشید) و بیشتر آنان را در کارخانه نگه‌دارند. با وجود این، آنان در مقیاس وسیعی محل‌کار خود را ترک می‌کردند و این عمل به سرعت گسترش می‌یافت. بعضی از آنها به زور سرکار نگه داشته شدند ولی این قبیل موارد بسیار اندک بود، به طوری که هم «لاستامپا» و هم رئیس پلیس منطقه آن‌را ناچیز شمرده‌اند. صاحبان کارخانه‌ها نامه‌ی اعتراضیه‌ی سرگشاده‌ای به رئیس پلیس فرستادند. در این نامه آمده بود اشغال در یک مورد «با اجازه‌ی ضمنی مقام محلی انجام گرفته است. هر چند شب پیش از حادثه بارها به او هشدار داده شد ولی وی هیچ کوششی برای جلوگیری از آن و یا تخفیف پی‌آمدهای آن به عمل نیاورد.»

روز اول اشغال به آرامی گذشت. کار به دو «شیفت» ۱۲ ساعته تقسیم شد (۸ ساعت کار، ۴ ساعت استراحت). عصر، مقابل درها و روی دیوار کارخانه‌ها نگهبانان تازه (متشکل از کارگران) به کار حفاظت پرداختند ولی هیچ‌خطر یا حادثه‌ی قابل‌ذکری پیش نیامد. فقط در «فیات‌سنتر» نیروهای پلیس وارد کارخانه شدند تا مسلسل‌هایی را که از قبل آنجا گذاشته بودند بردارند ولی کارگران پیش‌تر، این سلاح‌ها را میان کارگران سایر کارخانه‌ها پخش کرده بودند و در نتیجه مأموریت پلیس با شکست زوبرو شد. اما در مورد مسلح کردن کارگران شایعه‌های بسیار ضد و نقیضی سرزبان‌ها بود. گزارش‌هایی از آماده شدن کارگران و تدارک آنان برای دفاع در کارخانه‌های بزرگتر می‌رسید. رئیس پلیس منطقه می‌گوید: «این تدارک نه تنها برای دفاع بلکه گفته می‌شود برای رویارویی نهائی با نیروهای امنیتی و توسل به خشونت صورت گرفته است. این آمادگی از طریق به کارگیری سیم‌های متصل به برق، سیم‌های خاردار و استقرار مسلسل انجام گرفته است». رئیس پلیس در گزارش خود ادامه می‌دهد: «گزاره‌گوئی زیاد است ولی ما از نزدیک مراقب اوضاع هستیم».

ویژگی جنبش اشغال کارخانه‌ها در «تورین» که از همان روزهای اول قابل لمس بود عبارت بود از تلاش برای ایجاد یک «نظام مدیریت کارگری» برای هماهنگ‌سازی امور تولید، کنترل مواد اولیه و اطمینان از موجودی آذوقه یک کمیته‌ی عمل و چندین کمیسیون کار در «کامرادیلورو» ایجاد شد. انضباط بسیار شدید بود و در روزهای اول، تا پنجم، محصول کارخانه‌ها در فروشگاه‌ها به چشم می‌خورد، هرچند که کار به‌کندی انجام می‌گرفت. نظم عمومی تا اندازه‌ی بسیار زیادی حالت عادی خود را حفظ کرد و در مناطق مجاور کارخانه‌ها این نظم به وسیله‌ی گاردهای سرخ کارگری تضمین می‌شد. بعضی اوقات کامیون‌هایی که میان کارخانه‌های اشغال شده در رفت و آمد بود به وسیله‌ی «گارد سلطنتی» متوقف می‌شد ولی به‌همه‌ی آنها اجازه داده می‌شد با بارهای خود به حرکت ادامه دهند. اما آشکارتر از این، تحمل مقام‌های دولتی در برابر واکنش‌های پراز ذغال‌سنگ، سوخت و مواد آهنی‌ای بود که کارگران از ایستگاه‌های راه آهن آزاد کرده بودند و کارکنان راه‌آهن با همبستگی تمام آن‌ها را از طریق خطوط مواد رسانی به کارخانه‌های فولادسازی می‌فرستادند.

این موضوع که فضا آرام و دوراز هرگونه تظاهر و گزاره بود، به وسیله‌ی «امیلیو کلمبینو» یکی از رهبران مشهور اتحادیه‌ی کارگران فلزکار نیز مورد تأکید قرار گرفته است. او در شماره‌ی چهارم سپتامبر روزنامه‌ی «آوانتی» می‌نویسد: «نخستین چیزی که انسان را در «میلان» تحت تأثیر خود قرار می‌دهد پرچم‌های سرخی است که بر بالای دودکش‌ها در اهتزاز است. در «تورین» حتی امروز که چهارمین روز جنبش اشغال ماست نشانه‌های پیروزی در خارج از کارگاه‌ها بسیار اندک است. گاه به گاه یک پرچم سرخ بانگهبان تنهائی بر روی دیوار دیده می‌شود اما تمام نیروی کارگران در داخل کارخانه‌ها متمرکز شده است. آنچه را که کارگران ترجیح می‌دهند متمرکز کردن تمام توان خود روی سازماندهی کار، چه در کارخانه‌های منفرد و چه در مجتمع‌های صنعتی است».

اگر بخواهیم با لفظی مناسب اوضاع را توصیف کنیم، درحقیقت همین «واقعیت» بود که این «شهر اتومبیل» را مشخص می‌کرد. پیش از این، بعضی از کارگران در شوراهای کارخانه‌ها، یا اتحادیه‌خود یک سازمان فروش برای عرضه‌ی تولید داشتند. اتحادیه‌ی کارگران فلزکار در این باره با مخالفت روبرو شد. یک بیانیه از سوی بخش

«تورین» انتشار یافته بود که می‌دوید: «تولید برای مالکیت اشتراکی است. بنابراین باید به وسیله‌ی سازمان‌های عالی‌ای اداره شود که نماینده‌ی منافع همه باشد». این بیابیه خواهان ایجاد یک دفتر موجودی محصول شده بود.

نگاهی به جزئیات، وضعیت فکری آنان را ترسیم می‌کند. این دفتر پیش از همه «بانظری به امکان تجارت مستقیم با شوروی» پیشنهاد شده بود. و این که «اگر چنین چیزی موجبات استحکام دست‌آورده‌های کارگران را فراهم بیاورد، غیرقابل تصور نیست» «لااستامپا» باطنز جریان یک مکالمه‌ی تلفنی را در این زمینه تعریف می‌کند. نماینده‌ی یک شرکت حمل و نقل که قرار بوده چند کامیون بار به کارخانه‌ی «فیات سنترو» بفرستد، به این کارخانه تلفن می‌زند تا از رئیس کارخانه راهنمایی بخواهد:

«او، جناب عالی»

«فیات سوویت!»

«اوه، ببخشید، عوضی گرفتم».

یک شیوه‌ی کمونیستی، همراه با اخلاقیات این شیوه، بر کارخانه‌ها حاکم بود. هیچ‌کسی بدون اجازه نمی‌توانست به کارخانه وارد یا از آن خارج شود. کارگران هنگام خروج بازرسی می‌شدند و دزدان به شدت مورد تنبیه قرار می‌گرفتند. مصرف مشروبات الکلی اکیداً ممنوع بود. دسته‌های «گارد سرخ» در داخل کارخانه‌ها ناظر بودند تا کسی در دسر ایجاد نکند. «جیوانی پارودی» داستانی مناسب از روزهای اولیه‌ی اشغال «فیات سنترو» می‌گوید که فابل تعمیم به دیگر کارخانه‌ها و شهرها نیز هست: سه مرد ساعت ۹ شب در اطراف کارخانه پرسه می‌زدند. افراد گارد سرخ به آنان می‌رسند و می‌پرسند:

«اینجا چکار می‌کنید؟»

«ما می‌خواستیم ببینیم شما چکار می‌کنید!»

«می‌خواهید ببینید ما چکار می‌کنیم، بسیار خوب بیائید تو».

سه مرد با کمی مقاومت به داخل برده می‌شوند. مأموران گارد سرخ در بازرسی آنان درمی‌یابند که آن‌ها مانند یک جوخه‌ی جنگی مسلح به هفت تیر و فشنگ هستند. گاردها سپس به آنان می‌گویند:

«اکنون اگر می‌خواهید بدانید ما چکار می‌کنیم، بهتر است بروید و با کارگران آگار کنید.» بعد آنان را می‌برند و جلو کوره‌ها می‌نشانند. آنان فریاد می‌زنند که این فلزها سوزاننده است و کارگران جواب می‌دهند: «برای ما این فلزات در طول زندگی سوزاننده است، ولی برای شما فقط یک شب. بنابراین با آن بسوزید.» در این حال کسی روی کوره نوشته بود: «کارگر شریف است».

پلیس که به‌طور کلی از کارخانه‌ها فاصله گرفته بود، عملیات خود را به‌نگهبانی از بانک‌ها، دفاتر «آام-آام-آ»، روزنامه‌ها و همچنین ایجاد یک کمر بند دوربخش «باریرادومیلان» که به بخش سرخ شهرت داشت، محدود کرده بود. اتحادیه‌ی کارگران فلزکار ایتالیا برای اطمینان از موجودی اکسیژن دستور اشغال کارخانه‌ی گاز را صادر کرد و کارگران بلافاصله اطاعت کردند. شورای جوامع کارگران به قطعنامه‌ای رأی داد که قول می‌داد اگر سایر کارگران صنعتی به کمک رفقای فلزکار خود بیایند، اشغال گسترش و ادامه خواهد یافت. این قطعنامه اضافه می‌کرد: «مبارزه‌ی کارگران فلزکار عصر تازه‌ای را در مبارزات طبقاتی آغاز نهاده که فقط با برقراری کنترل روی تمام تولید پایان خواهد گرفت.»

با فرارسیدن روز یکشنبه - نخستین یکشنبه سرخ - بیانیه‌ای از سوی شورای کارگران «فیات سنترو» عصر شنبه انتشار یافته بود که اخطار می‌کرد: «روز یکشنبه را به بطلت و عیاشی نگذرانید، کارگران باید جدی‌بودن خود را ثابت کنند». در «فیات هروتسی» کارگران تصمیم گرفتند به جای تعطیلی کار کنند تا، آنگونه که شورای کارخانه اعلام می‌کرد، ثابت‌کنند که «آنان می‌توانند برای آزاد ساختن نسل انسان از چنگال داور دست‌های سرمایه‌داری، خستگی، درد و خطر را به هیچ‌گیرند و تحقیر کنند». در بسیاری از کارخانه‌ها روز یکشنبه اجتماعاتی برپا شد. رهبران پرآوازه‌ی سوسیالیسم، از پیر و جوان، در این اجتماعات برای کارگران صحبت کردند: «آنتونیو گرامشی» در «گارونه فیات»، «پاجلا» و «پاستوره» در «فیات سنترو»، «تاسکا» در «آنسالدو یاردز» و «فیات سنترو»، «مونتاگانا» و «بوئرو» در «ساویلیانو» و «تولیاتی» در «دوبوسک» با کارگران سخن گفتند. «آوانتی» ی «پیه دمونت» با سرمقاله‌ای از گرامشی انتشار یافت که ما پیش‌تر (منظور در فصل‌های قبلی کتاب است - م) آن را نقل کردیم. این مقاله اهمیت تاریخی رویداد را به خوبی مشخص می‌کند:

«طبقات اجتماعی فرومی‌باشد و ارزش‌های تاریخی دورانداخته می‌شود. طبقات اجرائی، طبقات سازنده تبدیل به طبقات اداره‌کننده می‌شوند. آنان صاحب اختیار خود شده‌اند و در درون خود انسان‌های نمونه‌ای یافته‌اند، انسان‌هایی که باید قدرت دولت به آن‌ها سپرده شود. این انسان‌ها همه‌ی آن وظایفی را که برای انتقال اجتماع ابتدائی و مکانیکی بشر به یک برادری ارگانیک و آفرینش زنده لازم است، برعهده خواهد گرفت» گرامشی مقاله‌ی خود را اینگونه پایان می‌دهد: «امروز، یکشنبه‌ی سرخ کارگران فلزکار، روزی است که کارگران باید به دست خودشان نخستین یاختمی تاریخی انقلاب پرولتاریائی را بنامند، انقلابی که باتمام توان مقاومت‌ناپذیر یک نیروی طبیعی راه خود را از میان این بحران عمومی می‌گشاید».

بر اثر گرمای ستیزه، عدم اعتماد به نفس اولیه آشکارا از میان رفت. «تورین» ماه سپتامبر کارگران، اوج جنبش آنان بود. در «جنوا» و اطراف آن صد هزار کارگر فلزکار کار می‌کردند. اقتصاد شهر در سلطه‌ی «آنسالدو» بود که مدیران «کنسرسیون» را نیز کنترل می‌کردند. پرولتاریای «جنوا» که در این زمان به‌ویژه بسیار مبارز بود، آزمون مهمی از کم‌کاری، اشغال و مدیریت کارگری را - در خلال روزهای حساس فوریه‌ی ۱۹۲۰ - در «سستری پونته»، پشت‌سر داشت. اما برخلاف رفقای «تورین»، کارگران «جنوا» اتحاد کمتری داشتند. افزون‌براین، سازمان پیشاهنگ متشکل آنان بیش‌از همه گرفتار تفرقه بود. در «جنوا» سه «کامره» وجود داشت: در بخش «نیروی»، «سامپی یاردارنا» و «ولتری». به‌سادگی نمی‌توان گفت که این تفرقه منطقه‌ای بود. در «نیروی» سوسیالیست‌های «خودمختار» جنوا که به شدت اصلاح طلب بودند تسلط داشتند و «ماکسیمالیست»‌ها در کنترل دیگران بودند. در «سستری پونته»، «کامره» با ۱۴ هزار عضو به رهبری «آنتونیو نگرو» در دست «آنارکو-سندیکالیست‌ها» بود که همچنین نشریه‌ی «لوتا او پریائیا» را نیز در دست داشتند. نفوذ سندیکالیست‌ها در «ساونا» و «اسپزیا» نیز زیاد بود.

صبح دوشنبه روز اشغال، جنبش سراسر «لیگوریا» را فراگرفت. در محوطه‌ی بیرونی کارخانه کشتی‌سازو «اودرو» که به وسیله‌ی گارد سلطنتی محافظت می‌شد برخوردی جدی پیش‌آمد. کارگران دور تا دور دیوارها را حلقه‌وار محاصره کردند و کوشیدند به‌زور وارد کارخانه بشوند و از کشتی‌های نیمه‌تمام بالا رفتند. در حالی که شلیک‌پی در پی

از جانب گارد سلطنتی ادامه داشت، کارگران پیش رفتند. عده‌ای به سختی مجروح شدند. یکی از زخمی‌ها به نام «دومینکومارتلی» که مسگر ۳۵ ساله‌ای بود در راه بیمارستان درگذشت. در جاهای دیگر آن‌گونه که «ایل‌لاورو» اشاره کرده است «سربازان فقط به دفاعی ظاهری از اموال بورژوازی پرداختند» و هیچ درگیری پیش نیامد. در «سستری پونته» عمل اشغال با آرامش انجام پذیرفت و کارگران بدون هیچ مانعی ساعت هفت صبح در چند ستون وارد کارگاه‌ها شدند. در «کونیگلیانو»، در کارخانه‌های «چیمپی» یک ستوان پیاده‌نظام و یک استوار به‌کروگان گرفته شدند ولی بعد آزاد شدند. در «دولتری»، در کشتی‌سازی «کامپانلا»، گروهی از جوانان از درهای بسته بالا رفتند و آن‌ها را از داخل بر روی رفقای خود گشودند. در کارخانه‌های ریخته‌گری «دولتری» کارگران شب‌کار قفل‌ها را شکستند و به‌رفقای خود که صبح‌زود خود را به کارخانه‌ها رسانده بودند اجازه دادند وارد شوند. در کارخانه‌های کشتی‌سازی و هواپیماسازی «آنسالدو»، در کارخانه‌ی ریخته‌گری «مولتدو» و همین‌طور در «سن-جورجیا»، «پیاجیو» و «گراندری جورجیوفاستی» اشغال با آرامش انجام گرفت.

حادثه‌ای که در «اودرو» پیش‌آمد نتوانست یک اعتصاب عمومی را تسریع کند. رئیس پلیس به سختی کوشید از این اعتصاب عمومی جلوگیری کند و گذشته از این، در «کامره»ی «جنوا» نیز به‌راه‌انداختن چنین اعتصابی رد شد چون وزیر کشور بردستگیزی عده‌ای از افراد گارد سلطنتی که بروی کارگران آتش‌گشوده بودند، پافشاری کرده بود. این دستگیری سبب یک نیمه‌شورش در میان گارد سلطنتی شد. افراد گارد سلطنتی خواهان آزادی همقطاران خود بودند و سرانجام نیز به خواستشان رسیدند. در سومین روز، تشییع‌جنازهای بزرگ و باشکوهی برای کارگر مقتول برگزار شد. در «جنوا» اشغال تا روز پنجم به‌آرامی و به‌نفع تشکیلات کارگری پیش‌رفت (درست مانند تورین که طی این مدت کمیسرهاى کارگاه‌های همه‌جا برگزیده شدند). نمادهای مربوط به امور سیاسی جنبش و مراقبت نظامی آن مجلل بود. «دیل‌جورنال دایتالیا» می‌نویسد: «در تمامی مسیر سمپردارنا تا ولتری نمایش دست و دل‌بازانه‌ای از پرچم‌های سرخ و سیاه به‌چشم می‌خورد که روی اتومبیل‌ها، درها و کشتی‌های نیمه‌تمام برافراشته شده‌اند. بر روی در بزرگ کارخانه‌ی آنسالدو در «سستری پونته» تابلویی نصب شده است: «کارخانه‌ی کمونیستی». در تابلویی دیگر می‌خوانیم: «کارگران! اگر نیروهای امنیتی خواستند به‌زور وارد کارخانه شوند، خوابکاری بکنید».

در کارخانه‌های «آنسالدو» و در «جیانوپیر» همه‌چیز برای دفع حمله‌ی نیروهای امنیتی آماده است. راه‌های ورودی محکم بسته شده است و با استفاده از وسایل نقلیه و آهن قراضه‌ها سنگ‌های دفاعی برپاشده است. حتاسه کشتی‌بخاری نیمه‌تمام به‌نام‌های «دولیو»، «آنسالدو ۸» و «سزارباتیستی» مجهز شده و امور مربوط به آن‌ها در دست کارگران گارد است. محل‌های ورودی به‌وسیله‌ی جوخه‌ای از کارگران که هیچ‌بیگانه‌ای را به داخل راه نمی‌دهند، محافظت می‌شود. در انبارها مردانی که از سوی کمیسیون داخلی برگزیده شده‌اند، مسئولیت امور را برعهده دارند و هیچ‌چیزی را بدون داشتن اجازه‌نامه‌ی از کمیسری قسمت نمی‌توان از انبار خارج کرد.

این نشریه در مورد میلان می‌نویسد: «این امر تأیید می‌شود که همه‌جا زندان‌هایی به‌وجود آمده‌است تا کارگرانی را که دزدی می‌کنند یا در کار غفلت می‌ورزند در آنجا بازداشت کنند. در اینجا نیز مانند شهرهای دیگر اسلحه‌ی کارگران عبارت است از عموماً هفت‌تیر و نیزه و گاهی اوقات تفنگ‌های ۹۱ و یا تفنگ‌های فتیله‌ای پیاده‌نظام».

گزارش‌های روزنامه‌ای درباره‌ی اوضاع میلان در جریان اشغال کارخانه‌ها فراوان است ولی هیچ تفاوت محسوسی با گزارش مربوط به زندگی کارخانه‌ای در «تورین» و «جنوا» ندارد. «بارین» مدیرکل کارخانه‌ی «لومبارداستیل» که بلافاصله جلومنزلس توقیف شده بود پس از امضای بیانیه‌ای حاکی از اینکه «در طول اقامت موقت وی در کارخانه، با او با احترام و ادب تمام رفتار شده است» آزاد شد. روزنامه‌ی «ایل کاریره دلا سرا» در دومین روز گزارش داد که کارگران در «ایسوتا فرانچینی» یکی از همکاران خود را که سعی کرده بود یک آهن‌ریا را بدزدد، بیرون انداخته‌اند. رئیس پلیس روز چهارم گزارش داد که «همه چیز عادی است». او اوضاع را اینگونه برآورد می‌کند: «کارگرانی که سرگرم اشغال کارخانه‌های فلزکاری هستند به مسلح کردن خود و تقویت امور دفاعی ادامه می‌دهند. نیروی کارگری در دیگر صنایع تشکیلات اصلی خود را زیر فشار گذارده‌اند تا نهضت را گسترش بدهند، من از بوتزی و دیگران خواسته‌ام در برابر این فشارها ایستادگی کنند. بنابه تقاضای من «توراتی» نهایت کوشش خود را به کار برده تا دریافتن یک راه حل کمک بکند».

همان شب «لوزی نولی» پافشاری می‌کرد که ضرورت آییجاب می‌کند پیش از گسترش جنبش به صنایع دیگر، بی‌درنگ به نزاع خاتمه داده میشود. این که فضا در میلان - با وجود این حقیقت که طبقه‌ی کارگر آن در کارخانه‌های کوچک و متوسط بی‌شماری پراکنده بودند - همان‌گونه بود که در «تورین» و «جنوا»، بانگش به ماجرائی که «بنیتو موسولینی» رانیز دربر می‌گیرد، به اثبات می‌رسد. مدیر «ایل پوپودایتالیا» به شدت تحت تأثیر قرار گرفته بود و به دنبال «بوتزی» می‌گشت تا آنچه را که به نظرش واقعاً یک پیشنهاد کمک بود به آگا می وی برساند. «بوتزی» به یاد آورد که «موسولینی» گفته بود: «اگر کارخانه‌ها به جای اینکه در دست صاحبان صنایع باشد، در اختیار کارگران قرار گیرد برای وی مهم نیست. و اگر جنبش اشغال گسترش یابد و به یک جنبش انقلابی سازنده تبدیل شود، او طرف انقلابیون را خواهد گرفت». «گائنانو سالومینی» اشاره می‌کند که این نمونه‌ای از تاکتیک موسولینی بر پایه‌ی «نگه داشتن یک پا در دو کفش» است. بی‌شک در پایان جنبش، پیشنهاد کمک از سوی موسولینی جهت کاملاً متفاوتی را در پیش می‌گرفت. ولی فرصت طلبی که موسولینی را وادار کرده بود دنبال جنبش اشغال کارخانه‌ها راه بیافتد هر قدر هم که به صفات شخصی وی مربوط شود در هر حال یک موضوع را به اثبات می‌رساند و آن اینکه ضربه‌ی حمله‌ی کارگران در نخستین روزهای جنبش اشغال تاچه اندازه نیرومند بوده و معافل ارتجاعی تاچه اندازه در برابر آن دچار فلج کامل شده بودند.

جنبش مه ۱۹۶۸:

((کمونی که دانشجویان می خواستند برپا کنند))

۱۳ ماه مه ۱۹۶۸. اروپای سرمایه دار تن‌سنگین و لغت‌خود را تکان می‌دهد و با دیدگانی گشاده از حیرت به سنگرهای خیابانی پاریس، پایتخت «کمون» ۱، خیره می‌ماند. چه بر سر پاریس آمده است؟ چیست این شبی که بر فراز خیابانهای تنگ و کمپنه‌ی خوشگذران‌ترین پایتخت جهان سایه‌گسترده است؟

اروپای سرمایه‌دار سراسیمه به تکاپو می‌افتد، شاخک‌های ارتباطیش را بسوی پاریس، پاریس غرق‌فریاد و آتش و دود، دراز می‌کند، بی‌تابانه در پی یافتن انگیزه شورش پاریس بخود می‌پیچد و کابوس «انقلاب» رویاهای شیرینش را زهرآگین می‌سازد. اما آنچه پاریس در مه ۱۹۶۸ شاهدش بود انقلاب‌نام نداشت و هنگامی که آخرین جرقه‌های آتشی که اروپارا در لهیب خود می‌سوزاند خاموشی گرفت و اژدهای که در خور آن بود در فرهنگ جنبشهای جهانی ثبت شد: شورش، نه انقلاب.

مه ۱۹۶۸ عصیان نسل جوان فرانسه بود، نسلی به‌جان‌آمده از فساد و تباهی سرمایه‌داری که آرزوی «بنان‌پادن جامعه‌ای بی‌طبقه، بی‌کالا، و بی‌مبادله کالایی» را در سر می‌پروراند و رسالت «برافراشتن پرچم سرخ طبقه کارگر» را بردوش گرفته بود. برافراشتن پرچم سرخ طبقه کارگر؟! در شرایطی که پرولتاریای فرانسه در چنگ عادت‌های موزیانه خرده‌بورژوازی و احزاب اپورتونیست چپ اسیر بود؟!

بسیاری از انقلابیون خیال‌پرداز اروپا مه ۱۹۶۸ را «کمون» دیگری می‌پنداشتند، «کمونی» که در پیستاپیتی آن طبقه کارگر گام بر نمی‌داشت بلکه رزمندگان صفوف اول آنرا دانشجویان دانشنده‌های پاریس تشکیل می‌دادند. از همین‌رو شکست «کمون» دانشجویی پاریس ضربه‌ی سحنی بر ذهنیات اتوپیستی روشنفکران اروپا وارد آورد و بار دیگر این واقعیت را روشن ساخت که آنچه در پاریس گذشت شورش بود نه انقلاب.

با اینهمه نباید تاثیری را که شورش دانشجویان پاریس بر طبقه کارگر فرانسه نهادن‌اندیده گرفت: دامنه‌ی جنبش از دانشنده‌های نارخانه‌ها کشیده شد و در بسیاری از کارخانه‌ها کمیته‌های مشترک کارگری - دانشجویی تشکیل شد، موج‌اعصاب بسیاری از کارگاهها و کارخانه‌های فرانسه را دربر گرفت و دانشجویان در برابر در کارخانه‌ها به‌پخش تراکتها و اعلامیه‌هایی که کارگران را به درهم‌شکستن نظام سرمایه‌داری فرامی‌خواند، پرداختد اما تمام این تلاشها به شکست انجامید زیرا مه ۱۹۶۸ توان آنرا نداشت که نظمی نوین را جانشین نظام کمپنه سازد: «همه چیز را به استهزای گرفت: قوانین

نظم و بدتر از آن، قوانین بی‌نظمی را. این جنبش سرچشمه‌ی زوال ناپذیر اضطراب بود و به نظر نمی‌آمد که از این بی‌نظمی هیچگونه نظم تازه‌ای جوانه‌زند. در این دیوانگی کمترین نشانی از نطفه‌های منطق دیده نمی‌شد. شعبی اثیری، همانند آنچه که ۱۲۰ سال پیش مارکس و انگلس ظهورش را اعلام کرده بودند، در خیابانهای پاریس پرسه می‌زد اما واقعیت این بود که دیگر کسی حضور این شبخ را باور نمی‌کرد، حتی حرفه‌ای‌های انقلاب با بی‌اعتقادی زمزمه می‌کردند: «چیزی که دارد اتفاق می‌افتد باورکردنی نیست!» «.....» (۲)

مه ۱۹۶۸ ملقمه‌ای بود از گرایش‌های گوناگون چپ، آش در هم جوشی بود از مائوئیسم، تروتسکیسم، آنارشیزم و مارکسیسم - لنینیسم، و بهمین دلیل به شکست کشانده شد زیرا کارگران زیر ضربه‌های نظریه‌های گوناگون بسردرگمی کشانده می‌شدند و فئدان حزب کارگری نیرومندی که بتواند رهبری را از دست دانشجویان بگیرد و وجود احزاب اپورتونیست چپ و اتحادیه‌های کارگری زرد مانع از آن شد که کارگران پرچم جنبش را بدست گیرند و آن رشته ضعیفی که جنبش دانشجویی را به اعتصابات کارگری پیوند داده بود با نخستین ضربه‌ها از هم گسست. ژاک بای‌ناک، یکی از رهبران جنبش مه ۱۹۶۸، تصویر زیبایی از این جنبش آنارشیزستی - دانشجویی بدست می‌دهد: «مه ۶۸ دقیقاً ابوالهول بود که سرانرا دانشجویان تشکیل می‌دادند، باگیس و نشان که بشکل شیر بود و پادمانه‌هایشان، که جمله‌های آتشین ادامی کردند و شکم‌دنبه‌مانند این ابولهل را کارگران تشکیل می‌دادند.... اما ابوالهل از آنجا که از شعور بی‌بهره است با واقعیت نیز بیگانه است.....» (۳)

اما شکست مه ۱۹۶۸، شکست پرولتاریای فرانسه نبود چه تاریخ سرانجام پرچم‌رانی زحمتکشان فرانسه را باین طبقه انقلابی خواهد سپرد و بار دیگر فریادهای شادی برپا کنندگان «کمون» پاریس کارگران سراسر جهان را با اتحاد فرا خواهد خواند.

★ ★ ★

مقاله‌ای که در زیر می‌خوانید از کتاب «مه باز یافته»، نوشته «ژاک بای‌ناک» بفارسی برگردانده شده است. «بای‌ناک»، که در روزهای مه ۶۸ بیست و هشت سال داشت و یکی از رهبران و سازماندهندگان جنبش دانشجویی در دانشکده سانسیه بود در کتاب «مه باز یافته» بسان تاریخ‌نگاری از رویدادهای این روزهای تاریخی که خود در آن شرکت داشت، سخن می‌گوید و با تصویرهای شاعرانه صحنه‌های فراموش‌نشده‌ی پیوند کارگران و دانشجویان را پیش چشم خواننده به نمایش می‌گذارد. مه ۶۸ در پرده‌ی آهنینی که میان دانشجویان و کارگران فرانسه آویخته شده بود شکافی بزرگ بوجود آورد و دانشجویان شورشگر دانشکده‌های پاریس توانستند با پخش اعلامیه و تراکت، بحث در برابر درهای ورودی کارخانه‌ها و تشکیل کمیته‌های مشترک با کارگران ارتباط نزدیکی برقرار سازند؛ بای‌ناک در فصلی از کتاب خود که عنوان «اعتصاب» دارد، از چگونگی ارتباط‌گیری دانشجویان با کارگران کارخانه «سیتروئن» و کوشش آنان برای بردن آگاهی‌های سیاسی در درون کارخانه و فعالیت‌های انقلابی مشترک کارگران - دانشجویان سخن می‌گوید و از کارشکنی‌ها و سازشکاریهای اتحادیه‌های بزرگ کارگری فرانسه، که نقشی بسزا در منحرف‌ساختن ذهن کارگران و شکست جنبش مه ۶۸، داشتند پرده برمی‌گیرد.

★ ★ ★

از روز چهاردهم ماه مه، «سانسیه» (۴) تمام توجه‌اش را به کارخانه «سیتروئن»

معطوف می‌دارد و برای نخستین بار ما از جو حاکم بر این موسسه ، اطلاعات اندکی بدست می‌آوریم . «سیتروئن» به سبب خفقان حاکم بر آن ، که از سوی مدیریت شبه نظامی کارخانه اعمال می‌شود شهرت یافته است و پلیس خصوصی و سندیکای داخلی موسسه بهیچ‌رو نمی‌گذارند کارگران دست به اعتصاب بزنند . از میان چهل هزار کارگر «سیتروئن» تنها هزار و پانصد تن آنان عضو سندیکا هستند ، هراسی ژرف ۲۵۰۰۰ کارگر مهاجر کارخانه را ، که از سی‌ملیت گوناگون هستند ، به بی‌عملی‌کشانده است . این کارگران ، که بیشترشان روزمزد هستند ، قربانی نژادپرستی آشکاری شده‌اند که حتا کارگران فرانسوی کارخانه را هم آلوده ساخته است . با وجود چنین فضائی دوتن از ما توانسته‌اند در کارخانه نفوذ کنند و شبها به کارگران آموزش‌های حرفه‌ای می‌دهند . موريس مافيس با چندتن از کارگران کارخانه روابط خصوصی برقرار کرده است و آنها روز ۱۷ ماه مه با او خبر می‌دهند که کارگران پاره‌ای از کارگاههای سیتروئن دست‌از کار کشیده‌اند ، افزون بر این کارگران سیتروئن هم به «سانسیه» می‌آیند و ضمن بحث ، به تشریح شرایط کار در کارخانه و روحیه‌ی رزمنده توده‌های کارگر سیتروئن می‌پردازند :

«کارگران برای متوقف کردن کار در روز دوشنبه آماده‌اند ، فقط باید هسته‌های اعتصاب تشکیل شود و کار تبلیغی در کارخانه انجام گیرد .»

فردی پرلن ، مبارز امریکائی ، به همراه مادو پرینیون و چندتن دیگر تراکت می‌نویسند ، قرار است این تراکت صبح روز ۱۸ ماه مه پخش شود . بعد به دفتر «کمیته اجرائی کارگری - دانشجویی» می‌روند تا برای پخش تراکت‌ها چند پخش‌کننده و تعدادی کارگر آشنا به رانندگی بگیرند .

صبح روز بعد ، در برابر درهای کارخانه سیتروئن ، پخش کنندگان تراکت‌های ما با اعضای س. ژ. ت (۵) روبرو می‌شوند . این گروه با پخش تراکت‌های کارگران را برای روز دوشنبه به اعتصاب دعوت می‌کنند و در تراکت‌ها خواستار تعیین ۶۰۰ فرانک به عنوان حداقل دستمزد ماهانه شده‌اند حال آنکه «کمیته اجرائی» کارخانه سیتروئن خواستار افزایش دستمزدها به هزار فرانک شده است . پخش کنندگان تراکت‌های هر دو گروه وانمود می‌کنند از حضور یکدیگر بی‌خبرند اما جو آشکارا متشنج است . علت دخالت س. ژ. ت اینست که تا صبح امروز ، بسیاری از کارخانه‌ها دست به اعتصاب زده‌اند (رنو ، نورآویاسیون ، ایسپانو - سوئیزا ، باب‌کوک ، برلیه و رودپاستا) ، یعنی نزدیک به سیصد هزار کارگر دست‌از کار کشیده‌اند و هر لحظه تعدادشان افزایش می‌یابد . بنا بر این س. ژ. ت وارد عمل می‌شود و می‌خواهد خود کنترل جنبش اعتصابی را در دست گیرد . ژرژسکی (۶) در جلسه کمیته اتحادملی س. ژ. ت چنین می‌گوید :

«ما باید مسئولیتی را که بر عهده داریم انجام دهیم و درصاف اول مبارزه قرار گیریم .»
به اعتقاد او باید «به کارگران راه‌را نشان داد (...). و به گسترش اعتصاب از پائین پرداخت» و برای اینکار باید «کمیته‌های اعتصاب تحت نظارت مستقیم کارگران» انتخاب شوند . سگی در گفت‌وگو با رادیو «اروپای یک» می‌گوید : «اعتصاب عمومی ، بی‌آنکه مافرسیت مطرح ساختن شعار اعتصاب را داشته باشیم ، آغاز می‌شود و خود کارگران مسئولیت شروع آنرا بر عهده دارند.»

تردید نیست که از نظر رهبران سن. ژ. ت در کارخانه سیتروئن ، کارگران مهاجر این کارخانه کارگران واقعی نیستند چه آنها فراموش می‌کنند در تراکت‌های خود این کارگران را خطاب قرار دهند اما کمیته اجرائی کارخانه سیتروئن ، بعکس

رهبران س. ژ. ت. ، کارگران مهاجر را تحقیر نمی‌کند . اعضای این کمیته در دو نشست ، در ساعت ده صبح روزهای شنبه هیجدهم و یکشنبه نوزدهم مه ، دو تراکت آماده می‌سازند که یکی از آنها خطاب به تمام کارگران و دیگری خطاب به کارگران خارجی کارخانه است . کمیته اجرائی سیتروئن در این تراکت هانه به سندیکای س. ژ. ت. حمله کرده است و نه به خواستهای که این سندیکا مطرح ساخته ، بلکه مسیر مبارزه خود را همان مسیر مبارزه دانشجویان دانسته و اعلام کرده است که دشمن کارگران و دانشجویان یکی است اما تازمانیکه کارگران مالک ابزار تولید نشوند دشمن نابود نخواهد شد . در این تراکت ما از اشغال کارخانه بدست کارگران ، بعنوان نخستین گام در راه نابودی این دشمن مشترک یاد شده است . تراکتی که کارگران مهاجر را خطاب قرار می‌دهد به چهار زبان (اسپانیولی ، پرتغالی ، عربی ، صربی) انتشار یافته است و در آن چنین می‌خوانیم :

«کارگران خارجی ،

صدها هزار کارگر خارجی بعنوان کالاهای مورد استفاده سرمایه‌داری وارد فرانسه شده‌اند و حکومت فرانسه تا آنجا پیشرفته است که مخفیانه مهاجران پرتغالی را وارد خاک کشور می‌کند و با اینکار چهره‌ی واقعی خود را بعنوان حکومت برده‌فروشان نشان می‌دهد . این کارگران بیرحمانه توسط سرمایه‌داران استثمار می‌شوند و در شرایط وحشتناک حلی آبادهای اطراف پاریس زندگی ، البته اگر بتوان نام زندگی بر آن نهاد ، می‌کنند . این کارگران چون متخصص نیستند دستمزد بسیار پائینی به آنان پرداخت می‌شود و چون نمی‌توانند بزبان دیگری جز زبان خودشان صحبت کنند ، از توده‌ی کارگران که زبان آنها را نمی‌فهمند ، جدا می‌افتند . و چون در انزوا قرار می‌گیرند حاضرند بهرکار غیر انسانی در بدترین کارگاهها تن در دهند . و همه‌ی اینها برای اینست که آنها حق انتخاب ندارند :

آنها کشورشان را ترک کرده‌اند چون داشتند از گرسنگی می‌مردند ، چون این کشورها هم زیرویوغ سرمایه‌قرار دارند . کارگران خارجی ، در کشور خودشان و در اینجا قربانی می‌شوند .

باید باین وضع خاتمه داده شود!

زیرا کارگران مهاجر دشمن طبقه کارگر فرانسه نیستند ، بلکه مطمئن ترین متحدانند . اگر کارگران خارجی هنوز حرکتی نمی‌کنند باین علت است که می‌داند وضع متزلزلی دارند ، می‌دانند از کمترین حقوقی برخوردار نیستند و کوچکترین حرکتی به بهای اخراجشان تمام میشود ، و اخراج یعنی بازگشت به گرسنگی و گاه حتا بزندان رفتن . کارگران خارجی با کار خود در تولید ثروت کل جامعه‌ی فرانسه سهیم‌اند ، پس آنها هم باید از حقوقی همسان حقوق دیگر کارگران برخوردار باشند .

بنابراین وظیفه کارگران و دانشجویان انقلابی اینست که حق کارگران خارجی را برای استفاده از تمام حقوق سیاسی و سندیکائی خود بگیرند .

انترناسیونالیسم ، بطور عینی و ملموس ، از همین‌جا آغاز می‌شود ! توده کارگران خارجی ، که بخش جدائی‌ناپذیر حزب طبقه کارگر فرانسه را تشکیل می‌دهند ، با پشتیبانی این حزب به مبارزه اساسی ما خواهند پیوست ، مبارزه‌ای که می‌رود اساس سرمایه‌داری را درهم گوید و جامعه‌ی بی‌طبقه‌ای که تاکنون نظیر آن دیده نشده بنا نهاند .»

اعضای کمیته اجرائی سیتروئن روز بیستم به این تراکتها را در برابر درهای

کارخانه سیتروئن واقع در بخش پانزدهم پاریس پخش می‌کنند و با کارگران به بحث می‌پردازند. نخستین برخورد اعضای کمیته با اعضای س.ژ.ت ناخوش‌آیند است. اعضای س.ژ.ت سعی می‌کنند از پخش تراکت‌های کمیته اجرائی کارخانه جلوگیری کنند و عذر و بهانه‌شان این است که تعدد تراکت‌ها ممکن است وحدت کارگران را درهم شکند و سبب سردرگمی آنان شود و یکی از نمایندگان س.ژ.ت می‌گوید: «بمبتر است عناصر خارجی از کارخانه بیرون بروند چون حضور آنان سبب تحریک مدیریت کارخانه می‌شود.» اما کسی از جایش تکان نمی‌خورد چون همه می‌دانند که بسیاری از اعضای س.ژ.ت هم که در برابر کارخانه ایستاده‌اند، مثل مبارزان کمیته اجرائی، عضو کارخانه نیستند. بنابراین اعضای کمیته اجرائی و نیز اعضای س.ژ.ت تراکت‌هایشان را میان کارگران پخش می‌کنند. در تراکت جدید س.ژ.ت خواسته‌ای مطرح شده است که همه را غافلگیر می‌کند: آنها هم مانند کمیته اجرائی کارخانه خواستار افزایش حداقل دستمزد به هزار فرانک شده‌اند. درست در هنگامی که اعضای س.ژ.ت با بلندگو برای جمعیت نطق و خطابه می‌کنند اعضای کمیته اجرائی آزادانه با کارگران به بحث می‌پردازند. البته آنها روز قبل پیش‌بینی‌های لازم را کرده‌اند و با مراجعه به دفتر «کمیته اجرائی کارگری - دانشجویی» تعدادی از مبارزان را که بزبانهای عربی، یرتغالی و اسپانیولی صحبت می‌کنند همراه خود به کارخانه آورده‌اند. از همین رو سندیکا لیست‌های س.ژ.ت هنگامی که می‌بینند کارگران خارجی در برابر شعارهای آنان مبنی بر اشغال کارخانه بی‌تفاوتی نشان می‌دهند دست‌بدا من «آزیتاتوری» هائی می‌شوند که تا چند لحظه قبل می‌خواستند بیرونشان کنند. اعضای کمیته اجرائی هم به بازی اعضای س.ژ.ت تن می‌دهند و پس از مدتی گفت‌وگو با کارگران مهاجر آنها را متقاعد می‌سازند که وارد کارخانه شوند. نظیر چنین صحنه‌هایی در برابر درهای کارخانه «بالار» نیز دیده می‌شود. در آنجا اعضای س.ژ.ت پس از شنیدن گفت‌وگوهای اعضای کمیته اجرائی با کارگران متوجه می‌شوند که اختلاف نظر عمیقی میان آنها و دانشجویان وجود ندارد و حتا چندتن از آنها خواستار شرکت در کمیته اجرائی می‌شوند اما درست در همین لحظه یکی از رهبران س.ژ.ت از راه می‌رسد و با سخنانی تند به «تفرقه افکنان» و «بی‌مسئولیت‌ها» حمله می‌کند.

با وجود همه این برخوردها، کمیته اجرائی سیتروئن گمان می‌برد در مبارزه پیروز شده و توانسته احترام س.ژ.ت را به خود جلب کند اما خیلی زود روشن می‌شود که این فکر خیال خامی بوده است چون صبح روز ۲۱ مه نمایندگان سندیکای س.ژ.ت درهای کارخانه را محکم چفت و بست می‌کنند و مانع ورود «اخلالگران» به کارخانه می‌شوند و در نتیجه ارتباط کمیته اجرائی با کارگران کارخانه قطع می‌شود. جوانانی که کارخانه را در اشغال دارند بسختی با این حرکت اعضای س.ژ.ت اعتراض می‌کنند اما س.ژ.ت، که اکنون ارباب جدید سیتروئن شده است قصد دارد این عنوان را برای خود نگاهدارد و کارخانه را تبدیل به دژ تازه‌ای کند. س.ژ.ت برای رسیدن به این منظور سعی می‌کند کاری کند که کارگران دیگر اشغال کارخانه را نخستین گام در راه خلعید از سرمایه‌داران ندانند. کمیته اجرائی «سیتروئن» برای مبارزه علیه این قدرتمندان جدید، که می‌کوشند کارگران را به بسی تحریک بکشانند، تراکتی پخش می‌کند که در آن خطاب به کارگران آمده است: «نگذارید بلندگوها بجای شما حرف بزنند.»

اندکی بعد تراکت دوم کمیته اجرائی، که بسیاری از اعضای کمیته در نوشتن

آن شرکت داشته‌اند میان کارگران پخش می‌شود. این تراکت تمام کسانی را که خواستار کناره‌گرفتن از سندیکا هستند یا نمی‌خواهند گروهک های گوناگون بجای کارگران سخن بگویند ، به‌تشکل فرامی‌خواند : «سیاستمداران و سندیکالیست‌ها در شروع اعتصاب نقشی نداشته‌اند و تاکنون تمام تصمیم‌ها را خود کارگران ، اعم از اعضا سندیکا یا غیر آن ، گرفته‌اند . بعد از این‌هم باید همین‌کار ادامه یابد.»

کمیته اجرائی برای درهم شکستن خطوط محاصره اعضای س. ژ.ت و ادامه‌دادن بکار ارتباطی و خبرگیری اعضای خود ، دریک آن به‌سه روش متصل می‌شود : برقرار ساختن ارتباط با کارگران دربرابر درهای کارخانه‌ها ، ارتباطگیری با کارخانه‌های دیگر و فعالیت درحلبی‌آبادها و شهرک‌هایی که محل سکونت کارگران مهاجر است.

کمیته درکارخانه‌های میدان بالار (واقع در بخش پانزدهم پاریس) هرروز میتینگ‌هایی برپا می‌کند و در این میتینگ‌ها بحث درباره‌ی ماهیت جنبش دانشجویی و رابطه‌ی آن با اعتصاب کارگران درمی‌گیرد . کارگران که احساس می‌کنند جنبش اعتصابی آنان هرلحظه بیشتر به‌شکل اعتصاب‌های سنتی نزدیک می‌شود بالحنی تاسف‌بار از عدم تحرك هسته‌های اعتصابی و خیانت های بزرگ این هسته‌ها سخن می‌گویند . نمونه‌ی یکی از این خیانت‌ها درکارخانه‌ی «بالار» نمود می‌یابد . گروهی از کارگران جوان و کارگران خارجی این کارخانه ، شب ، هنگامی که در کارخانه تنه‌امی‌مانند سعی می‌کنند خودشان تشکیلاتی را سازمان دهد اما رهبری س. ژ.ت تلاش های آنان را «نادیده» می‌گیرد سپس باکارشکی مانع از تشکل کارگران می‌گردد .

سرانجام کارگران جوان سیتروئن که عضو سندیکا نیستند تصمیم می‌گیرند به جدائی خود از کارگران دیگر خاتمه‌دهند و بهمین منظور نخست به س. اف. د.ت (۷) مراجعه می‌کنند چون به‌نظرشان این سندیکامی‌تواند بهترین مکان برای برقراری ارتباط میان دانشجویان و کارگران باشد اما خیلی زود متوجه می‌شوند که س. اف. د.ت برنامه‌چندان روشنی ندارد و بیشتر سعی می‌کند از محبوبیت جنبش دانشجویی به‌سود خود استفاده کرده و کارگران را بسوی خودجلب کند . کارگران جوان «سیتروئن» از س. اف. د.ت ناامید می‌شوند و به گروهک‌هایی (تروتسکیست‌ها و مائوئیست‌ها) که خواستار فعالیت در درون سندیکا بمنظور طرد رهبران «خائن» آن هستند، رومی‌آورند. اما اینبار هم متوجه می‌شوند که فریب‌خورده‌اند چون این گروه‌ها هم تنها آنها را سرمی‌دوانند . سرانجام کارگران جوان غیرسندیکائی ، که در کارخانه های محل کارشان منزوی شده‌اند ، به کمیته‌اجرائی سیتروئن رومی‌آورند و در آخرین روزهای ماه مه وارد این کمیته می‌شوند و درست در زمانی که نیرو های پلیس درپاره‌ای نقاط، برای اشغال مجدد کارخانه‌ها زمینه‌می‌چینند از کمیته می‌خواهند از آنان حمایت‌کنند.

کمیته در پاسخ کارگران از آنان می‌خواهد در فعالیت های کمیته شرکت‌جویند و ا به آنان پیشنهاد می‌کند که مستقیماً وبدون واسطه با دهقانان تماس بگیرند چون این تماس‌ها امکان تهیه مواد غذایی بطور رایگان را برای اعضای کمیته فراهم می‌آورد . مشکلی که دراین‌جا پیش می‌آید موضوع تهیه کامیون برای حمل مواد غذایی است. پس از مدتی بحث و گفت‌وگو اعضای کمیته پیشنهاد می‌کنند که از یکی از کامیون های ساخت سیتروئن استفاده شود و برای کارگران توضیح می‌دهند که منظور ازاین‌کار دراصل تصرف یکی از ابزارهای کاراست اما کارگران حاضر نمی‌شوند به‌تنهائی مسئولیت تصاحب کامیون ساخت سیتروئن را بعهده گیرند زیرا از نظر آنان این کامیون متعلق به کارفرماست . کمیته اجرائی چون نمی‌خواهد خود بجای کارگران وارد

عمل شود بناچار از س.ژ.ت کمک می‌خواهد. کمیته مرکزی اعتصاب، که مقرآن در کارخانه «بالار» است، طرح تهیه موادغذائی رایگان را رد نمی‌کند مشروط بر اینکه تمام عملیات، از آغاز تا پایان، زیر نظر س.ژ.ت انجام گیرد. کمیته اجرائی بناچار از اجرای طرح خود صرف‌نظر می‌کند.

دومین مسئولیتی که کمیته اجرائی بعهده کارگران تازه وارد می‌گذارد تماس گرفتن با کارگران کارگاههای مختلف «سیتروئن» است. البته این طرح پیشتر از سوی کارگران «کمپانی دزاو»، که مایل بودند با کارگران سیتروئن بحث کنند، پیشنهاد شده بود. اما سیتروئن اکنون به‌دژی نفوذناپذیر بدل شده است و امکان تجمع در آن وجود ندارد. اعضای کمیته اجرائی تصمیم می‌گیرند برای تشکیل جلسه در یکی از سالن‌های کارخانه اجازه بگیرند اما موفق نمی‌شوند.

سرانجام کمیته اجرائی از کارگران می‌خواهد ارتباطشان را با کارگران خارجی «سیتروئن» گسترش دهند. هدف از برقراری این ارتباطها یکی عمیق‌تر کردن مبارزه از طریق شرکت دادن کارگران مهاجر در اشغال کارخانه‌ها و در هسته‌های اعتصاب است و هدف دوم مبارزه علیه اعتصاب شکن‌هاست، بیشتر اعتصاب‌شکن‌ها کارگران خارجی هستند و مدیر کارخانه بی‌شرمانه از پائین بودن سطح آگاهی سیاسی، و بیسوادی آنان، استفاده کرده و آنها را علیه کارگران دیگر تحریک می‌کند. مراکز سکونت کارگران مهاجر از املاک «سیتروئن» است و این موسسه علاوه بر آنکه روزها کارگران را استثمار می‌کند شبها هم آنان را سرکیسه می‌کند. این مراکز زیر نظر کارکنان سیتروئن اداره می‌شود و به هیچکس، حتا به والدین کارگران اجازه ورود به ساختمانها را نمی‌دهند. کارگران مهاجر در این مراکز در شرایطی بسیار دشوار زندگی می‌کنند، به‌عنوان نمونه در ویلیه - لو-بل که حدود سی کیلومتری پاریس قرار دارد، کارگران چهارده نفری در یک آپارتمان دو، سه اتاقه زندگی می‌کنند. هر کارگر ماهانه ۱۵۰ فرانک به‌عنوان اجاره به‌موسسه می‌پردازد و با در نظر گرفتن اینکه در این مرکز ۶۸ آپارتمان وجود دارد کارخانه در ماه نزدیک به صد هزار فرانک به‌جیب می‌زند. افزون بر این در تقسیم آپارتمانها به شیوه‌ای بسیار مستبدانه رفتار می‌شود و برای جدا نگاهداشتن کارگران از یکدیگر، کارگران یوگوسلاو را با اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها در یک آپارتمان جا می‌دهند و عدم آشنائی بزبان مانع ارتباط گرفتن کارگران باهم می‌شود، راه دیگری که موسسه برای در انزوا نگاهداشتن کارگران پیشه‌کرده است منزل دادن کارگران کارخانه‌ها و کارگاههای مختلف در کنار یکدیگر است.

در چنین شرایطی اعضای کمیته اجرائی سیتروئن که بزبانهای گوناگون آشنائی دارند به مراکز سکونت کارگران مهاجر می‌روند، و آنان را در جریان تشکیل کمیته اجرائی کارگران می‌گذرانند و با اعتصابیون تماس می‌گیرند. کمیته اجرائی در نظر دارد کمیته‌هایی با شرکت کارگران مهاجر تشکیل دهد تا این کمیته‌ها خود به مسائل ویژه کارگران مهاجر از قبیل تهیه ماشین برای بردن کارگران به کارخانه و بازگرداندن آنها، تهیه موادغذائی، مبارزه علیه روش‌های سرکوب‌کارفرما و ارتباط گیری با کارگران فرانسوی، رسیدگی کنند. از سوی دیگر کمیته اجرائی در بسیاری از دانشکده‌ها که باشغال دانشجویان درآمده‌اند و درخانه‌های فرهنگ برای کارگران مهاجر کلاس‌های زبان فرانسه تشکیل می‌دهد و غذا هائی را که روستائیان به دفتر کمیته می‌آورند در حلبی‌آبادها توزیع می‌کند. در ضمن کمیته با استفاده از کمترین فرصت به کارگران مهاجر هشدار می‌دهد که مواظب حقه‌های مدیریت کارخانه باشند

و نگذارند از آنها به‌عنوان اعتصاب‌شکن استفاده شود.

هدف کمیته اجرائی از تمام این فعالیت‌ها متشکل ساختن کارگران است. در این میان چندتایی از کارگران مسئله چگونگی دفاع از کارخانه را مطرح می‌کنند. س. ژ. ت. دستور داده است که کارگران در صورت حمله پلیس، کارخانه را با «متانت» ترک کنند و برای توجیه عمل خود موضوع عدم تناسب «رابطه‌ی نیروها» را پیش می‌کشند. اما کمیته اجرائی برای آنکه نشان دهد ارزشی برای دستور س. ژ. ت. قائل نیست به سازمان-دهی اعضای خود می‌پردازد و بوجود آنکه نیروی کمی در اختیار دارد يك «هسته اعتصاب‌سیار» تشکیل می‌دهد تا در صورت هجوم مزدوران کارفرما از کارخانه دفاع کند و آنان را عقب بنشانند.

شمار کارگرانی که برای ارتباط گرفتن با کمیته اجرائی به «سانسیه» می‌آیند دم‌بدم افزایش می‌یابد و هجوم آنان چشم‌انداز تازه‌ای از فعالیت در کارخانه سیتروئن و سازمان-دهی کارگران در برابر دیدگان اعضای کمیته اجرائی می‌کشد. اعضای کمیته برای بررسی امکان جدیدی که فراهم آمده است با کمیته هماهنگی کارخانه‌ها و کمیته اجرائی کارخانه «رون-پولانک» جلسه تشکیل می‌دهند. کارگران «رون-پولانک» از آغاز فعالیت هایشان موضوع تشکیل کمیته‌هایی به نام «کمیته محوری» را مطرح کرده‌اند و معتقدند که با تشکیل این کمیته‌ها سیستم سازماندهی جدیدی گسترش می‌یابد. نمونه پیشنهادی کارگران «رون-پولانک» در کارخانه‌های دیگر با استقبال کارگران روبرو می-شود و کارگران سیتروئن پس از بررسی طرح متوجه می‌شوند که این شکل سازماندهی، یعنی سپردن رهبری اعتصاب بدست کارگران، راه‌حل تمام مشکلاتی است که با آن مواجهند. اما دیگر دیر شده است، «سیتروئن» تقریباً تنها کارخانه‌ای است که کارگرانش هنوز در اعتصاب بسر می‌برند و اعتصاب آنان نیز، به سبب کارشکنی‌های س. ژ. ت.، بر محور خواست‌های اصلاح‌طلبانه دور می‌زند حال آنکه کارگران «رون-پولانک» در طرح خود تاکید داشتند که تنها هنگامی يك سازمان نیرومند کارگری بوجود خواهد آمد که نظام «کمیته‌های محوری» در همه جای فرانسه و در تمام جوامع سرمایه‌داری پایگیرد.

همزمان با این رویدادها اعضای کمیته اجرائی سیتروئن برای دیدار با اعضای اتحادیه کارگری - دانشجویی «تورین» به ایتالیا سفر می‌کنند. این اتحادیه در کارخانه فیات، که بزرگترین شرکت اروپا است، بیش از کارخانه‌های دیگر فعال است. اعضای کمیته اجرائی و اتحادیه کارگری - دانشجویی تورین در این دیدار به مبادله اطلاعات خود می‌پردازند و درباره مبارزه در ایتالیا و فرانسه، موانعی که بر سر راه مبارزان این دو کشور وجود دارد، کارشکنی‌های سندیکاها و مفهوم کمیته‌های اجرائی تبادل نظر می‌کنند. ایتالیایی‌هایی که نسبت به طرح ایجاد «کمیته‌های محوری» و نظارت کارگران بر این کمیته‌ها علاقه نشان می‌دهند. در پایان این دیدار اعضای کمیته اجرائی و اتحادیه کارگری - دانشجویی تورین توافق می‌کنند که اطلاعاتشان را بطور منظم بایکدیگر مبادله کنند و قرار گردهم‌آئی‌های بعدی را می‌گذارند. چندی پس از این دیدار، اعضای اتحادیه کارگری - دانشجویی میلان به پاریس می‌آیند و با اعضای کمیته اجرائی چند کارخانه از جمله «سیتروئن» ملاقات می‌کنند، همزمان با سفر ایتالیایی‌ها به پاریس، بسیاری از مبارزان کمیته اجرائی، بمنظور گسترش روابط خود با کشورهای دیگر، راهی انگلستان و آمریکا می‌شوند. روز ۲۲ ژوئن، س. ژ. ت. با مدیر سیتروئن در مورد شروع مجدد کار به توافق

می‌رسد اما کارگران «سیتروئن» از بازگشت بکار خودداری می‌ورزند و با کارگرانی که مخالف شروع کار هستند اعلام همبستگی می‌کنند و تصمیم می‌گیرند روز دوشنبه آینده، بیست و چهارم ژوئن، خودوارد عمل شوند. کارگران در اعلامیه‌ای که باین منظور تهیه می‌کنند اعلام می‌دارند که توافق میان س.ژ.ت و مدیریت کارخانه در خور جنبش اعتصابی آنان نیست: «س.ژ.ت از توافق با مدیریت کارخانه اظهار رضایت می‌کند اما به عقیده بسیاری از کارگران این الطاف و مراحم ارتباطی با هفته مبارزه کارگران و ماهیت اعتصاب آنان ندارد (...). و کارگران برای ادامه مبارزه آماده‌اند.» روز بعد از انجام نخستین دورانتخابات پارلمان، س.ژ.ت سعی می‌کند از موقعیت بد احزاب چپ در انتخابات به سود خود استفاده کرده و اعتصاب کارگران را درهم شکند اما کارگران با انتشار سه تراکت به مخالفت با س.ژ.ت برمی‌خیزند و هیچیک از آنان حاضر نمی‌شود تراکت‌های س.ژ.ت را، که از کارگران می‌خواهد سرکار بازگردند، پخش کند. در میتینگی که س.ژ.ت برپا می‌کند کارگران نمایندگان و رهبران سندیکا را هو می‌کنند و از آنان می‌خواهند کنار بکشند و بگذارند کسانی که خواستار ادامه مبارزه هستند حرف بزنند. یکی از رهبران س.ژ.ت پشت میکروفن قرار می‌گیرد اما هیاهوی جمعیت نمی‌گذارد صدایش بگوش کسی برسد. بناچار، برای آنکه بگذارند حرفش را بزنند، صحبت دمکراسی را به میان می‌کشد اما همینکه جمعیت خاموش می‌شود، سخنران شروع می‌کند به افشاگری درباره اخلاگرانی که «می‌خواهند پرچم سرخ طبقه کارگر را بالاتر از پرچم س.ژ.ت بآهتزاز درآورند».

و هیچکس بهتر از او نمی‌تواند این واقعیت را بیان کند چه مبارزان کمیته اجرایی هرگز کتمان نمی‌کنند که می‌خواهند «با (گسترش) مبارزه در مراکز اصلی سرمایه‌داری جهانی دولت‌های ملی را درهم کوبند و جامعه‌ای بی طبقه، بی کالا و بی مبادله کالائی بنانهند.»

برگرداننده شده از کتاب «مه بازیافته»، نوشته ژاک بای ناک

زیرنویس‌ها:

۱- «کمون پاریس» نخستین حکومت کارگری جهان که در سال ۱۸۷۱ در پاریس قدرت را بدست کارگران انقلابی سپرد. کمون پاریس پس از نزدیک به یکسال بدلائلی شکست خورد و طبقه سرمایه‌دار و ضدانقلابیون فرانسه پس از نبردی خونبار نخستین حکومت کارگری پاریس را سرنگون ساختند.

۲- «مه بازیافته» نوشته «ژاک بای ناک»، مقدمه.

۳- همان کتاب.

۴- Faculte de Censiev سانسیه یکی از دانشکده‌های پاریس و از مراکز مهم فعالیت‌های دانشجویان در مه ۱۹۶۸.

۵- س.ژ.ت (C.G.T)، اتحادیه عمومی کار یکی از بزرگترین و قدرتمندترین اتحادیه‌های کارگری فرانسه.

۶- George Segvy یکی از نمایندگان سندیکای عمومی کار (س.ژ.ت)

۷- س.اف.د.ت (C.F.D.T)، اتحادیه دمکراتیک کار، دومین اتحادیه کارگری بزرگ

گزارشی از کمیسیون راسل
نوشتۀ: کریس گودی - ری ایس - جو بورك

کنترل کارگران در کارخانه‌ها، در پرتقال (سال ۱۹۷۶)

کارگران پرتقال اندوهگنانه می‌دانند نبرد پایان نیافته

پیشگفتار

«کمیته‌ی راسل برای پرتقال» در کنفرانس افتتاحی خود در ماه دسامبر ۱۹۷۵، تصمیم گرفت تعدادی کمیسیون تحقیق به پرتقال اعزام دارد تا اوضاع جاری آن کشور را گزارش کنند. نخستین کمیسیون در ماه ژانویه‌ی ۱۹۷۶ وارد لیسبون شد و پژوهشی وسیع در مورد شرایط زندانیان سیاسی را آغاز کرد. فعالیت کمیسیون یادشده با تبلیغات گسترده‌ی مطبوعات پرتغالی همراه شد. دومین کمیسیون تحقیق موظف شد گزارشی درباره‌ی میزان گسترش جنبش کنترل کارگران در صنایع پرتقال تهیه کند. گروه‌هایی از پاریس و لندن به لیسبون اعزام شدند. اعضای انگلیسی کمیسیون دوم عبارت بودند از «کریس گودی» (عضو هیئت تحریریه‌ی بولتن موسسه‌ی کنترل کارگران)، «ری ایس» (رئیس حوزه‌ی اتحادیه‌ی ملی معدنچیان در «دربی‌شایر») و «جو بورك» (رئیس حوزه‌ی همان اتحادیه در ایالت «کنت»).

گزارشی زیر حاصل همکاری این سه برای چاپ در انگلستان است. گزارشی‌های دیگر کمیسیون راسل به زبان‌های گوناگون اروپائی چاپ خواهند شد.

انتخابات ۲۵ آوریل ۱۹۷۶ در پرتقال، هیچیک از مسائل طرح‌شده در گزارش زیر را حل نکرده است. این مسائل باقی خواهند ماند، نه تنها به این دلیل که دولت جدید تا انتخابات ریاست جمهوری در تاستان، بکار نخواهد پرداخت، بلکه به سبب اینکه انتخابات اصولاً این گونه مسائل را بطور ریشه‌ای حل نمی‌کند. اما تردیدی نیست که این مسائل بر نتیجه‌ی انتخابات، اثر خواهند گذاشت. انتخابات مجلس، ۱۰۶ کرسی نصیب حزب سوسیالیست کرد، دموکرات‌های خلقی (دست راستی) ۷۱ کرسی، میانه‌روهای سوسیال دموکرات (CDS، دست راستی‌تر) ۴۱ کرسی، و حزب کمونیست ۴۰ کرسی بدست آوردند. از این رو، چشم‌انداز دولتی که دستاوردهای انقلاب پرتقال را حفظ و حراست کند، بچشم می‌خورد: اما اینکه از این فرصت سود خواهند برد یا نه، باید در آینده دید. اگر سود نبرند، بن بست سیاسی‌یی که از پی‌آن خواهد آمد، دست آن بخش از «شورای انقلابی نیروهای مسلح» («پاسداران قانون اساسی») را که در اقلیت قرار دارد ولی می‌خواهد فعالانه در امور سیاسی روز شرکت داشته‌بشود، قوی‌تر خواهد ساخت. از آنجا که این بخش، همان است که بیشترین همدردی را نسبت به حفظ دستاوردهای دوسال اخیر نشان می‌دهد، تأییدی است بر نظریه‌ی ما در این مورد که پرتقال هنوز آستان بسیاری رویدادها است. ممکن است که رویدادهایی در سایر نواحی جنوب اروپا نیز، زمینه‌های آنها را فراهم کنند. اما، با تئوری که احتمالاً امسال به ۱۰۰٪ خواهد رسید، با وجود ذخایر ارزی بر باد رفته، و ۴۰٪ بیکاری (به لطف شرکت‌های چند ملیتی)، ارتجاع سلاح‌های قدرتمندی در اختیار دارد. از این رو، همبستگی با زحمتکشان پرتغالی

امری نیست که بتوان تمام‌شده‌اش دانست، و ما امیدواریم که این گزارش کمکی باشد به کسانی که هنوز به سود آنها فعالیت می‌کنند.

(بهار ۱۹۷۶)

★ ★ ★

دومین کمیسیون تحقیق «کمیته‌ی راسل برای پرتقال» در مورد اوضاع جاری مربوط به پیشرفت‌های حاصل در امر کنترل کارگران بر کارخانه‌ها و موقعیت کلی اقتصاد از نوامبر ۱۹۷۵ به بعد، در ماه فوریه‌ی ۱۹۷۶ کارش را انجام داد. کمیسیون موفق شد از بسیاری کارخانه‌ها دیدار بعمل آورده و با اعضای کمیسیون‌های کارگران، مقامات اتحادیه‌ها و اعضای دولت مذاکراتی انجام دهد. از این رو، نتیجه‌ها بر اساس شواهد و مدارکی از اقشار مختلف مردم، چه در درون جنبش کارگری و چه خارج از آن، بدست آمده‌اند.

میزان کنترل کارگران بر کارخانه‌ها و وضع کمیسیون‌های کارگری، از ۲۵ نوامبر به بعد، آشکارا تغییر یافته، اما دست‌کم یک چیز به همان سان باقی مانده است، و آن تنوع اقسام سازمان‌هایی است که کارگران پرتقالی ایجاد کرده‌اند. عبارت «کمیسیون کارگری» هنوز هم شکل‌های گوناگونی (از موسسات سرمایه‌ای کوچک تا مالکی، که کمیته‌یی منتخب از کارگران باروش خودمدیری کامل جایگزین مالک شده و موسسه را اداره می‌کند، تا موسساتی که کمیسیون آنها هنوز قدرت یک «شورای کار» را نیز بدست نیاورده‌اند) راتحت پوشش دارد. میان این دو حدنهایی، فرم‌های دیگری نیز وجود دارد که نمونه‌هایشان را در زیر می‌آوریم.

علیرغم تغییر عمیق در جهت‌گیری سیاسی در پرتقال از ۲۵ نوامبر به بعد، وضع کلی اقتصاد و بویژه وضع سرمایه‌داران بومی پرتقالی، برخلاف آنچه تصور می‌رفت، کاهش قدرت کارگران به گونه‌ای بنیادی، روندی آهسته‌تر و خفیف‌تر دارد. البته عوامل دیگری نیز به سود این‌گونه تلاش‌ها عمل می‌کنند، اما این عوامل بوسیله‌ی قدرتی که طبقه‌ی کارگر بصورت بالفعل، پس از آوریل ۱۹۷۴ بدست آورده، خنثی می‌شوند. یکی از اشکالات زحمتکشان، این واقعیت است که، مثلاً، هیچیک از قوانین اساسی کار (برخلاف احکامی که قانونی بودنشان به مقدار قابل توجهی کمتر دست‌وپاگیر است) از زمان انقلاب به بعد، در پرتقال به تصویب نرسیده است - نه در زمان دولت پنجم و نه در زمان هیچ دولت دیگری. در مقابل اخراج اشتباهی، نمی‌توان درخواست تجدیدنظر کرد و خانواده‌های اعتصابیون امنیت اجتماعی ندارند: از این رو چارچوب دموکراتیک اجتماعی که پیکار را آسان‌تر سازد، وجود ندارد. این موضوع، بواسطه‌ی نیاز شدید و رزمندگی‌ی حاد کارگران، می‌تواند تعدیل شود، بویژه هنگامی که مسئله‌ی شغل مطرح باشد تا دستمزد و از این رو اشغال کارخانه، اما این رزمندگی نمی‌تواند بصورت نامحدود در چنین سطحی ادامه یابد. اگر طبقه‌ی کارگر قرار نیست آن‌گونه چشم‌اندازی برای فعالیت داشته باشد که رویدادهای چندماه گذشته بدانسو اشاره داشتند، نیازمند چیزی اساسی‌تر از موج بلاواسطه‌ی ابتکاری خواهد بود که انقلاب آغازگرش بوده است. قانون اساسی جدید، حاوی قوانینی بنیادی در مورد حقوق کارگران است، گرچه اعمال این قانون اساسی در دوره‌ی ثبات نسبی دولتی، که پرتقال در حال ورود به آن است، قابل پیش‌بینی نیست.

ثانیاً روشن است که کنترل کارگران بر کارخانه‌ها (همچنان‌که پیش از ماه نوامبر بود) پدیده‌یی محلی باقی می‌ماند؛ گرچه «قدرت خلقی»، سرانجام در آرمان‌های

جنبش نیروهای مسلح تقدیس شد، و در قانون اساسی جدید نیز بدان رجوع داده می‌شود، مسئله‌ی شرکت کارگران در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی یا اجتماعی در سطح ملی مطرح نشده، وحتا موضع ملی‌گردن (ناسیونالیزاسیون) در «پیشرفت بسوی سوویالیسم» در دراز مدت، که در قانون اساسی نیز آمده است، روشن نیست. اما به گفته‌ی «ویتور گرسپو» (Vitor Crespo) وزیر همکاریمها، «تصورناپذیر» است که هریک از موسسات بزرگ سرمایه‌ای که در خلال حکومت دولت پنجم یا پیش از آن ملی شده‌اند، به حال سابق برگردانده شوند (واین شامل بانک‌ها - که نواحی عظیمی از صنایع کلیدی را کنترل می‌کنند - و کارخانه‌های کشتی‌سازی نیز می‌شود).

زمینه‌یی که کنترل کارگران بر کارخانه‌ها پیش از ماه نوامبر فراهم آورده بود، از این رو، به گونه‌ای گسترده میان موسسات واحد، و بیشتر، میان موسسات تولیدی متمرکز شده بود: توزیع و تجارت در بنگاه‌های بهراندازه، دست‌نخورده مانده است؛ و نه تنها از سوی «کنترل کارگران» بلکه از سوی دولت نیز دست‌نخورده مانده، و بصورت یکی از بزرگ‌ترین تهدیدها در برابر موسسات تولیدی بی‌درآمده است که بصورت «خودمدیری» یا «مدیریت بر اساس همکاری» اداره می‌شوند.

از این رو، وظیفه‌ی عمده‌ی کمیسیون، ارزیابی مقدار عقب‌نشینی «کنترل کارگران» از ماه نوامبر به بعد در موسسات منفرد، و با این فرض است که چشم‌انداز این کنترل ازجایی به جای دیگر تفاوت بسیار دارد؛ همانطور که تعبیرهای خود کارگران نیز از معنی این کنترل متفاوت خواهد بود.

باید دو موضوع را یکی از هم متمایز ساخت. پیش از هر چیز، تمایزی میان آنچه واقعاً در کارخانه‌ها می‌گذرد و تصورات قانونی از «کنترل کارگران بر کارخانه‌ها» بوسیله‌ی اعضای دولت وجود دارد. این دو دقیقاً یکی نیستند. ثانیاً، باید میان موسسات کوچک (که شمارشان در پرتقال بسیار است)، موسسات خیلی بزرگ، و موسسات میان این دو تمایز قائل شد. که این مسائل را بعد مورد بررسی قرار خواهیم داد.

«کنترل کارگران بر کارخانه‌ها» به معنی‌ی حرکت بسوی خودمدیری موسسه، در موسسات کوچک بیشتر پیش‌رفته تا در موسسات بزرگ‌تر. این ترکیب کوچکی انداز و قدرت ایده‌ها و عمل، موسسات کوچک را مرکز توجه حملاتی ساخته است که از ماه نوامبر به بعد بر «کنترل کارگران» وارد می‌شود؛ حملاتی که به گونه‌ای گسترده با هندستی مستقیم یا غیر مستقیم دولت همراه بوده است. یک نمونه از این گونه حمله‌ها به تازگی در سوپرمارکت «کودی پروآل» (Codiproal) واقع در شمال لیسبون صورت گرفت. سی و پنج تن کارکنان این سوپرمارکت رئیس‌شان را در ۱۹۷۵ اخراج کرده و محل را بوسیله‌ی یک کمیته‌ی منتخب اداره می‌کردند: آنان کارگرانی را که از سوی رئیس اخراج شده بودند دوباره استخدام کردند و سوپرمارکت را بصورتی سهم‌بندی کردند (آن هم سهم‌بندی کارگری، یعنی، بدون حشو و زوائد و طول و تفصیل) که بازده خود را تا حدود سه برابر سال پیش افزایش دادند. اما در اوائل امسال (منظور، سال ۱۹۷۶-م.) تحت تأثیر جوسیامی جدید، مالک پیشین به دولت متوسل شد تا نام خود را در فهرست مالکانی قرار دهد که دولت ششم سعی در تهیبه‌اش داشته است. و موفق هم شد، چرا که پلیس وارد ماجرا شد و سوپرمارکت را تعطیل کرد. سپس کارفرمای پیشین آنرا بازگشود.

گویا نظام اعتباری‌یی که موسسات کوچک خودمدیریتی یا تعاونی، بدان وسیله اغلب

می‌توانستند دستمایه‌ی برای سرمایه‌ی جدید از بانک‌های زمان دولت پنجم تامین کنند، هنوز وجود دارد، اما البته این بدان معنی نیست که دولت کنونی موسسات کوچک را، هرچاکه بتواند، به مالکان‌شان پس‌نمی‌دهد. سیستم اعتباری^۲ همیشه تاحدودی مشروط و پرمخاطره بوده‌است، بویژه به این دلیل که آنها شکل «اعتبارنامه‌ها»^۳ را برگزیده‌اند که از سوی وزارت کار امضاء می‌شود و نه مستقیماً بوسیله‌ی بانک‌ها، و تاریخ انقضای مدت نیز معین نمی‌شود: یعنی اینکه هر بار اعتبار تازه‌ی مورد نیاز باشد، کارگران باید به وزارت کار رجوع کنند و از این رو بلافاصله به‌جو سیاسی کشور وابسته می‌شوند. «مارسلو کورتو» (Marcelo Curto) وزیر کار (از حزب سوسیالیست) به ما گفت که از زمان آغاز بکار خود در این وزارتخانه حتایک تقاضای نامه‌ی تجدید اعتبار را رد نکرده‌است. مامتوجه شدیم که حرف او درست‌است، بجز اینکه (الف) مواردی بود که او به‌خود وزیر ارجاع کرده بود که یکی از اعضای «شورای انقلابی»^۴ است، و بعداً آنها را رد کرده بود، و (ب) در زمینه‌های «قضائی» استثنائاتی قائل شده بودند، که یک نمونه آن مربوط به یک کارخانه‌ی کوچک نساجی می‌شد که مالک آن در کودتای اسپینولا دخالت داشت و به‌شش‌ماه حبس محکوم شده بود؛ وقتی که او از زندان آزاد شد «البته بسیار طبیعی بود که» می‌باید کارخانه‌اش را دوباره پس‌می‌دادند. حتا درجایی که گواهی‌نامه‌ی هم داده می‌شود، نمی‌توان گفت که اینها، حتا به معنی بالفعل («دوفاکتو»^۵) کلمه، موسسات ملی‌شده یا همگانی شده هستند، زیرا به کارگران اجازه داده نمی‌شود که به دلیل غیبت کارفرما، برای ادعای مالکیت بر موسسه، از اسناد مالکیت استفاده کنند (حتا درجایی که خود کارفرما تصمیم به ترک موسسه گرفته باشد). بنابراین، آن موسسات کوچکی که به‌نحوی از انحاء تحت کنترل کارگران باقی می‌مانند، و تعداد این‌گونه موسسات (بویژه در بخش نساجی) بسیار است، خود را در همان برزخی می‌یابند که بسیاری از موسسات بزرگ‌تری که یا متعلق به شرکت‌های بزرگ خارجی یا از آن بانکداران ثروتمند پرتغالی‌یی هستند که آنها را ترک کرده و رفته‌اند: به‌رحال، این موسسات ملی نشده‌اند بلکه «مصادره» شده‌اند، و این اساساً بدان معنی است که آنها تابع تمایلات دولت و جوکلی سیاسی‌اند. و البته این همه تاپیش از ۲۵ نوامبر، و نیز از آن پس تاکنون، مصداق دارد. تفاوت، دقیقاً در جو سیاسی‌است، و این را از این واقعیت می‌توان دریافت که حالا صفی‌از صاحبان موسسات کوچک وجود دارد که هر روز به وزارت کار مراجعه می‌کنند و می‌خواهند نشان دهند که مالکان ثبت شود تا کارخانه‌شان را پس‌بگیرند. در موسساتی که بویژه بازار فروش داخلی دارند، **خودمدیری**، موسسات را برپایه‌ی سوددهی یا دست‌کم آغاز سوددهی، به‌وضعی معقول رسانده‌است: و این، انگیزه‌ی دیگری است برای مدیران نالایق و کهنه‌اندیش تا بازگردند و منافع را به‌جیب بریزند - و تازه، امتیاز دیگر این که بخش‌های توزیع (که عمدتاً از اقدامات کارگران بدور مانده) بیش‌از پیش تابع آنان خواهند بود. سرانجام، **انزوای** کارخانه‌ها از یکدیگر، بویژه در این خلاء قدرت (در امور اقتصادی)، بیش‌از آنکه بر موسسات بزرگ‌تر اثر بگذارد، به‌زیان موسسات کوچک تمام می‌شود. اما، مثلاً در صنایع ساختمانی، که مسئله‌ی توزیع و بازارهای فروش همان اهمیت را ندارد، فرم‌های سازمانی‌یی که در ۱۹۷۵ ریخته شده، همچنان باقی هستند: شرکت **ساختمانی ادیفر** (Edifer) بوسیله‌ی عالی‌ترین ارگان آن، جلسه‌ی عمومی، بایک شورای اجرایی هفت نفری گردان، که چهار نفرشان به‌نوبت باید در کارگاه حضور داشته باشند، اداره می‌شود؛ از سرکارگراها، و نیز سود سهامداران، صرف‌نظر شده‌است.

موسسات خیلی بزرگ، مانند کارخانه‌های کشتی‌سازی و خطوط هوایی، از ماه نوامبر به بعد، تجربه‌هایی متفاوت را از سر گذرانده‌اند. برتری سابق سرمایه‌ی خارجی در این بخش وضع نسبی سرمایه‌ی بزرگ پرتغالی، احتمال عملی شدن سناریوی «مالکانی» را که برای پس‌گرفتن کارخانه‌شان صف‌بسته‌اند کمتر می‌سازد. رفتار وزیرکار در برابر شرکت‌های چندملیتی و نیز بایکوت‌های چند دولت خارجی، کاملاً خصومت‌آمیز بود، گرچه زمینه‌ی خصومت وزیرکار، به‌سادگی، در این کلمات بیان شد که: «حالا چندملیتی‌ها می‌دانند که نیروی کار پرتغال ارزان نیست». به این مفهوم که: قدم‌شان روی چشم، اما باید با پرتغال نیز همانند کشورهای پیشرفته‌ی اروپایی معامله‌کنند. اما از آنجا که عملیات شرکت‌های چندملیتی کلاً به‌ماهیت خاص پرتغال — یعنی دستمزدهای کم و دولت فاشیستی — محدود می‌شد، دست‌کشیدن از آن وضع سابق ممکن است آسان نباشد. بجز آن شرکت‌های چندملیتی که تعطیل شده‌اند، چندتایی از شرکت‌ها — از جمله فیلیپس، آی‌تی‌تی، زیمنس، استاندارد الکتریک — از ماه نوامبر به بعد، کوشش‌هایشان را برای چپاول کشور دوباره آغاز کرده‌اند. واکنش کارگران در شرکت «تایمکس» (Timex) — هرچند که از موسسات خیلی بزرگ (Large-Scale) نیست — نمونه است: کوتاهی ساعات کار، کارگران را واداشته است تا در روزهایی که قرار بوده اخراج‌شان کنند، کارخانه‌ها را به اشغال خود درآورند؛ و از دولت بخواهند که دست‌بکار شود و احتمالاً آن‌را ملی اعلام کند اما تاکنون پاسخی دریافت نکرده‌اند.

بنظر می‌رسد که خصومت دولت در قبال اقدامات کشورها و شرکت‌های خارجی در تحریم صادرات پرتغال، کاملاً محتاطانه طبقه‌بندی شده باشد، و می‌تواند شاخص خوبی باشد از مرحله‌ی که احتمالاً دولت ششم و (باپیش‌بینی انتخابات) یک دولت PPD یا SSP اقلیت تمایل به توقف انقلاب در آن مرحله را خواهند داشت. خصومت عمده‌ی «مارسلو کورتو» برای سرمایه‌داران بزرگ پرتغالی (و برزیلی)، و در حد کمتری، برای دولت‌های آمریکا و فرانسه، نخیره شده بود. اما ابتکار دولت کارگری بریتانیا در تحریم متسوجات، بطور کلی تحریم بحساب نمی‌آمد بلکه کاملاً توجیه‌پذیر بود («کورتو» عضو حزب سوسیالیست است)، چرا که «آنها داشتند فقط از صنعت خودشان دفاع می‌کردند». او پذیرفت که سوئدیها به یک تحریم «واقعی» دست‌زده‌اند اما، شاید با اندیشیدن به این نکته که حزب سوسیالیست در سوئد نیز قدرت حکومت را در دست دارد و بی نفوذش بر اقتصاد پرتغال انقدر زیاد است که نمی‌توان از آن چشم پوشید، او توجیهاتی را عرضه کرد که خود سوئدیها مورد استفاده قرار داده بودند: بحران کلی جهانی. («نمی‌دانم این درست است یا نه»). آشکارا به این دلیل که قدرت‌های اروپای غربی حالا متقاعد شده‌اند که شرایط فراهم شده است و پرتغال در راه رسیدن به دموکراسی عادی پارلمانی است، تحریم متوقف شده. اما اوضاع به حال سابق بازنگشته و موقعیت پیشین بازار مجدداً استقرار نیافته است. نه تنها برخی از چندملیتی‌ها برای همیشه رفته‌اند یا در بر خورد با طبقه‌ی کارگر تجدید نیرو کرده‌ی پرتغال دچار مشکلاتی هستند، بلکه بعضی از بازارهای صادراتی نیز برای همیشه از دست رفته‌اند. در مورد محصولات فلزی که قبلاً به ایالات متحده و فرانسه صادر می‌شدند و شاید به دلایل اقتصادی یا شاید در نتیجه‌ی سوءظن ایالات متحده در مورد آینده‌ی رویدادهای جنوب اروپا، همچنان در «تحریم» باقی مانده‌اند نگرانی‌هایی هست. خود وزیران پرتغالی (بویژه وزیران عضو حزب دموکراتیک خلقی) که به دلایل سیاسی صادرات چوب‌پنبه را به کشورهای اروپای شرقی هنوز در حالت بلوکه

حفظ کرده‌اند، و عملاً به خراب شدن بسته‌های چوب‌پنبه کمک می‌کنند، این وضعیت را مورد حمایت قرار نمی‌دهند.

ببینیم دولت ششم در این رابطه چه رفتاری داشته است: برای تعمیر و مرمت حصارها در روابط تجاری با کشورهای غربی، کار زیادی انجام می‌شود. برای حفظ حضور چندملیتی‌ها، تا حد امکان کوشش می‌شود (با چند استثناء هرچند که بواسطه‌ی تصمیمات خودکارگران و اوضاع جدید کشور، این تلاشی محدود خواهد بود؛ اما سرمایه‌ی بزرگ بومی، در آن بخش‌هایی از اقتصاد که در اختیار داشت، بطور جدی عمل نمی‌کند، و بنظر نمی‌رسد که در آینده‌ای نزدیک نیز چنین کند. ملخص کلام، تضاد در اینجا است که بازار سهام تازه دوباره گشوده شده، اما به سختی معامله‌ی در آنجا انجام می‌شود.

تجربه‌ی کمیسیون‌های کارگری در موسسات بزرگ‌تر، تحت تأثیر این عوامل است. اولاً شراکتی کم و بیش روان و ملایم دیده می‌شود، و این شراکت یا با مأموران دولتی است که برای حفظ منافع دولت در شرکت، فرستاده شده‌اند (و این در بسیاری موارد، یعنی مقامی که دولت از سرمایه‌دار پرتغالی کسب کرده است) یا با مدیران است (در موسسات کاملاً ملی شده). و باز، موازنه‌ی قدرت در این گونه مشارکت‌ها، که اساساً وضعی مشابه خود مدیری بخود می‌گیرد، به‌جو سیاسی بستگی دارد. هدف کمیسیون کارگران در کارگاه‌های کشتی‌سازی «ست‌ناوه» (Setnavej) که بعد از انقلاب ملی شده است، «استقلال ملی در کشتی‌سازی» است، و اینکه تکنیسین‌های پرتغالی تعلیمات لازم را ببینند و کار را از سوئدیها (که قبلاً صاحب بخشی از سهام کارخانه بود) تحویل بگیرند تا دیگر پرتقال بعنوان «بهشت کار شدید، با دستمزد کم» بخاطر منافع تکنولوژی پیشرفته‌ی سوئدی مورد استفاده قرار نگیرد. به‌رغم اقدامات دیگری که کمیسیون بعمل آورده، مانند کاهش حقوق‌های بالای مدیران از ۸۰۰۰۰ به ۳۰۰۰۰ اسکوود و ۷ درهما (حدود ۵۰۰ پوند انگلیسی)، هنوز هم مبارزاتی واقعی در این وضع «خودمدیری» ادامه دارد. دستگاه دولت می‌خواهد ارتباط با سوئدیها را با یک قرارداد تانکر سازی، که فقط به‌سبب کار شدید کارگران به کارخانه‌ی «ست‌ناوه» کمک خواهد کرد و منافع حاصله را همچنان به‌خارج از کشور خواهد فرستاد، حفظ کند. از سوی دیگر، کمیسیون کارگران می‌خواهد برای سه کشتی کوچک‌تر با لهستانی‌ها قرارداد بسته شود؛ که یک قرارداد کاملاً «پرتغالی» خواهد بود و منافع آن نیز در خود پرتقال باقی خواهد ماند. این آزمایش قدرت در موسسات ملی شده همچنان در جریان است، اما کارگران احساس می‌کنند که زیرپایشان خالی است؛ در مورد «ست‌ناوه»، قرارداد سوئدیها، امنیت شغلی بیشتری را دربر دارد، و رزمندگی کارگران در آنجا به این معنی است که سایر قراردادهای بالقوه، به کارخانه‌های دیگر سپرده شده است.

در TAP (شرکت هواپیمائی پرتقال) که کارکنان آن حدود ۸۰۰۰ نفرند، رهبران کارگران از تمایل به درگیری در مدیریت دست‌شسته‌اند. (البته اینجا منظور ما سازمان اتحادیه‌ی کارگران در این موسسه است و نه کمیسیون کارگران. که دلیلش را کمی بعد توضیح خواهیم داد.) پس از ۲۵ آوریل، کارگران شروع به اعمال برخی نظارت‌ها بر مدیریت کردند - این موسسه یکی از نخستین جاهایی بود که کمیسیون کارگران آن تشکیل شد. اما با افزایش قدرت‌شان در مورد دستمزدها و شرایط کار، و با بحران اقتصادی فزاینده در بیرون، اندک‌اندک، نظارت صرف دیگر آنان

را قانع نساخت و مستقیماً در امور مدیریت دخالت کردند. اما تجربه‌شان در «مدیریت مشترک» بسیار بد بوده است، به این سبب به این نتیجه رسیده‌اند که درحالی‌که نظام سرمایه‌داری برکل پرتغال حاکم است آنها نمی‌توانند مسئولیت مدیریت را بپذیرند. درحال حاضر، آنها مشغول مذاکره‌اند تا به همان طرح نظارت برمدیریت بازگردند، اما این بار از مواضعی قدرتمندتر برخوردار باشند. طرح مورد مذاکره در شاخه‌ی اتحادیه‌ی موسسه این پیشنهاد را به مدیریت ارائه خواهد کرد که فقط یک کارگر در جلسه‌های هیئت‌مدیره شرکت کند، و این کارگر حق سخن‌گفتن داشته باشد اما حق رأی نداشته باشد؛ با این حال، حق و تو خواهد داشت. درکنار این طرح، نظارت بیشتری بر امور حسابداری اعمال خواهد شد. (البته در مورد همه‌ی این موضوع‌ها مذاکره خواهد شد و دستخوش تغییراتی خواهد بود که به تحولات سیاسی بستگی دارد). در بسیاری از موسسه‌ها، و از جمله TAP، نشانه‌هایی دیده می‌شود مبنی بر اینکه کارگران در برابر دگرگونی‌هایی در مسیر جریان‌ات سیاسی از ماه نوامبر به بعد، بپذیرش هدف‌هایی محدودتر، واکنش نشان می‌دهند. بزرگ‌ترین معادن پرتغال که در «آل ژوسترل» (Aljustrel) واقع‌اند، یکی از این موارد خاص هستند. این معادن با ملی‌شدن بانک‌ها، به مالکیت دولتی اکثریت درآمد، چراکه گروه صنعتی Melo، که از طرف گروه رسوای سوئدی CUF نیمی از سرمایه‌ها را در اختیار داشت، برپایه‌ی بانک‌ها قرار داشت. در این لحظه، دولت ۹۱ درصد سرمایه را داشت و شرکتی بلژیکی ۹ درصد بقیه را (همانطور که سال‌هاچنین بود). زمانی کوتاه، معدنچیان خود را تماماً قدرتمند احساس کردند؛ اما دولت (در زمان حکومت دولت پنجم) نمایندگان را به معادن نفرستاد و مدیر بلژیکی در مقام خود باقی ماند. رهبر اتحادیه‌ی معدنچیان در آنجا به ما گفت: «پس از ۲۵ آوریل، مقاومت را در دست خود داشتیم. مشکل در اینجا است که آنرا پس دادیم». حال، معدنچیان مبارزه می‌کنند تا این که دولت هیئتی از دو مهندس معدن و یک اقتصاددان را برای اداره‌ی معادن بفرستد.

درجایی که به سبب این هدف‌های آشکارا «محدود» مبارزه نمی‌شود، بن بست‌ی پیش می‌آید که به خلاء قدرت در بسیاری موارد (همچنان که در «ست‌ناوه») اشاره دارد. یک نمونه‌ی دیگر از این موضوع (و بنظر می‌رسد که بویژه موسساتی که آنقدر قابل توجه‌اند که به حال خود رها شوند اما آنقدر بزرگ نیستند که بتوانند مقاومت کنند نیز از این نمونه هستند) شرکت «مارتینس و ربلو» (Martins and Rebelo) در شمال کشور است که با حدود ۳۰۰۰ کارگر، ۷۰٪ کار بسته‌بندی لبنیات پرتغال را در اختیار خود دارد. در ژوئن ۱۹۷۵، کارگران رئیس شرکت را اخراج کردند. او با کمک و تصویب «شورای انقلاب» هیئت‌مدیره‌ی جدید تشکیل داد و طرح سازماندهی‌ی مجددی را تدارک دید. زمان تسلیم طرح به «شورای انقلاب» ژانویه ۱۹۷۶ بود: شورا این طرح را دور انداخت و برادرزاده‌ی کارفرمای پیشین را به کارگمارد که دوباره بوسیله‌ی کارگران اخراج شد. حال، کمیسیون کارگران از همه‌سو مورد تهدید است، خطوط تلفن موسسه قطع شده، و...

سرانجام در برخی موسسات که تمامی یا بخشی از آن بصورت بالفعل ملی شده است و این کار همچنان مورد تأیید دولت است، کمیسیون کارگران موضع حمایت از هر ابتکاری از سوی دولت را اتخاذ کرده است. این اتفاق در (مثلاً) شرکت «متال باکس» (Metal Box) رخ داده است. در این شرکت، سرمایه‌ی خارجی در دست خارجی‌ان باقی مانده اما دولت پرتغال، سرمایه‌ی پرتغالی آنرا ملی کرده است. بجز رئیس‌رابط که

درموسسه کار نمی‌کند، بخش جدید ملی‌شده‌ی مدیریت، همانا کمیسیون کارگران است. اما در واقع اکثر اعضای کمیسیون از مهندسان با تجربه و کادرهای مدیریت هستند. هر چند آماری برای اثبات این موضوع نیست، به ما گفته شد که گرایش روبه فزونی چنین است: گرایش کارگران به این سمت است که کمیسیون‌هایی را برگزینند که، بسته به ترکیب شغلی‌شان، کم و بیش بتوانند به شیوه‌ی «قدیم» مدیریت کنند (گرچه تاحدی روشن‌تر و عالمانه‌تر) و در این کار، منافع کارکنان را در محیط سیاسی و اقتصادی تاحدی خصمانه، حراست کنند. به یقین، روشن است که نمونه‌ی «ست‌ناوه»، یعنی قدرت دوگانه میان کمیسیون کارگران و روسای دولتی پس از ملی شدن موسسه، نمی‌تواند دوام آورد، و نمی‌تواند بدون دگرگونی کلی‌ی سیاسی و اقتصادی کشور به سود کارگران رأی دهند.

بطور خلاصه، چندین بار به موسسات کوچکی که به شیوه‌ی خودمدیری اداره می‌شوند، و بویژه موسسات غیرتولیدی، حملات شدیدی شده است (مبارزه‌ی در سوپرمارکت یاد شده در بالا، یک کشته بجای گذاشت)، در حالیکه این موسسات هم‌اکنون برای گرفتن اعتبار با مشکلات بیشتری دست به گریبانند (گرچه در زمان دولت پنجم چنین گسترده نبود)؛ درموسسه‌های بزرگ‌تر، ملی کردن‌ها یا ملی کردن‌های جزئی به قوت خود باقی هستند و کارگران دست‌کم نقشی جزئی در مدیریت بسیاری از آنها بر عهده دارند (هرچند بدین وسیله یا بن بست‌ی در تصمیم‌گیری‌ها بوجود می‌آید یا کار به گزینش کمیسیونی می‌انجامد که پیرو «خط» دولت باشد)؛ و درموسسه‌های «مصادره‌شده» بی‌کیه وضع حقوقی‌شان روشن نیست (روسای سابق رفته‌اند، بی‌آنکه دولت موسسه‌ها را ملی اعلام کند، و این دیگر به عهده‌ی کارکنان است که برای بیکار نشدن سرو صورتی به اوضاع بدهند - مانند شرکت «تایمکس») دولت مدام به دنبال عذر و بهانه‌ی بی‌است تا از دخالت در کار این‌گونه موسسه‌ها شانه‌خالی کند: در کارخانه‌ی نساجی «مانوئل گونکالوس» (Manuel Goncalves)، دولت ششم چنین تصمیم گرفت که ادعاها و بهانه‌های کارگران علیه کارفرما موجه نیست و مشاوری را که دولت پنجم برای ملی کردن موسسه به آنجا فرستاده بود فراخواند - به این دلیل بود که کارگران آشکارا مجبور شدند «رئیس را دوباره بکار دعوت کنند».

به‌رغم این همه، بنظر ما رسید که کارگران روحیه‌ی خوبی دارند، و اجازه نخواهند داد دستاوردهایشان به سرعت برباد برود، و اینکه دولت ششم در میان طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی کارفرمایان پرتقالی (که از نظر روحی احیاء شده اما از نظر ارگانیک، ضعیف است) گرفتار شده و همچنان گرفتار باقی خواهد ماند. ما نمی‌توانیم حاصل این همه را پس از انتخابات یاروی کارآمدن دولت جدید (شش ماه پس از آن) را پیش‌بینی کنیم. تنها می‌توانیم مقاصدی را که دولت بعنوان تمایل خود به «حفظ قدرت خلقی» به روی کاغذ آورده است و در اصل سوم قانون اساسی جدید و پیش‌نویس قانون «کنترل کارگران» بدان اشاره شده، ببینیم. در حله‌ی نخست باید اشاره کرد که تاکنون، به‌دلائلی قانع‌کننده، هیچ نوع «مشارکت‌گرایی»ی تزئینی پیشنهاد نشده است. هر بار که کارگران عقب می‌نشینند، مدیریت، امتیازات کارفرمائیش را بطور کامل پس می‌گیرد. دقیقاً به این دلیل که کنترل و خودمدیری، تقاضاهایی واقعی هستند، مدیریت در وضع و مقامی نیست که مشارکت را «پیشنهاد» کند: اگر کنترل و خودمدیری از سوی کارگران مطرح نمی‌شد، بی‌شک چیزی را از بالا به آنان تحمیل می‌کردند. از دید ما، پیش‌نویس قانون رانمی‌توان، بسادگی، کوششی در جهت بردن ابتکارهای مدیریت

کارگران به کاتالی امن در نظر گرفت، بلکه پیش‌از هر چیز باید بمشابهی يك واکنش در برابر مقامی به آن نگریست که کارگران در اقتصاد بدست آورده‌اند و می‌خواهند مقداری از آن را حفظ کنند. این قانون به دلایل سیاسی و تفسیر قانون در عمل، پیشنهاد شده است، و هر جا که پایبند تحت تأثیر عواملی مشابه قرار خواهد گرفت.

بطور خلاصه، پیش‌نویس، که هم اتحادیه‌های کارگری و هم انجمن کارفرمایان درباره‌اش نظر داده‌اند، «کنترل کارگران» را در موسساتی تأمین می‌کند که بیش از ۵۰ کارگر داشته باشند؛ در مورد موسساتی با کارگران کمتر، قانون سکوت اختیار می‌کند. اولویت پیاده کردن این طرح به موسسه‌هایی تعلق دارد که «ملی شده» اند تا «نمونه‌یی باشد» برای صنایع بخش خصوصی. ماهیت کنترل، بصورت «کنترل بر مدیریت» توضیح داده شده، که یعنی نظارت مدیریت، بویژه بر مسائل دفتر داری و حسابداری. و این فقط به بخش صنایع تولیدی مربوط می‌شود، نه به بخش توزیع یا بازرگانی. از آنجا که ابتدا در ۱۷ اکتبر ۱۹۷۵ در مورد پیش‌نویس بحث و مذاکره شد، ملاقات‌هایی میان وزیر دارائی و وزیر کار صورت گرفت تا به جزئیات بیشتری پرداخته شود. این پیش‌نویس، قوانین خاصی در مورد نمایندگان کمیسیون‌های کارگران عرضه می‌کند - این نمایندگان باید بارای دست کم پنجاه درصد کارکنان هر موسسه برگزیده شوند. البته از ماه اکتبر به بعد، حتماً تغییراتی در پیش‌نویس بوجود آمده است. در یکی از پیش‌نویس‌های اولیه، کارگران حق داشتند هر اطلاعاتی را که لازم بدانند مطالبه کنند؛ در پیش‌نویس فعلی، نه تنها این حق را حذف کرده و به اطلاعاتی درباره‌ی امور مالی محدود کرده‌اند، اصل محرمانه بودن اطلاعات نیز مطرح شده و هر کس که این اصل را محترم نشمارد مرتکب جرم شده است. به نظر ما، خصیصه‌ی عمده‌ی این پیش‌نویس، تعریف محدود شده‌ی «کنترل کارگران» که (بر روی کاغذ) عرضه می‌کند نیست، بلکه این نکته است که کاهش قدرتی را مطرح می‌کند که کارگران هم اکنون عملاً (در عرصه‌ی کار) از آن برخوردارند. این کاهش را می‌توان با مقایسه‌ی مواد پیش‌نویس با برخی توضیحاتی که در اوائل گزارش از کارخانه‌ها داده شد، مشاهده کرد. ما این پیش‌نویس را تهدیدی تلویحی می‌دانیم. تهدید حمله به بسیاری از دستاوردهای طبقه‌ی کارگر پرتغال که پس از ۲۵ آوریل کسب کرده‌اند؛ اما همانطور که قبلاً نیز اشاره کردیم، اگر طبقه‌ی کارگر می‌خواهد شایوده‌یی برای فعالیت خود پی‌بریزد، این پیش‌نویس را بخشی از قانون اساسی لازم برای کار نیز می‌دانیم. نکته‌ی این معما آن است که مادرباره‌ی قانون، حرف می‌زنیم که، البته، از شیوه‌ی اعمال آن کاملاً متمایز است، بویژه در وضعی شبیه به آنچه در پرتغال دیده می‌شود که همچنان در حال تغییر و تحول است. اگر طبقه‌ی کارگر بتواند دستاوردهای خود را بطور کامل حفظ کند، این قانون چیزی زائد خواهد بود. و از آنجا که نه یک تشکیلات متمرکز دولتی برای برنامه‌ریزی وجود دارد و نه یک قشر زنده و فعال از سرمایه‌داران بزرگ بومی بخش خصوصی، دورانیشی‌مان به ما می‌گوید که به دلیل فقدان کسی که این قانون را در عمل بصورت نهاد اجرائی درآورد، بصورت کلامی مرده باقی خواهد ماند.

و اما ببینیم روحیه‌ی کلی کارگران و دهقانان پرتغالی از ۲۵ نوامبر به بعد چگونه است. پیش‌از هر چیز، ما نزد سیاستمداران فعال دست‌چپی لیسبون، که انعکاس آن در جو حاکم بر کارگران کارخانه، و بویژه در نواحی کشاورزی جنوب کشور که وضع آنجا (مسئلاً با در نظر گرفتن آشنائی خیلی کم ما با آن نواحی) همانند يك قیام

محقق و بازگشت‌ناپذیر بنظر می‌رسد، احساس نومییدی ندیدیم. این واقعیت دارد که در فعالیت‌هایی چون جلسه‌های عمومی، رأی‌دادن به سود کمیسیون‌های کارگران و غیره، میزان مشارکت پائین‌است. در شرکت «ست‌ناوه» آراء کمیسیون اخیر کارگران کمتر از پنجاه درصد بود. در TAP (شرکت هواپیمائی پرتقال) یکی از مبارزان به ما گفت که در مجمع‌های عمومی، حتا در مورد مسائل دستمزدها، «فقط» ششصد یا هفتصد تن از کل ۸۰۰۰ کارکنان آن شرکت می‌کنند، حال آنکه قبلا اکثریت قریب به اتفاق کارکنان شرکت می‌کردند. بنا به گفته‌ی همین شخص، که دوبار بدست «کائتانو» زندانی شده و هنگام رهبری يك اعتصاب خود «ژائیم‌نه‌وس» هفت‌تیری بر شقیقه‌ی او گذاشته تا اعتصابیون را به سرکار خود بازگرداند، گل کارکنان دیگر مثل سابق علاقه‌ی زیادی به مشارکت در تصمیمات کمیسیون نشان نمی‌دهند؛ و فقط TAP در این وضع نیست بلکه در خیلی موسسات دیگر نیز چنین است. او به ما گفت که یکی از دلایل کم‌شدن علاقه این‌بوده که بسیاری از کمیسیون‌ها هم‌اکنون بیشتر تحت نفوذ يك حزب واحد هستند و بیشتر وقت خود را صرف انجام کارهایی برای آن حزب می‌کنند تا برای کارکنان. اشاره‌ی او بویژه متوجه TAP بود، که کمیسیون کنونی آن (پنجمین کمیسیون) بطور کامل هوادار MRPP ۹ است؛ به دلیل سیستم انتخابی‌ی TAP، حزبی که اکثریت آراء را در دور اول بدست می‌آورد، در دور دوم فهرست نامزدهای خودش را عرضه می‌کند. در نتیجه، در دور دوم، تنها ۶۰ نفر از ۸۰۰۰ نفر کارکنان TAP در رأی‌گیری شرکت کردند. او همچنین به این نکته اشاره کرد که بسیاری از کارگران فکر می‌کنند ممکن است حکومت سابق برگردد و در صورتی که چنین اتفاقی بیافتد، نمی‌خواهند چیزی را تغییر داده باشند.

اما مقدار زیادی از بهترین ابتکارهای اولیه، که پس از ۲۵ آوریل جامه‌ی عمل پوشیده بودند، همچنان باقی هستند. تعداد زیادی از کمیسیون‌ها هنوز هم فهرستی از جزئیات کاهش حقوق مدیران راه‌راه به همه‌ی کارکنان می‌دهند: کمیسیون کارگران «ست‌ناوه» هنوز هم صورت‌جلسات رانه‌تنها به کارکنان شرکت، بلکه به کمیته‌های هم‌جوار در آن منطقه نیز، عرضه می‌کند؛ خود کمیته‌های هم‌جوار در لیسبون هنوز بر سر کار هستند، هرچند که دامنه‌ی فعالیت‌شان فقط به مسئله‌ی اجازه‌بها کاهش یافته است.

اما در روستاهای جنوب کشور ۱۵۰ بود که بیشترین مقدار شواهد مؤید نظرمان را در مورد روحیه‌ی زحمتکششان و ابقاء اقداماتی که خودشان در جهت قدرت واقعی خلقی انجام داده‌اند، یافتیم. ماجرای اشغال املاک خالی کشاورزی (لایتفون‌دیا) و استقرار شرکت‌های تعاونی را همه می‌دانند و ما دیگر قصه تکرار آن را نداریم. در هیچ‌جا زمین‌های بایر را بصورت «غیرقانونی» تصرف نکرده‌اند، چرا که رفورم ارضی (که آن‌همه درباره‌اش بحث و جدل شد) به سادگی می‌گوید که کارگران می‌توانند زمین‌های خصوصی کشت‌نشده را اشغال کنند. برخلاف آنچه معمول است، عدم توافقی میان کارگران اشغال‌کننده و زمینداران خردتپائی بخش خصوصی وجود ندارد: کارگران کشاورزی در جمع‌آوری محصول زیتون به مالکان خرده‌پاکمک‌کردند و به آنان اجازه دادند تا محصول‌شان را در شرکت‌های تعاونی مصرف به فروش برسانند. کارگران شرکت سوئدی سابق CUF، بعنوان فروشنده‌ی انحصاری کود شیمیائی، تأمین‌کود بسیاری از تعاونی‌ها را تضمین کرده‌اند. يك نشانه‌ی مسلم اعتبار و ماهیت

مترقی آنچه در جنوب روی دادی، تنوع فرم‌های مدیریت تعاونی‌ها است که همه به شیوه‌هایی متفاوت از هم بوجود آمدند و همه سرشار از ایده بودند. در یک شرکت تعاونی به نام «چپ پیروز است» در نزدیکی شهر «به‌ژا» (Beja) از هر یک از واحدهای تولید نمایندگانی برای کمیسیون مدیریت برگزیده می‌شوند، اما جلسه‌های عمومی هفتگی کل واحد تولید، اجباری است، تایقین حاصل شود که نمایندگان آنچه را که به آنها گفته شده، انجام داده‌اند؛ این کار پیش از اتخاذ هرگونه تصمیمی انجام می‌شود، بطوری که می‌توان آن را یک سیستم اطلاعاتی و واقعاً دوجانبه خواند. تعاونی‌ها با تحریم (بایکوت) روبرو شده‌اند: واردات برخی محموله‌های بذر که از خارج می‌رسید، متوقف شده است، و صادرات شراب، گوجه‌فرنگی و سیب‌زمینی هنوز مسدود است. اما ممکن است دست‌آخر چنین افتد که اگر انقلاب در روستاهای جنوب بازگشت‌ناپذیر باشد، ابقاءپذیر نیز باشد. «بخش کشاورزی»ی احیاء شده، با زمین‌های کشت‌شده‌ی بیشتر (و تولید بیشتر) از سابق، می‌تواند به تغذیه‌ی ناچیز پرتغالی‌ها و کاهش فشار قیمت مواد خوراکی بردست‌مزد شهریان کمک کند؛ ادامه‌ی تحریم‌ها از خارج (با کمک برخی وزیران حزب دموکراتیک خلق - PPD) از دیدگاه جناح راست، نه تنها بی‌مفیده بلکه ضد تولید (کنتر - پرودوکتیف) نیز خواهد بود. شاید تصادفی نباشد که «لوپس کاردوسو»، وزیر کشاورزی، که مسئول رفورم ارضی است، دست‌چپی‌ترین وزیر حزب سوسیالیست نیز هست و در میان دهقانان همه‌ی گرایش‌های سیاسی اهل جنوب که ما با آنها صحبت کردیم، دوست انقلاب به حساب می‌آید.

البته مسئله‌ی روحیه، به «حزب‌گرائی»ی ارگان‌های خودمختار ۱۲ کارگران نیز مربوط است، تاحدی که یکی از عوامل عمده‌ی کاهش مشارکت همگانی بنظر می‌رسد. منظور کارگران از «حزب‌گرائی»، حضور برحق (قانونی) احزاب مختلف در کمیسیون‌ها و غیره نیست، بلکه قراردادن متافع حزب در مرتبه‌ی اول فهرست اولویت‌ها است. حال که احزاب چپی‌تر از حزب کمونیست (به رهبری «آلوارو کونیال») بخش اعظم نفوذ خود را بر کمیسیون‌ها از دست داده‌اند، این دیگر مسئله‌ی به حساب نمی‌آید. اما میان دو حزب کمونیست و سوسیالیست، همچنان مسئله است. در حالیکه ما آشکارا دیدیم که حزب سوسیالیست حضور بسیار ناچیزی بین کارگران دستی صنایع دارد (و تازه در بخش‌های خاصی چون نساجی، و نه در بخش‌های صنایع مهندسی و سنگین)، اما در روستاهای جنوب به هیچ وجه چنین نیست. و این بدان معنی است که واکنش مردم در قبال رهبران این احزاب، بین روستا و کارخانه، متفاوت است. مثلاً انتقاد رهبر معدنچیان کمونیست «آل ژوسترل» از رهبری حزب کمونیست (هرچند که تلویحی بود) این بود که (الف) در ابتدا از کمیسیون‌های کارگران حمایت نکرده بود، چرا که ابتکار آغازشان از بالا نرسیده بود، و (ب) در سطح کشور واکنش نرم و ملایمی در برابر حزب سوسیالیست نشان داده است.

انتقاد (باز هم تلویحی) یکی از اعضای عمده‌ی کمونیست شرکت تعاونی «چپ پیروز است» دقیقاً عکس این بود: اینکه رهبری حزب، راه همکاری با سوسیالیست‌ها را زودتر از اینها نیافته بود: «اگر این حقیقت دارد که شما نمی‌توانید بدون حزب کمونیست انقلاب کنید، این هم حقیقت دارد که فقط با حزب کمونیست نیز نمی‌توانید انقلاب کنید». هنگامی که او از «رفقای حزبی» حرف زد که در شرکت تعاونی از حزب سوسیالیست حمایت کرده بودند و از «جلب آنها به سوی انقلاب» صحبت کرد، آشکارا

منظورش براساس يك جنبه‌ی مشترك بود. برای این کارگران روستاها، بطور کلی، وجود جناح چپ درحزب سوسیالیست، آشکارا معنایی دارد. واکنش رهبران هر دو حزب، البته، مسئله‌ی دیگری است، هرچندکه سنجش این موضوع دراینجا وظیفه‌ی ما نیست، بجزاینکه بگوئیم هر دو دراین موضوع «زیگ‌زاگ» رفته‌اند؛ و اینکه اگر آنها یکدیگر را دریک‌جا و یک‌زمان یافته بودند، تشکیل کمیسیون‌ما دروحله‌ی اول لزومی پیدا نمی‌کرد.

یادداشت‌های «ری‌الیس»

این پژوهش ما را به‌دیدار ازنواحی وجنبه‌هایی از حیات صنعتی پرتقال رهنمون شد که بیشتر دیدارکنندگان کوچک‌ترین اطلاعاتی درموردشان ندارند. برای آنکه بتوانیم میزان پیشرفت کنترل‌کارگران را واقعاً ارزیابی کنیم، باید آن را در زمینه‌ی جو غالب سیاسی - صنعتی قرار دهیم.

کشوری که انقلابش به رهبری کارکنان بانک‌ها و کارگران مزارع انجام گرفته باشد، حزب کمونیستش (اگر نه در جناح راست‌که) درمیانه‌ی طیف سیاسی قرار دارد، و دولتش حتی امروزهم دوسال ازاین‌رویداد عقب است وچنان نمودار پائینی عرضه می‌کند که باچشم‌آدمی قابل دیدن نیست، نه تنها ذهن انگلیسی‌ها را مغشوش می‌کند بلکه من فکر می‌کنم بیشتر پرتقالی‌ها را هم گیج کرده باشد.

مردم پرتقال حال دیگر ابدوهنگانه آگاهنده نبرد به‌هیچ‌وجه پایان نیافته است؛ آینده‌غم‌افزا است، چراکه (عملاً) بخش اعظم تجارت بین‌المللی ازهم پاشیده است. حتا عده‌ی هستند که، از ترس آینده، بازگشت فاشیسم را خوشامد خواهند گفت.

کارگران می‌کوشند يك نظام سوسیالیستی تکنیک‌ها و ارزش‌ها را به‌زیربنای صنعتی پیچیده‌ی تحمیل کنند که برای خدمت به مقاصد گوناگون سرمایه‌ی بین‌المللی رشد یافته است. پرتقال راهمیشه بمثابه‌ی يك مخزن بزرگ کار ماهر ارزان و مطیع در نظر گرفته‌اند، و به‌این دلیل، هرگاه که حداقل سرمایه‌گذاری می‌توانسته حداکثر ارزش اضافی را حاصل آورد، کارگرفتن در پرتقال سودآور بوده است.

به‌هنگام دیدار از کارخانه‌ی کشتی‌سازی «ستوبال» (Setubal) در منطقه‌ی که نزد عوام به «کمر بند سرخ» شهرت دارد، این وضع را به‌چشم دیدیم. لاشه‌ی غول‌آسای يك نفتکش نیمه‌تمام از فاصله‌ی چند کیلومتری دیده می‌شد و از این‌رو، یافتن محل کارخانه آسان بود. ما سه ساعت تمام با کمیسیون کارگران مذاکره کردیم، و پس از آن در رستوران تازه‌سازی به ناهار دعوتمان کردند، که با بهترین رستوران‌های کارگری که تاکنون دیده‌ام قابل مقایسه است. خیلی زود آشکار شد که اتحادیه، نه تنها در اینجا بلکه تقریباً در همه‌جای پرتغال، ارگانی جدا از کمیسیون است. کمیسیون، با پروانه‌ی که از سوی دولت برایش صادر می‌شود، اداره‌ی روزانه‌ی موسسه را زیر کنترل دارد، درحالی‌که اتحادیه بمثابه‌ی رابط و میانجی میان کمیسیون و دولت عمل می‌کند.

کمیسیون فعلی، دومین کمیسیونی بود که پس از انقلاب برگزیده شده بود، زیرا نخستین کمیسیون بدلیل ضعف و بی‌کفایتی، به تقاضای کارکنان منحل شده بود. به من گفتند که کمیسیون يك روز جلسه‌ی عمومی همه‌ی کارکنان را به مدت بیش از چهار ساعت برگزار کرده بود؛ تنها يك موضوع در دستور کار قرار داشت و آن اینکه آیا بایستی يك

اعتصاب چندساعته اعلام کنند یانه!! و این در زمانی بود که موسسه باچتگتک بودندان برای موجودیت خود مبارزه می‌کرد.

این کارخانه، گرچه ملی شده بود، دراصل به شرکت چندملیتی CUF تعلق داشت و سفارش‌هایش را از این شرکت دریافت می‌داشت. وسایل و قطعات اصلی نفتکش حاضر از سوئد آمده بود، کارسخت و طاقت‌فرسای ساختن بدنه در پرتغال انجام می‌شد و قرار بود پس از ۱۸ ماه برای سوارکردن موتورشن به «روت‌دام» فرستاده شود و ساختن نما و روبنای آن درخود سوئد به انجام برسد. پرتغال نمی‌تواند به تنهایی کشتی بسازد. از این رو بسادگی می‌توان مشاهده کرد که کلیدکار دردست چه کسی است و برای آنکه CUF اجازه دهد که کار کشتی به پایان برسد، کمیسیون کارگران مجبور بود تاریخ تحویل آن را براساس قیمت‌های سال ۱۹۷۴ و بدون «زیرپانهادن مواد قرارداد» ضمانت کند. سوئدی‌ها به این خواست‌شان می‌رسیدند زیرا کارگران، که برای معاش خود و موقعیت انقلاب تلاش می‌کنند، از مرخصی‌هایشان (تقریباً) بطور کامل صرف‌نظر کرده بودند. کمیسیون «ستوبال» چنین استدلال می‌کرد: «اگر کاری برای کنترل کردن نباشد، فایده‌ی کنترل کارگران چیست؟» و هنگامی که به CUF اطلاع دادند که حاضرند روی کشتی‌های بیشتری نیز کارکنند، این شرکت سوئدی یک قرارداد «کار خشک و خالی» به آنها پیشنهاد کرد که هیچ فایده‌ی برای پرتغال نداشت و درواقع سودی بیشتر از آنچه اگر کارخانه ملی نشده بود به CUF می‌رسید عاید آن شرکت می‌ساخت. لهستان سفارش سه کشتی کوچک را پیشنهاد کرده و هرچند کمیسیون کارگران می‌خواهد آن را بپذیرد، اما بنظر می‌رسد که دولت ادامه‌ی کار با CUF را ترجیح می‌دهد. آنچه که این مشکل را پیچیده‌تر می‌کند این است که کارخانه‌ی دیگری در همان خلیج قرارداد که بطور کامل ملی نشده است و هنوز CUF سهمی از آن را در اختیار دارد. گروه «ملو» (Melo) خانواده‌ی سرمایه‌دار عمده‌ی پرتغالی نیز اجازه یافته سهمی از آن را در اختیار خود نگاه دارد. تعجبی ندارد که دولت به آن کارخانه بیشتر می‌رسد.

یک عضو کمیسیون کنونی انگلیسی می‌داند. او که احساس کرده بود کشورش به او نیاز دارد، پس از انقلاب، از کانادا برگشته بود. کمیسیون کنونی، که کمتر از یک سال پیش با رأی مخفی برگزیده شده، توانسته است بازده کار را افزایش دهد و کیفیت را بهبود بخشد. با وجود این که کمیسیون، مباشر سختگیری است، هر دیدارکننده‌ی آشکارا می‌تواند احساس کند که این ارگان از محبوبیت زیادی برخوردار است و همه‌ی کارکنان کاملاً از آن حمایت می‌کنند.

هنگامی که در ناحیه‌ی «کمبرندسرخ» بودیم به دیدار تنها کارخانه‌ی فولادسازی کشور رفتیم. باز بدون خیر قبلی و بطور غیرمنتظره به آنجا رفته بودیم، اما مدیر کارخانه فوراً اعضای کمیسیون را فراخواند تا با ما ملاقات کنند. یکی از کارگران کوره‌ی ذوب آهن، رئیس کمیسیون بود و مدیر کارخانه، عضو عادی آن! در اینجاست ماجرا، ماجرای خرابکاری‌های چند ملیتی بود؛ یک «کارخانه‌ی تولید ورق آهن» که در حوالی «اوپورتو» نزدیک به اتمام بود و بتوان مکمل ضروری کارخانه‌ی فولادسازی ساخته می‌شد، از انقلاب به بعد ناتمام مانده. در اینجا به ما گفتند که مهندسان کارخانه چهار روز اعتصاب کردند اما نتوانستند کاری از پیش ببرند چون اعتصابشان هیچ اثری بر تولید نداشت. دولت حقوق روزهای تعطیل گریسمس و عید نوئل را به شیوه‌ی مرسوم و با

محاسبه‌ی تفاضل مرسوم پرداخته کرده بود. کمیسیون تصمیم گرفته بود که این پول‌ها را بطور مساوی میان همه تقسیم کند... و این سبب اعتصاب مهندسان شده بود! حالا دولت تهدید می‌کند که اگر قول ندهند که درآینده مطیع باشند، در ماه آوریل پروانه‌ی مالکیت کارخانه را به صاحبان قبلی پس‌خواهد داد. (ماه آوریل، موعد تجدید پروانه‌ی مالکیت بود.)

یکی از نوآوری‌های کمیسیون کارگران که برای نخستین بار در این کارخانه عملی شده بود، چاپ و توزیع یک نشریه‌ی ماهانه است که در آن، مبلغ دقیق درآمد همه‌ی کارکنان را به اطلاع عموم می‌رسانند. در کارخانه‌ی فولادسازی نیز، مانند صنعت کشتی‌سازی، هراس کارکنان از بی‌کاری است؛ دفترچه‌ی سفارش‌ها (برای خرید ابزار و کالا و لوازم) کاملاً سفید است. و در همه‌ی صنایع، وضع به همین صورت است.

در شرکت ملی‌شده‌ی «تولید تلفن»، که پیشتر به «پله‌سی» (Plessey) تعلق داشت، بازده تولید افزایش یافته است، چون سفارش‌های صادرات (تعداد زیادی به مقصد بریتانیا) لغو شده‌اند. حال هر مرد و زن و کودک پرتقالی، ده تا تلفن دارند.

یکی از استثنائاتی‌ترین صنایع، صنعت معادن است. در «آل ژوسترل» چنین کمیسیون‌هایی وجود ندارند، و مسئولیت‌ها برعهده‌ی اتحادیه‌ی کارگران است - اما فقط مسئولیت تولید. ذغال‌سنگ، مس، بوکسیت، سنگ آهن و سایر مواد معدنی هنوز بوسیله‌ی صاحبان پیش از انقلاب (و از جمله گروه «ملو»، که احتمالاً همان سود را به جیب می‌زند) توزیع می‌شوند. اینجا، در معادن، آشکارا نیاز مبرمی به کنترل ملی و گسترش آن احساس می‌شود. کشف این نکته شگفت‌انگیز است که هرچند پرتقال تولیدکننده‌ی ذغال‌سنگ است هرگز در بخش ایستگاه‌های مولد برق سرمایه‌گذاری نشده است. در واقع، پرتقال برای برق و سایر اشکال انرژی، کاملاً به فرانسه و اسپانیا متکی است.

تمرکز بر مسائل و دشواری‌های پرتقال مشکل بود زیرا همبستگی و رفاقتی هنگام ملاقات معدنچیان در سراسر دنیا بلافاصله بوجود می‌آید، به بحث و مذاکره پرامون تاریخ معاصر معدنچیان بریتانیا ختم می‌شود. آنها اظهار می‌داشتند که در سالهای فلاکت و سرکوب‌خود، با تحسین و ستایش به فعالیت‌ها و اعتصابیون ما نظر می‌کردند و حالا افتخار می‌کنند که دارند با دستاوردهای ما برابری می‌جویند. آنها به وضوح، راهی طولانی در پیش دارند. بطور مثال، آنها در شصت‌سالگی و با دستمزد شاه‌وار ۳۰ پنس در هفته بازنشسته می‌شوند!

تنها بخش اقتصاد که به نظر من دارد بصورت یک شکل سوسیالیستی قطعی تثبیت می‌شود، کشاورزی است.

در دو سال پس از انقلاب، تولید مواد غذایی به مقدار ۳۰٪ در هر سال افزایش یافته است. تپه‌های عظیمی از صخره‌هایی که آشکارا اخیراً جمع‌آوری شده‌اند، نشان می‌دهد که چگونه آنها قصد دارند زمین‌های بایر سابق را زیر کشت ببرند. دهقانان متشکل‌اند؛ مصمم‌اند؛ و تنها با نابود کردنشان می‌توان خللی در اراده‌شان وارد کرد. هر بلایی که بر سر پرتقالی‌ها بیاید، این نکته مسلم است که از گرسنگی نخواهند مرد.

مسئله‌ی کلی‌یی که پرتقالی‌ها با آن روبرو هستند ارتباط است، چه میان پرتقال و دنیای خارج، و چه میان خود پرتقالی‌ها. من طی مسافرتم حتی یک نفر رانندیدم که بتواند توضیح دقیقی در مورد اوضاع سایر مناطق کشور بدهد.

آنها باید مسئله‌ها را در داخل کشورشان حل‌کنند، و مگر اینکه مسئله‌ی آنها در خارج

کاملاً درک شود و بندهای ارتباطی با کارگران متشکل خارج از کشور نیز برقرار شود -
آنگاه کمک خارج درپیش نخواهد بود.

پرتغالی‌ها مانع عظیمی را از پیش‌پا برداشته و به پیشرفت‌های غیرمنتظره‌ی دست
یافته‌اند، و اگر شرکت‌های چندملیتی دوباره کنترل امور را بدست‌آورند، به دلیل
کوتاهی‌ی کارگران متشکل سراسر جهان خواهد بود - و این‌ها را نیز دربرمی‌گیرد.
اگرما بامردم پرتغال ارتباط برقرار نکنیم و یاری‌شان ندهیم، آینده‌ی خدمان
هم غم‌افزا خواهد بود. با کارمتشکل بین‌المللی بطور مؤثر در برابر سرمایه‌ی متشکل
بین‌المللی می‌توان ایستادگی کرد.

یادداشت‌ها

1- Co-mangement

۲- این‌را نیز باید اضافه کرد که مقدار پول پرداختی بسیار اندک بود، چراکه از وجوهی
فراهم می‌آمد که از منابعی چون «روز ملی‌ی کار» گردآوری و برای توزیع مجدد به وزارت کار
فرستاده می‌شد.

۳- شورای انقلابی نیروهای مسلح که تا بعد از انتخابات ریاست جمهوری، کل مسئولیت‌های
دولتی را برعهده خواهد داشت.

۴- در واقع، یک کمیته‌ی هماهنگ‌سازی کمیسیون‌های کارگران در حال حاضر وجود دارد،
اما بیشتر، تشکیلاتی است تابع اتحادیه‌ی سندیکاهای.

۵- «حزب دموکراتیک خلق» که ادعای «سوسیال‌دمکرات» بودن را می‌کند، اما در واقع بیشتر
از آنکه ادعا می‌کند به راست تمایل دارد. این حزب ۲۴٪ آراء انتخابات ماه آوریل ۷۶ را از آن
خود کرد.

۶- حزب سوسیالیست به رهبری ماریوسو آرش.

8- Participatiomism

۷- Escudo واحد پول پرتغال - م.

۹- «جنبش سازماندهی مجدد حزب طبقه‌ی کارگر» که گروهی مائوئیستی است. گروه
مائوئیست دیگری نیز به نام «اتحاد دموکراتیک خلق» هست که یک کرسی پارلمان را در اختیار
دارد. MRPP در ۱۹۷۵ نفوذی میان کارگران داشت اما در حال حاضر از رُمق افتاده است.

۱۰- باید اشاره کرد که روستاهای شمال کشور، وضعی کاملاً متفاوت دارند. آن نواحی
مرکز فعالیت ارتجاع و حزبی CDS است. و این‌را معمولاً نتیجه‌ی نفوذ کلیسا و این واقعیت
می‌دانند که زمین در آن نواحی متعلق به زمینداران خرده‌پایی است که از روی کار آمدن کمونیسم
می‌ترسند. و این موضوع البته واقعیت دارد. اما شاید نیروهای چپ خیلی دیر فهمیدند که این
ناحیه‌ها نمی‌توان باشعار «شمال و جنوب» - مبارزه‌ی یکسان، جلب کرد. در آنجا شیوه‌های گوناگونی
از تملک زمین وجود دارد و شیوه‌های گوناگونی از اجتماع کردن‌شان را باید در پیش گرفت.

11- Party-ism

۱۲- autonomous body - منظور، ارگان‌هایی با اختیار داخلی است - م.

تاریخ نگاری جنبش کارگری امریکا

رویدادهای امریکا در خلال جنگ دوم جهانی و پس از آن، نفوذ فزاینده‌ی طبقه‌ی کارگر این کشور را در تمامی جنبه‌های زندگی اجتماعی و سیاسی به اثبات رساند. این امر تا اندازه‌ی بسیار زیادی علت علاقمندی شدید نظریه‌پردازان بورژوازی را به مسائل مربوط به مبارزه‌ی طبقاتی، روشن می‌سازد.

گرایش عمده در تاریخ نگاری امریکائی از نهضت کارگری، برای دئولوژی بورژوازی استوار است. در بسیاری از آثار مؤلفان بورژوازی، برداشتی ایده‌آلیستی در ارزیابی پدیده‌های اساسی اجتماع به چشم می‌خورد. بسیاری از نویسندگان در پی آنند تا بر ماهیت غیر طبقاتی پژوهش‌های خود و استقلال مفاهیم ارائه شده، تأکید کنند. با این حال، شالوده‌ی ایدئولوژیک مشترک آنان کاملاً آشکار است. پژوهشگران بورژوازی با هدف توجیه کردن انحصارها، در باره‌ی تبدیل امریکا به یک جامعه‌ی «مرفه» نظریه‌های مدافعانه‌ای بیرون می‌دهند. نظریه‌هایی مانند «دمکراتیزه کردن سرمایه» یا آغاز یک انقلاب در زمینه‌ی توزیع درآمدها که همه به «سرمایه‌داری مردمی» می‌دمکراتیک می‌شود. روح ضد کمونیستی و جنگ سرد، در کتابهایی که از سوی عده‌ی زیادی از نویسندگان انتشار یافته، نفوذ پیدا کرده است. ویژگی برجسته‌ی این آثار اعتلای ملی‌گرایی و روح به اصطلاح امریکایی‌گرایی است که پرورش اعتقاد به «برتری امریکان نسبت به سایر ملل» را هدف قرار داده‌اند. این کتاب‌ها، به‌طور مشخص، انحصارهای امریکائی را کمال مطلوب جلوه می‌دهند، رهبران سوداگری‌های بزرگ را تحسین می‌کنند و نقش فعال کارگران را در تاریخ امریکا بی‌اهمیت می‌نمایانند. چنین نگرشی، در ارزیابی از نقش رهبران کارگری و توده‌های اتحادیه‌ای نیز به چشم می‌خورد.

در دوران بعد از جنگ، تاریخ نگاری بورژوازی به هم‌نوایی با فلسفه‌ی دولتی و پیروی از نگرشی «نسبی‌گرا» در ارزیابی رویدادهای تاریخی، ادامه داد.

این انحراف از حقیقت تاریخی یکی از نشانه‌های بحران ایدئولوژی بورژوازی به‌طور اعم و تاریخ نگاری ارتجاعی به‌طور اخص است.

لنین می‌نویسد: «قراردادن نسبی‌گرایی به عنوان پایه‌ی نظریه‌ی شناخت، محکوم کردن گریزناپذیر خود است به شکاکیت کامل، لادری‌گرایی، سفسطه یا ذهن‌گرایی نسبی‌گرایی به عنوان اساس نظریه‌ی شناخت نه تنها به‌دسمیت شناختن نسبت دانش ماست بلکه انکار هر گونه معیار عینی یا الگویی است که مستقل از بشر وجود دارد و دانش نسبی ما بدان نزدیک است.

البته ماتریالیسم دیالکتیک نسبی‌گرائی دانیز دبرمی‌گیرد ولی قابل‌تنزل بدان نیست. به‌عبارت دیگر، ماتریالیسم دیالکتیک نسبت تمامی دانش ما را تأیید می‌کند، ولی این به معنی نفی حقیقت عینی نیست، بلکه بدین مفهوم است که حدود نزدیکی دانش ما به این حقیقت از نظر تاریخی مشروط است».

طی دهه‌های اخیر بارها و بارها درستی انتقاد لنین از پندارگرائی (ایده‌آلیسم) و نسبی‌گرائی در فلسفه‌ی بورژوازی و تاریخ‌نگاری آن، به اثبات رسیده است. تاریخ‌نویسان بورژوازی امریکا همچنین جریان متعدد درون جنبش کارگری را از دیدگاه پندارگرایانه تفسیر می‌کنند. در اینجا نیز اصول اساسی ایدئولوژیک و نگرش عمومی همچنان تغییر ناپذیر مانده است.

طرز تفکر نسبی‌گرایانه‌ی پژوهشگران بورژوازی، کل نگرش آنان را به بررسی گذشته تحت تأثیر قرار داده است. همین نقطه عطف متدولوژیک (روش‌شناسانه) است که سبب بحران ایدئولوژیک بورژوازی به‌طور اعم و تاریخ‌نگاری به‌طور اخص می‌شود. این امر خود رادر انکار ماهیت قانونی تحول اجتماعی و امکان درک جریان تاریخی به‌طور کلی، نشان می‌دهد. در این شیوه، تفسیر رویدادها و حقایق تا اندازه‌ی زیادی بر مبنای نظرات ذهنی خود نویسنده استوار است. بابه کارگیری این شیوه‌ی تحقیق، خیلی از نویسندگان، تاریخ‌را به‌عنوان یک هنر در نظر می‌گیرند.

تاریخ‌نویس بدل‌به‌عامل‌فعالی در تاریخ می‌شود. در چنین حالتی تاریخ‌نویس به‌همان اندازه، اگر نگوئیم بیشتر، تاریخ را می‌سازد که خود شخصیت‌های تاریخی. از این رو باید تأکید کرد؛ ذهن گرائی تاریخ‌نویس و تفسیر دل‌بخواش از رویدادها، تاریخ را هرچه بیشتر از سایر «علوم جدید اجتماعی» دور می‌سازد و در نتیجه از این علوم عقب می‌افتد. این برخورد با تاریخ تا اندازه‌ای ناشی از دست‌کم گرفتن تئوری و بی‌توجهی به نیاز برای تحلیل کیفی تغییرات و شناخت هر دو خصیصه‌ی مشترک و خاص رویدادهاست»

مصلحت‌گرائی تاریخ‌نگاران بورژوازی

تاریخ‌نگاری معاصر جنبش کارگری امریکا به شدت تحت تأثیر مصلحت‌گرائی قرار گرفته و این گرایش پندارگرایانه در فلسفه‌ی بورژوازی است. ویژگی برجسته‌ی مصلحت‌گرائی این است که حقیقت را با نافعیت عملی آن و با هرچه که سودآور باشد - سودآور از دیدگاه طبقه‌ی بورژوازی البته - شناسائی می‌کند. برای انحصارها، حقیقت آن چیزی است که سودآور باشد.

«چارلز ویلسون» مدیر پیشین «جنرال موتورز» زمانی گفت: «آنچه که برای جنرال موتورز خوب باشد برای مملکت نیز خوب است».

مصلحت‌گرایان وجود حقیقت عینی را قبول ندارند. آنان عقیده دارند که به تعداد نقطه نظرها، حقیقت وجود دارد. برای یک مصلحت‌گرا جای نقش تاریخی و اجتماعی فعالیت عملی بشر به‌عنوان اساس ارزیابی حقیقت، با توفیق شخصی فعالیت فرد عوض می‌شود. در فعالیت نوع دوم، احساس رضایت نه تنها به عنوان تنها نشانه‌ی اساسی توفیق عملی، بلکه ملاک حقیقت در نظر گرفته می‌شود.

مصلحت‌گرایی روی رشته‌های گوناگون دانش اثر گذارده است. «ویلیام زد-فاستر» می‌نویسد ادزش بزرگت مصلحت‌گرایی برای سرمایه‌داران این است که طبقه کارگر را از تئودی اجتماعی تهی می‌کند. مصلحت‌گرایی، ایده‌آلیسم و قانون تجربی عملی را جانشین تحلیل علمی مارکسیسم از قوانین تکامل می‌کند. ابن فلسفه‌ی بدبینانه نه تنها در میان سرمایه‌داران بلکه در میان رهبران کارگران و نمایندگان آنان نیز (سوخت پیدا کرده است) «دافری» و «پیریش» اقتصاددان‌های امریکائی می‌گویند: «رهبران اتحادیه‌ها مصلحت‌گرا و فرصت طلب هستند. آنان توجه خود را روی مسائلی متمرکز می‌کنند که امیدوارند بهترین راه‌حل‌های کوتاه‌مدت برای مشکلات فوری باشد (سیدن به پیشرفت‌های تدریجی و نسبتاً کوچک بجای دست‌آورد‌های بزرگ و چشم‌گیر، برنامه‌ی عادی آن‌هاست)». گرایش‌هایی که در نهضت کارگری امریکا به «اتحادیه‌گرایی» (تریونیونیسم) معروف است باز هم به‌طور مستقیم به فلسفه‌ی مصلحت‌گرایی مربوط می‌شود. ویژگی‌های عمومی «اتحادیه‌گرایی» عبارتند از: الف- انکار هر نوع نیاز طبقه‌ی کارگر به ایدئولوژی پرولتاریائی، مبارزه‌ی سیاسی یا حزب مخصوص خود.

ب- ستایش از مشاغل خصوصی، فردپرستی و دست‌آورد موفقیت‌های شخصی. در این شیوه‌ی تفکر «اشتراک منافع» میان کار و سرمایه، «همکاری مسالمت‌آمیز» میان کارگر و سرمایه‌دار، امتیازات و موافقت نامه‌های متقابل شالوده‌ی روابط کارگری نمایانده می‌شود. عامیانه‌ترین توصیف مصلحت‌گرایی در وجود اصطلاحی متجلی می‌شود با عنوان «سرمایه‌داری اتحادیه‌ای»، یعنی زمانی که رهبران اتحادیه‌ها درسوداگری‌های کوچک، خرید سهام، رشوه-خواری و دیگر اعمال غلط به منظور تأمین کار برای کارگران، درگیر می‌شوند. رهبران کارگری فاسدی چون «نیوبک» و «جوزف رایان» شغل خود را به حرفه‌های پرسود تبدیل کردند. همان‌گونه که پیش‌تر یادآوری شده است خصیصه‌ی ویژه‌ی تاریخ نگاری بورژوازی امریکا، گرایش بسیاری از تاریخ نگاران به تأکید بر ماعت به اصطلاح غیر طبقاتی و غیر جانبدار مواضع آنان در ارزیابی جنبش کارگری امریکا است. اوایل همین قرن لنین ماهیت طبقاتی این قبیل مناعیم را آشکار کرد: «این امر که علم در هباده‌ی ماتریالیسم علیه ایده‌آلیسم جانبدار نیست و همین‌طور مذهب، نه تنها اندیشه‌ی مغلوب «ماک» بلکه تمام استادان امروزی بورژوازی است. اینان همان‌گونه که «داتین» به‌دستی توصیف کرده است، پادوهای تحصیل کرده‌ای هستند که مردم را بوسیله‌ی پندارگرایی پیچیده گیج می‌کنند».

این پندارگرایی در میان آثار بسیاری از تاریخ نگاران و اقتصاددانان امریکائی رسوخ کرده است. اینان ادعا می‌کنند که جانبدار نیستند ولی در حقیقت در برخورد با مسائل بنیادی نهضت کارگری امریکا یک خط بورژوائی را دنبال می‌کنند. پروفیسور «جان-تی-دانلوپ» در مقدمه‌ی خود به مجموعه‌ی مقالات یک نظریه پرداز معروف بورژوازی به نام «سامتر-اچ-اسلیچر» می‌گوید که اسلیچر «مأمور هیچ کس نبود و به هیچ گروه و مکتبی تعلق نداشت». ولی خود اسلیچر با گذشتن اینکه امروزه دود استثماد در امریکای سرمایه‌داری به شدت با دوندی که کادل ماکس شرح داد متفاوت است، ماکس فکرمی کرد سرمایه‌کار را استثماد می‌کند، اما در امریکای امروز

کاد سرمایه (۱) استثمار می‌کند» موضع طبقاتی خود را آشکار می‌سازد. انسان کافی است فقط چندتائی از کتاب‌های «اسلیچر» را بخواند تا تشخیص دهد که «بی‌طرفی» او در حقیقت بهانه‌ی خوبی برای توجیه نظام اجتماعی موجود است.

استحاله‌ی سرمایه‌داری امریکا

این نظریه که پیشرفت‌های تکنولوژیک جامعه‌ی سرمایه‌داری امریکا را به یک «جامعه‌ی رفاه عمومی» تبدیل کرده است از سوی بسیاری از اقتصاددانان امریکائی پشتیبانی می‌شود. از آن میان می‌توان به عنوان نمونه از «کورتتز» «گالبریت»، «بارله جویونور» و «لیلیانتال» نام برد. همه‌ی این‌ها امریکارا یک «جامعه‌ی مرفه» تصویر می‌کنند. «کورتتز» می‌نویسد از جنگ دوم جهانی به این طرف سهم ثروتمندان بزرگ از درآمد ملی که ۵ درصد جمعیت امریکا را تشکیل می‌دهند کاهش یافته است. «گالبریت» می‌پذیرد که سرمایه‌داری معاصر از تعارض‌های اجتماعی که در گذشته خصیصه‌ی عمومی آن بود به دور است. اومی گوید امروزه درآمدها به نفع مردم زحمتکش تجدید توزیع شده و، در نتیجه‌ی آن شرایط ثروتمندان به طور اساسی تغییر یافته و قدرت آنان به طرز فزاینده با نفوذ روبه رشد دولت و اتحادیه‌های کارگری محدود شده است.

نظریه‌ی «استحاله»ی سرمایه‌داری امریکا از سوی اقتصاددانان دیگر امریکائی نیز مورد استقبال قرار گرفته است که به عنوان مثال می‌توان از «سافرین»، «سدویک»، «گاردتی» و «لیندبلوم» نام برد. به دنبال روی از، «کورتتز» آنان همچنین به دگر دیسی جامعه‌ی سرمایه‌داری امریکا اشاره می‌کنند و می‌گویند این دگر دیسی سبب هم طرازی طبقات در جامعه شده است. «لینک» عقیده دارد که: «سال‌های بین ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۴ سال‌های رفاه مادی بی‌نظیر برای توده‌ی مردم امریکا بوده است.»

لنیک شرح می‌دهد که «در دوران بعد از ۱۹۳۹ جریان به ظاهر دشوار انباشت درآمدها در دست افراد معدود و معدودتر، دست کم دگرگون شده است.»

«جان گاراتی» تاریخ‌نویس که باز به همان نظریه‌ی مدافعانه متوسل می‌شود در کتاب پر حجم خود درباره‌ی تاریخ امریکا اظهار می‌دارد که در امریکا فقرا ثروتمندتر می‌شوند، در حالی که درآمدهای ثروتمندان نشان‌دهنده‌ی سهم روبه تنزل آنان از درآمد ملی است. نظرات این تاریخ‌نویس به وسیله‌ی «هایمن بوکبایندر» معاون «دفتر فراغت اقتصادی» که در ۲۹ دسامبر ۱۹۶۶ درصد برآمد سیاهان امریکا را خوشحال بکند، منعکس شده است. او گفت «اگر ثروتمندان هایل باشند با آهنگی کندتر ثروتمندتر شوند، فقرا می‌توانند فقیرتر نشوند.»

اما در حقیقت سراسر تاریخ سرمایه‌داری امریکا نشان می‌دهد که ثروتمندان می‌خواهند هر چه سریع‌تر ثروتمند شوند و تمایلی به کندتر کردن این شتاب ندارند. مدافعان بورژوازی از افسانه‌ی تبلیغاتی «کارگران مرفه» به شدت سود جست‌ه‌اند. بدین ترتیب «گاراتی» برای توصیف شرایط زندگی طبقه‌ی کارگر امریکا در خلال جنگ دوم جهانی از هیچ کلمه‌ی دیگری غیر از «رفاه» استفاده نمی‌کند.

اودر تلاش برای اثبات این نظریه می‌گوید که جنگ هیچ تأثیری منفی روی سطح زندگی امریکائی متوسط نداشته است. فرانک فرایدل تاریخ‌نگار امریکا در اوت ۱۹۷۰

گفت: «به عنوان یکی از آثار فرعی جنگ دولت، فدرال سرگرم کم کردن نابرابری بین درآمد‌های ثروتمندان بزرگ و دارندگان درآمدهای متوسط بود، برای اولین بار دفاه‌امریکائی برای گروه بزرگی از مردم قابل دسترس شد».

اینکه درآمدها و سطح زندگی کارگران در خلال جنگ بالا رفت، غیر قابل انکار است. ولی نمی‌توان کوششی را که این نویسندگان در راه عرضه‌ی این مسئله به عنوان رفاه به عمل می‌آورند، جدی گرفت. در وهله‌ی اول آنان چیزی در باره‌ی شرایط زندگی کارگران در سال‌های سی‌نمی‌گویند. در وهله‌ی دوم آنان در باره‌ی این حقیقت که رشد درآمدهای هفتگی کارگران تا اندازه زیادی به ساعات کار اضافی آنان در خلال هفته مربوط بود، چیزی نمی‌نویسند. افزون بر این، آن‌ها همچنین در باره‌ی توده‌ی بزرگ کارگران بادست‌مزدی اندک‌سکوت می‌کنند و با احتیاط تمام از ذکر مبارزه‌ی سخت کارگران به شکل اعتصابات در دفاع از مقررات قراردادهای دسته‌جمعی که مدام از سوی انحصارها نقض می‌شود، طفره می‌روند.

با توجه به این موضوع، ادعاهای «دالاس-ام-یانگ» در این باره که کارگران و سرمایه‌داران دارای منافع مشترک هستند، عجیب می‌نماید.

او متذکر می‌شود آنچه که به عقیده‌ی وی بهترین توصیف برای کار است به وسیله‌ی «رالف-اچ-بلوگت» ارائه شده است:

«کاد عبادت است از تلاش انسان که برای کسب درآمد صرف می‌شود».

این تعبیر ساده انگارانه به انسان اجازه می‌دهد بگوید که سرمایه‌دار نیز یک فرد کارگر است. در حقیقت «یانگ» می‌گوید که تفاوت بین میلیونر و کارگر به یک معنی تفاوتی نسبی است، زیرا دومی ممکن است هم کارگر باشد و هم سرمایه‌دار. و این بدان معنی است که این دو همیشه شریک هم‌دیگر در «تولید» هستند.

سرمایه‌داری، «مردمی»!

چیزی شبیه به این نظریه از جانب «ترومن آندرو» یکی از نمایندگان نظریه‌ی «سرمایه‌داری مردمی»! ارائه شده است. او عقیده دارد که هر کارگر می‌تواند یک سرمایه‌دار شود و هر سرمایه‌دار می‌تواند یک کارگر باشد. این اندیشه عمومی، همان نظریه‌ی بسیار متداول استحالته‌ی سرمایه‌داری به «جامعه‌ی مرفه» از راه هم‌مطراز کردن درآمدهاست. تصویری کامل و مناسب از ماهیت واقعی «جامعه‌ی مرفه» و «انقلاب درآمد» را می‌توان در آثار «گابریل کولک» اقتصاددان و تاریخ‌نگار و استاد دانشگاه «ویسکانسین» و «هاروارد» یافت. پروفیسور «کولک» یکی از نمایندگان گرایش تازه و پیشرو در تاریخ «نکاری، در کتابش به نام «ثروت و قدرت در آمریکا» بر اساس مجموعه‌ی بزرگی از کار مایه‌های حقیقی، کاذب بودن نظریه‌ی ارائه شده از جانب «کورنتز»، «گالبریت» «لیلیانتهال» و سایرین را نشان می‌دهد. «کولکو» عقیده دارد که نقص بزرگ روش‌شناسی در مطالعات نمایندگان مکتب عمده‌ی اقتصادی در آمریکا، این است که آنان اشکال تازه‌ی مزد و پنهان کردن درآمد حقیقی طبقه‌ی برگزیده‌ی حاکم را نادیده می‌گیرند.

پنیهان کردن درآمد واقعی به ویژه با توجه به افزایش تند میزان مالیات بر درآمد در خلال و بعد از جنگ دوم جهانی، به صورت یک عامل بی‌اهمیت درآمده است. تنها در سال

۱۸۵۷ درآمدهای اعلام نشده و بنابراین مالیات نخورده، بالغ بر ۲۷/۷ میلیارد دلار می‌شد. «کولکو» می‌نویسد «عدم اعلام درآمد برای فرار از مالیات غیر قانونی است اما چنان متداول و گسترده است که هیچ مطالعه‌ای درباره‌ی درآمدها نمی‌تواند این عامل را نادیده بگیرد.»

«کولکو» تأیید می‌کند که وضع امریکائی‌های کم‌درآمد بهتر از سال ۱۹۳۹ است. اما او در عین حال که می‌پذیرد دستمزدهای واقعی آنان افزایش یافته، در پایان نتیجه می‌گیرد که سهم کلی آن‌ها از درآمد ملی دستخوش تغییر نشده است. چون منافع و درآمد بخش ثروتمند جمعیت نیز افزایش یافته است. «کولکو» می‌نویسد: «مفسران اجتماعی در اینکه مباحث خود را در باره‌ی جامعه‌ی امریکا از سال ۱۹۳۹ با خوش‌بینی و خوشنودی بی‌جا رنگ‌آمیزی کرده‌اند، مقصر هستند.» او تبلیغات در باره‌ی این «رفاه» را یک افسانه می‌نامد و می‌نویسد جعل‌کنندگان این افسانه امریکا را به عنوان «یک جامعه‌ی تقریباً بی‌طبقه» در نظر می‌گیرند. «کولکو» تأکید می‌کند که تحقیق هوشیارانه و کامل، انباشت‌هنگفت ثروت را در دست‌دارندگان درآمدهای بسیار بالا که بخش کوچکی از جمعیت را تشکیل می‌دهند نشان خواهد داد.

او نشان می‌دهد که در سال ۱۹۵۱، دو درصد کل سهامداران ۵۸ درصد سهام کل شرکت‌های امریکائی، ۳۱ درصد آن‌ها ۳۲ درصد و ۶۷ درصد بقیه فقط ده درصد از این سهام را داشتند. «کولکو» می‌نویسد با وجود اطلاعات قطعی درباره‌ی انباشت مالکیت سهام، مردم را تابع تبلیغاتی کرده‌اند که ادعا می‌کند سهام شرکت‌های امریکائی به‌طوردمکراتیک تقسیم شده است.»

مبارزه بافقر ا بجای مبارزه بافقر

کولکو به‌حقایق گوناگونی اشاره می‌کند که نشان می‌دهد بخشی از جمعیت امریکا در فقر زندگی می‌کنند. در بهار سال ۱۹۵۸، زمانی که کتاب «گالبریت» با عنوان «جامعه‌ی مرفه» انتشار یافت امریکا ۵/۵ میلیون بیکار داشت. این رقم جدا از کسانی است که نیمه بیکار بودند. «کولکو» از پژوهش‌های خود چنین نتیجه می‌گیرد: «جامعه‌ی امریکا بر ساخت طبقاتی استوار است و این سبب شیوع قاطع‌ترین صودگوناگون زندگی می‌شود. ساخت طبقاتی جامعه‌ی امریکا بیش از هر عامل دیگری به‌وسیله‌ی نابرابری عظیم توزیع درآمد تعیین می‌شود. نابرابری هنوز کم نشده، هرچند که رقم بیکاری این نظام اقتصادی پایین آمده است.»

در سال‌های بعد این فقر بود که مبارزه‌ی طبقاتی در امریکا را تشدید کرد. یکی از نتایج منطقی این مبارزه طبقاتی ناآرامی سیاهان در برخی از شهرها در سال ۱۹۶۴ و بعد از آن و به‌ویژه سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸ بود. این ناآرامی‌ها وحشت‌بزرگی در میان ثروتمندان ایجاد کرد. تعجب‌آور نبود که در این اوضاع واحوال برگزیدگان حاکم با تبلیغاتی پرسروصدا و عوام‌فریبانه طرح‌هایی را برای ریشه‌کن کردن فقر ارائه دادند. یکی از مبتکران و الهام‌دهندگان این طرح‌ها «جانسون» رئیس‌جمهوری امریکا بود که با مطراق تمام برنامه‌ی خود را برای به‌وجود آوردن «جامعه‌ی بزرگ» آزاد از فقر، اعلام کرد. در ماه مه ۱۹۶۵ او پرسش‌هایی را درباره‌ی رسیدن به جامعه‌ی بزرگ در برابر «آرتور - اف - بنتلی» که سمیناری را درباره‌ی این موضوع در دانشگاه «سیراکیوز» به‌راه انداخته بود، مطرح کرد. این پرسش‌ها

مربوط می‌شد به مسائلی از قبیل: در مبارزه با فقر چگونه می‌توان به حداکثر ابتکارات محلی امیدوار بود؟ چگونه می‌توان مؤسسات خصوصی (از قبیل انحصارها) را در راه رسیدن به این هدف انسانی به کار گرفت؟ دولت فدرال در این تلاش چه نقشی باید برعهده گیرد و چه کمکی از دست شهروندان به عنوان یک فرد برمی‌آید؟

در اواخر ۱۹۶۶ اقتصاد دانانی که در «دفتر فراغت اقتصادی» کار می‌کردند نخستین طرح‌های خود را برای اجرای برنامه‌ای که قرار بود تا سال ۱۹۷۶ به فقر پایان دهد، ارائه کردند. «برترام گرایس» مؤلف کتابی که «جامعه‌ی بزرگ» نام دارد می‌گوید: «بدبختانه این به‌طور عمده فقط یک سیاه مشق آماری بیهوده بود».

با بالا گرفتن جنگ در ویتنام که میلیاردها دلار خرج آن می‌شد «جانسون» عملاً فقط مبلغ بسیار اندکی را برای مبارزه با فقر اختصاص داد. او گفت وقت آن رسیده است که ملت مشکل فقر را حل بکند. اما در حقیقت مبارزه با فقر در سالهای بعدی به مبارزه با فقر تبدیل شد. رئیس ستاد مشترک آمریکا در اشاره به این موضوع نوشت: «جانسون از خطوط جبهه‌ی نیروهای مسلح ما در آسیا دیدار کرد. ولی نه او و نه معاونش، هیچکدام سری به خطوط جبهه‌ی فقر در کشور خودمان نزدند. در حالی که این جا جبهه‌ی جنگ شهری تازه‌ای گشوده شده بود».

آشتی طبقاتی

هسته‌ی ایدئولوژیک تاریخ نگاری بورژوازی از جنبش کارگری آمریکا، «گامپریسم» است. تا آنجا که ما می‌دانیم سیاست آشتی طبقاتی بین کارگر و کارفرما، تمامی کوشش‌های «گامپرز» و پیروان او را در دو دوران جنبش کارگری، تشکیل می‌داد. گامپرز نظریه‌ای را رشد داد که بر مبنای وفق دادن و هماهنگ کردن طبقه‌ی کارگر با منافع سرمایه‌های بزرگ مالی استوار بود. او با ایجاد بی‌اعتقادی نسبت به مبارزه‌ی سیاسی پرولتاریا، خواهان بیرون آوردن کشتی کارگران از آب‌های طوفانی مبارزه‌ی انقلابی بود.

چراکه به نظر وی این حالت طوفانی خطر از بین بردن امید کارگران را برای پیروزی در برداشت. تعجب آور نیست که برخی از تاریخ نگاران گامپرز را به عنوان یک «رهبر بزرگ» کارگری نشان می‌دهند، رهبر به اصطلاح «اتحادیه گرائی دمکراتیک». در حالی که همین تاریخ نگاران نهضت‌های توده‌ای، اتحادیه‌های کارگری امروز را «اتحادیه گرائی اجباری» می‌نامند، اتحادیه گرائی که بر مبنای اصول «تشخیص کار» اتحادیه قرار دارد.

کتاب «اتحادیه کارگری ما چه ایرادی دارد؟» نوشته «موریس فرانکز» تاریخ نگار، تنها نمونه‌ای از بررسی مسائلی جنبش کارگری در آمریکا از دیدگاه گامپریسم است. «فرانکز» به کسانی که از اصول پیشنهادی گامپرز برای ایجاد «آف-ال» (فدراسیون کارگران آمریکا) عدول کرده‌اند سخت می‌تازد. او از آزادی کامل کارفرما در روابطش با کارگر به‌طور کامل پشتیبانی می‌کند و برای کارگر فقط این حق را قائل می‌شود که برای دستمزد بیشتر چانه بزند. او پیروزی‌های طبقه‌ی کارگر متشکل را در مبارزه با انحصارها رد می‌کند.

آنچه که گامپرز درباره‌ی «آف-ال» به کار می‌گیرد «جان کامانز» تاریخ نگار در آثارش می‌کوشد آن را تعمیم دهد و یک اساس تئوریک برایش بترشد.

در دهه‌های بعدی، نظرات اساسی مدرسه‌ی تاریخ «ویسکانسین» که به وسیله‌ی

«کامانز» پایه‌گذاری شد، در آثار تاریخ‌نگاران بورژوازی درباره‌ی جنبش کارگری آمریکا بازتاب پیدا می‌کند.

تحریف مبارزات کارگران

تا امروز برخی از نویسندگان به‌اظهات رسمی تاریخ‌نگاران ویسکانسین تکیه کرده‌اند. آنان بارها اظهارات این تاریخ‌نویسان را در باره‌ی محافظه‌کاری اتحادیه‌های کارگری آمریکا، زهرآلود بودن درگیری سیاسی برای کارگران، تهی بودن کارگران از هر گونه نظریه‌ای درباره‌ی جامعه‌ی صنعتی، نبودن کوچکترین تمایلی در کارگران برای پذیرفتن مخاطره‌ی مدیریت تولید و واگذار کردن این حق برای «طبقه‌ی مدیریت» یادآور واقع برای طبقه‌ی سرمایه‌دار، تکرار نکرده‌اند.

برخلاف حقایق عموماً پذیرفته شده‌ای که به‌زشد مبارزه‌ی طبقاتی در آمریکا طی دهه‌های اخیر دلالت می‌کند، این تاریخ‌نگاران مدام پیشگویی‌های به‌حقیقت نپیوسته‌ی «کامانز» را درباره‌ی عدم توانایی اتحادیه‌های کارگری آمریکا برای تبدیل شدن به‌تشکیلات توده‌ای طبقه‌ی کارگر تبلیغ می‌کنند. «کامانز» اعلام می‌کند که «توزیع مالکیت شرکت‌ها، قانون کارگری و دادن امتیازات داوطلبانه از جانب شرکت‌های بزرگ، تشکیل اتحادیه‌ها را به‌طور آشکار برای بسیاری از کارگران غیرضروری ساخته است».

در دوران زندگی خود «کامانز» آشکار بود که جریان رویدادها پیش‌بینی‌های دورو دراز او درباره‌ی اینکه مبارزه‌ی طبقاتی چشم‌انداز روشنی ندارد، تأیید نکرده است. «نیل‌چا مبرلین» اقتصاددان و تاریخ‌نگار معروف امریکائی در اثر خود بدرستی تأکید کرده است که «جنبش کارگری در سال‌های ۳۰ به‌یک جنبش توده‌ای مبارز تبدیل شد».

انتشاردهندگان نظریه‌ی «ویسکانسینی» یا «تحرک اجتماعی» که به‌موجب آن همه‌ی امریکائی‌ان می‌توانند از یک طبقه‌ی اجتماعی به‌یک طبقه‌ی دیگر وارد شوند، می‌کوشند ثابت کنند که در آمریکا برخلاف اروپا جنبش کارگری نه به‌عنوان یک جنبش پرولتری بلکه به‌عنوان جنبشی برای تبدیل پرولتاریا به‌طبقه‌ی متوسط پیش می‌رود. «لیند بلوم» می‌نویسد: اگر مردم مزدبگیر آمریکا بیشتریک متوسط به‌نظر می‌رسند تا پرولتاریا، این دستاوردنا اندازه‌ای همانند رسیدن به‌اتحادیه‌هاست».

ویژگی دیگر تاریخ‌نگاری جنبش کارگری در آمریکا، ضد کمونیست بودن و تبلیغات برای جنگ است. بعد از جنگ دوم جهانی به‌مجموعه‌ای از کتاب‌ها برمی‌خوریم که در آن‌ها تاریخ حزب کمونیست آمریکا و نقش آن در جنبش کارگری تحریف شده است.

در این زمینه رساله‌هایی مانند «صد نکته درباره‌ی کمونیسم» و «۲۰۰ پرسش درباره‌ی کمونیسم» با تیراژی وسیع در اختیار امریکائی‌ان قرار گرفت. از میان شمار بزرگی از مؤلفان امریکائی که در راه «مضالعه»ی کمونیسم کوشیدند، باید به‌اشخصاصی چون «تئودورد راپر»، «ماکس کامپلمن»، «دی - آ - شانون»، «دیوید ساپوس»، «ماسیموسالوادوری» و «مارک شرورین» اشاره کرد. هدف اصلی آنان البته نه رسیدن به‌حقیقت بلکه بیشتر تحریف نهضت کارگری به‌طور کلی و معرفی حزب کمونیست به‌عنوان یک تشکیلات بیگانه که «دستورات خود را از شورخای خارجی می‌گیرد»، است. این خط از سوی تمامی ضد کمونیست‌هایی که در علوم

اجتماعی کار می‌کنند دنبال شده است.

به عنوان مثال «ملوین ردر» همان مطالب را درباره‌ی «دستورات مسکو» و «دستورات کرملمین» تکرار می‌کند «مارک شروین» اعلام می‌دارد که حزب کمونیست امریکا يك سازمان افراطی در جه يك است. وی این حزب را بخشی از «وسایل کار شوروی برای کمونیست کردن جهان» می‌نامد. «جوزف ری‌بک» این مفهوم همه‌گیر را اشاعه می‌دهد که تبلیغات کمونیستی «درجائی بیشتر موثر است که با فتر عمیق تری دست به‌گیریان باشد». وی به‌طور کلی سایر شرایط اجتماعی و سیاسی را که در مجموع ممکن است به يك شرایط انقلابی دامن‌بزند، نادیده می‌گیرد.

«دیوید سماپوس» کمونیسم امریکائی را يك «جنبش مخالف به شدت ایدئولوژیک» خواند. کتاب وی به نام «کمونیسم در اتحادیه‌های امریکا» آکنده از جعلیاتی در باره‌ی «دستورات مسکو» به منظور تضعیف «آ-اف-ال» است. او در کتابش از اصطلاح «سوخ کمونیسم» به طرز وسیع استفاده می‌کند و شرکت کمونیست‌ها را در جنبش کارگری عملی غیرقانونی از جانب افراطیون اعلام می‌دارد. بسیاری از نویسندگان حقایق را درباره‌ی فعالیت کمونیست‌ها در «سی-آی-او» (کنگره‌ی تشکیلات صنعتی) و همبستگی‌های جهانی آنان را تحریف می‌کنند. در این ماجرا «ام-ام کامپلمن» و «تی-دراپر» جای برجسته‌ای دارند. این هر دو نفر آشکارا هم از کمونیست‌ها و کشورهای سوسیالیستی نفرت دارند. نویسندگان ضد کمونیست به طرق گوناگون اصطلاحاتی مانند «جاسوسان سرخ» و «تندروهای خطرناک» را در آثارشان به کار می‌گیرند.

این پژوهشگران در انطباق با «روح زمان» و «خواست‌های تبلیغات رسمی»، به راحتی از لغات و تدابیر دیگری که برای بی‌اعتبار کردن گرایش پیشرو ارائه شده از جانب حزب کمونیست در جنبش کارگری مورد استفاده قرار می‌گیرد، استنادانه بهره می‌جویند.

در همان حال بسیاری از کتاب‌های نوشته شده درباره‌ی جنبش کارگری امریکا اشاعه‌گر روح «امریکا گرائی» است. همین مسئله خود یکی از ویژگی‌های اصلی تاریخ‌نگاری بورژوائی امریکا است. چگونگی برخورد مؤلف يك کتاب درسی یا نویسنده‌ی يك رساله با اصول «امریکا گرائی» ملاکی برای ارزیابی وفاداری و استنادی او محسوب می‌شود. به راحتی می‌توان دید که «صد درصد امریکا گرائی» صرفاً باملی‌گرائی پوشش شده است و هدفش پرورش روح برتری‌بینی امریکا نسبت به دیگر مردمان است.

گفته می‌شود امریکائی‌ها يك «مأموریت عالی» در پیش دارند که باید انجام دهند. «بیلی» تاریخ‌نگار می‌نویسد: «مشعل رهبری جهان آزاد به دست‌های ماداده شده است. اگر ما سقوط کنیم تمامی ملت‌های آزاد سقوط خواهند کرد.»

او با شمردن فضایل درخشان امریکائی‌ها اعلام می‌دارد که ایالات متحده «راه امریکائی» مخصوص به خود را با استنادی و دقت ایجاد کرده است. «کلارنس بی-راندال» مدیر شرکت «انلنداستیل» که یکی از شرکت‌های بزرگ فولاد امریکاست در کتابش به نام «فرمان تجارت آزاد» همین اندیشه‌ی «رهبری جهان آزاد به وسیله‌ی امریکا» را منعکس می‌سازد.

زیرلوی «امریکا گرائی» پاره‌ای از نویسندگان، انحصارها - این «معجزه اقتصادی» ملت امریکا - را می‌ستانند. «هاروی ویش» ادعا می‌کند این صاحبان صنایع بودند که به ایجاد

شیوهی بی‌نظیر زندگی امریکائی کمک‌کردند. «دیویدلیلیانتهال» ضمن تجلیل از انحصارهای بزرگ، بازرگانی بزرگ را سرچشمه‌ی آزادی انسان به حساب می‌آورد. در این رابطه باید به نفوذی که «مکتب بازرگانی» در ماهیت تاریخ‌نگاری جنبش کارگری داشته است، اشاره کرد. از دیدگاه نمایندگان این گرایش، مانند «آلن نوین» و «جوموریس» تاریخ باید در خدمت منافع سرمایه‌ی بزرگ قرار گیرد و کمکی باشد برای تربیت امریکائیان در جهت وفاداری به اندیشه‌ی بازرگانی بزرگ یا به عبارت دیگر وفاداری به انحصارهای بزرگ.

کتاب چهارم فرهنگ نوین، اردیبهشت و خرداد ۱۳۵۹

۱	آخرین پارگراف مانیفست	مارکس و انگلس
۲	پرولتاریا جز زنجیرش چیزی برای از دست دادن ندارد	مصطفی صبحی
گزارش‌ها		
۶	از اعتصابات تامصادره‌ی انقلابی	مانا طباطبائی
۱۶	اعلامیه‌ای برای کارگر در روز کارگر	پاسداران انقلاب اسلامی
۱۷	روز کارگر، روز صحبت از همه چیز	احمد قطبی
۲۷	هراس حامیان نظم مقدس مالکیت	مانا طباطبائی
۳۱	یادداشتی در حاشیه	خسرو شیرین آبادی
۳۳	روز کارگر و یقه سفیدهای ناظم	جلال جوشقانی
یادداشت‌ها		
۴۰	چرا دست نمی دهید و خود را نمی گردانید	رویا فخارزاده
۴۵	«توطئه» بهانه‌ای برای اختناق	احمد قطبی
۵۰	چهار طرح برای دانشگاه	نیکزاد نجومی
۵۱	چرا رهنمودی نمی دهید	حمید دادجو
۵۹	پس این گل‌ها را چه کسی به گلوله بست يك طرح	شهر روز جویانی داود شهیدی
ادبیات		
۶۴	از کارگر به شاعر	شعری از يك کارگر
۶۵	سه شعر	عبدالوهاب البیاتی
۶۸	چرداغ	فریدون فریاد
۷۱	در کارخانه	شمس لنگرودی
۷۲	محمد کارگر کوچک پنچرگیری	ناصر زراعتی
۷۸	گلبدنا	عبدالصمد طاهرئ
۸۱	تابستان کار	عباس عفتی
سینما		
۱۰۶	Slon؛ سینمای کارگری در فرانسه	گی اونوبل
۱۱۴	يك طرح	داود شهیدی
نقاشی		
۱۱۶	«ستایش» کار در هنر بورژوازی نمی تواند جایی داشته باشد	نیکزاد نجومی
۱۲۴	يك پاراگراف از کتاب «بیماری کودکان» چپ روی در کمونیسم	و.ا. لنین
کارگران و تجربه های تاریخی		
۱۲۶	چگونه کارگران باکو به انقلاب پیوستند	بوگدان کنونیانتس
۱۴۴	جنبش اشغال کارخانه ها	پائولو اسپریانو
۱۵۷	کمونی که دانشجویان می خواستند برپا کنند	ژاک بای ناک
۱۶۶	کارگران پرتغال اندوهگنانه می دانند نبرد پایان نیافته	گزارشی از کمیسیون راسل
۱۸۱	تاریخ نگاری جنبش کارگری امریکا	بخشی از «تاریخ معاصر جنبش کارگری امریکا»

فرهنگ نوین

منتشر کرده:

فرهنگ نوین

کتاب دوم
۵۸



کتاب دوم

فرهنگ نوین



چگونه انقلاب اکثر پیروزشد



فرهنگ نوین



بها : ۱۰۰ ریال